اطلاعات هفتگی

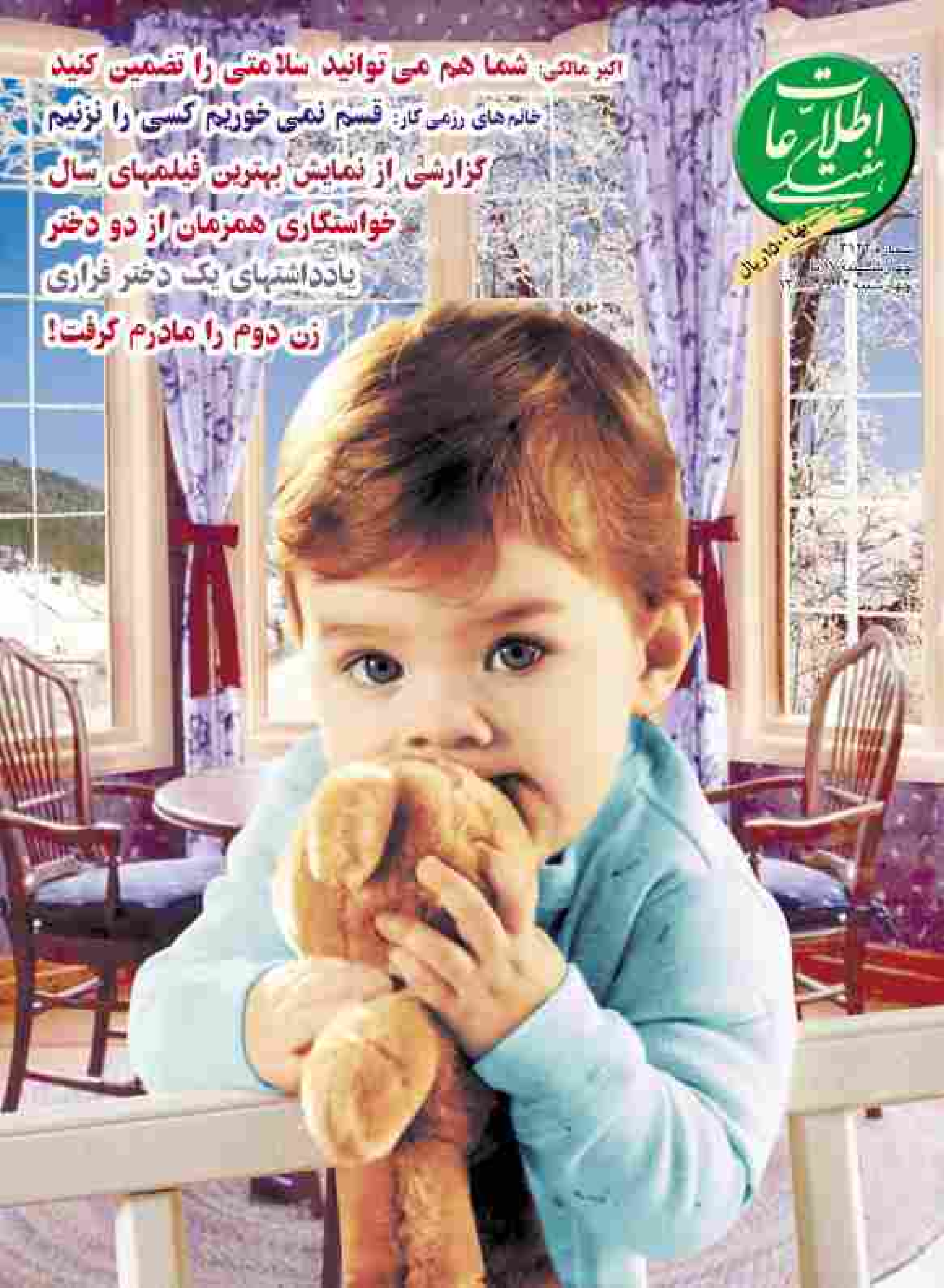

اکبر عالمی: شما هم می توانید سلامتی را تضمین کنید

خانم‌های رزمی کار: قسم نمی خوریم کسی را نزنیم

گزارشی از نمایش بهترین فیلمهای سال

خواستگاری همزمان از دو دختر

یادداشتهای یک دختر فراری

زن دوم را مادرم گرفت!

CYKING™

V-C 8000 HE

DX

فیلترقابل شستشو (ضدآلرژی) - محفظه ضدباکتری - بدون کیسه
لوله تلسکوپی تاشو و قابل تنظیم ELBOW - تخلیه آسان و بهداشتی
درچهار رنگ : نقره‌ای، آبی، قرمز، طلایی

بالاترین قدرت مکش
بین تمام جاروبرقی ها

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی ال جی
با یک تلفن در خدمت شماست
[illegible]

خدمات پس از فروش تهران
دفتر مرکزی: [illegible]

LG

GOLDIRAN
گلدیران نماینده رسمی لوازم خانگی ال جی در ایران

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره..۳
یادداشت هفته..۴
تحولات جهان در سال ۲۰۰۳..............................۶
سه‌گانه..۸
گزارش هفته..۱۰
یک هفته چند نگاه..۱۲
داستان زندگی..۱۴
بازتاب..۱۶
با نام‌آوران امروز، ایران..۱۷
گزارش رنگی..۱۸
مشاور خانواده..۲۰
گزارشی از زندانها..۲۲
در پیچ و خم دادگاه..۲۴
ماجراهای خواستگاری..۲۵
بهداشت روانی -زیبایی پوست..۲۶
فرهنگ مردم..۲۷
پاورقی ایرانی «عنکبوت»..۳۰
یادداشت‌های یک دختر فراری..۳۱
رفتارها و واکنش‌ها..۳۲
اگر با کامپیوتر کار می‌کنید..۳۳
از گوشه و کنار جهان..۳۴
خواندنیهای تاریخی..۳۶
یک هفته حادثه..۳۷
پاورقی خارجی «شرافت درمیان دزدان»..........۳۸
تماشاگه راز..۴۰
دستپخت عدسی..۴۲
در قلمرو داستان..۴۴
داستانهای آلفرد هیچکاک..۴۶
جدول..۴۸
باهوش خود کلنجار بروید..۴۹
جنگ هنر..۵۰
اطلاعات هفتگی..۵۵
ورزشی..۵۶
جهان هنر..۶۱
روانکاوی نقاشی‌های شما..۶۴
هفته بعد شما..۶۵
نقاشی‌های شما..۶۶

○○○

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۲۲ - چهارشنبه ۱۷ دی ۱۳۸۲
۱۴ ذیقعده ۱۴۲۴ ۷ ژانویه ۲۰۰۳

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

حالا باید به فکر ساختن بود و به فکر کاشتن

به جز تصویر سمت چپ (زنی که شاخه گلی بر روی آوار می‌گذارد، از ایسنا) بقیه عکسهای این صفحه را عرب‌زاده، خبرنگار اطلاعات هفتگی در کرمان، برای مجله اطلاعات هفتگی تهیه و ارسال کرده است.

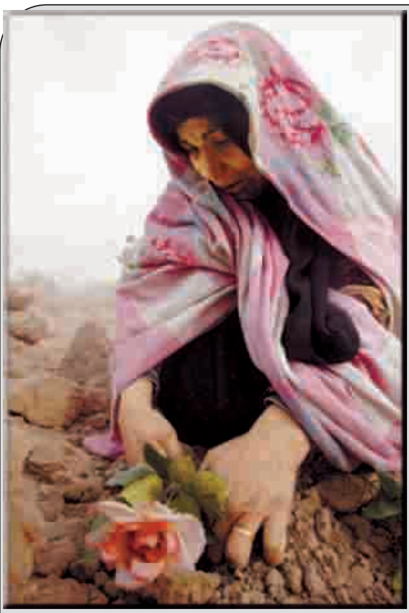

بردباری در فقر توأم با عزت، بهتر از ثروت آمیخته به خواری و ذلت است ● حضرت علی(ع)

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

در کجای حادثه ایستاده‌ایم؟

ما ملت احساساتی‌ای هستیم. در این شکی نیست. البته عاطفه چیز خوبی است اگر عاطفه و عشق نباشد هیچ چیز قشنگ نیست حتی زندگی. اما احساساتی بودن ما گاه بیش از حد معمول کار دستمان می‌دهد. یعنی به زبان دیگر عقلمندی و خردورزی‌مان را هم گاه قربانی می‌کند. ضمناً کمتر اهل برنامه‌ریزی هستیم. شاید غربیها نیمی از عقل و هوش ما را نداشته باشند. جدای مقایسه عاطفه میان شرق و غرب که در حساب ناید، اما از نظر هوش و ذکاوت و استعداد هم قدرمسلم از اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها باهوشتریم اما با همه هوشمندی حسرت روابط اجتماعی و مدنیت و اصول حاکم بر جامعه غرب را با خود به‌همراه داریم و گاه این حسرت به شیفتگی هم می‌کشد. به همین خاطر است که گاه وقتی مسافری از ینگه دنیا و یا از اروپا می‌آید چه تعریف و تمجیدی از کوچه‌ها و خیابانها و آدمهای فرنگ سوغات می‌آورد، آنقدر که گاه فکر می‌کنی اینطرف هرچه که هست بدبختی است و آنطرف هرچه که هست خوشبختی.

بی‌تردید غربیها این رفاه و تمدن و پیشرفت را از سر سابقه تمدنی و یا ذکاوت و هوشمندی کسب نکرده‌اند. برنامه‌ریزی، قانون و ایجاد نظم اجتماعی مبتنی بر تجربه و علم و اصرار بر اجرای قاطع و درست آن شجره‌هایی بوده‌اند که رفته رفته بزرگ و بزرگتر شدند و میوه و ثمره آن شده است همین نظم موجود. آنها.

شاید به این دلیل که تمام اعمالشان براساس احساس نیست هم، به برنامه‌ریزی بیشتر قائلند.

احساساتی بودن و عاطفه‌مندی البته برای ملت خوب است ولی برای حکومت و دولت اصلاً خوب نیست. دولت باید بر مدار قانون، برنامه، عقل، خردمندی و درایت، کار کند و به کار بگمارد. در اینجا اما مسوولان هم گویی تابعی از مردمند و فراموش می‌کنند که وظایف مهمتری دارند.

مثلاً می‌دانیم آلودگی هوا و مشکل سوخت و کمبود درآمد ارزی و رشد مصرف داریم اما احساساتی می‌شویم و می‌گوییم خروج خودروهای فرسوده از گردونه حمل و نقل به فقیر و بیچاره‌ها لطمه می‌زند و البته نتیجه این می‌شود که همین خودروهای معیوب و قدیمی و نامطمئن و نیز جاده‌های نامطمئن‌تر موجب شده‌اند که سالی ۲۲ هزار نفر در اثر حوادث رانندگی تلف شوند و رکورددار دنیا شویم و البته همین استدلال را نیز در مورد قیمت سوخت و بنزین و مصرف برق و آب و... هم داریم و احساسی برخورد می‌کنیم و همیشه منافع کوچکتر مردم را بر منافع بزرگتر و ماندگارتر و بسیار عمیق‌تر آنها ترجیح داده‌ایم.

مثلاً مشکل تمرکز جمعیت و شهرنشینی را می‌دانیم و باز با حاشیه‌نشینی برخورد نمی‌کنیم و یا حتی سامانش نمی‌دهیم و دهها مشکل می‌آفرینیم.

و در اکثر موارد چون دلمان نیامده است که گریه بچه‌مان را ببینیم، از سر عاطفه از تزریق آمپول و یا واکسن خودداری کرده‌ایم و صدها مرض را بر او تحمیل کرده‌ایم. نتیجه این می‌شود که وقتی مثلاً زلزله‌ای می‌آید همه به هم می‌ریزیم و با وجودی که قدر دقایق و حتی ثانیه‌ها را می‌دانیم در جلوی چشممان آوار و آدمهای زیر آوار را می‌بینیم و کاری نمی‌توانیم بکنیم. البته که دل می‌سوزانیم، آه می‌کشیم و غصه می‌خوریم اما در عمل کاری را که باید نمی‌کنیم.

حداقل بعد از زلزله مهیب و فاجعه‌بار رودبار با همه هیبت و عظمت خطر آشنا شدیم اما کاری نکرده‌ایم. مثلاً فکر می‌کنیم سخت‌گیری در مورد فوندانسیون ساختمانها از وظایف ما نیست. و جالب اینکه گاه از سر دلسوزی ظلم آشکاری مثل ساختن ساختمان سست و غیرمهندسی را نادیده می‌گیریم و یا زیرسبیلی رد می‌کنیم.

برنامه‌ریزی ما در امر ساختمان‌سازی هم تابعی از عملکرد ما در حوزه اقتصاد و حتی سیاست است. نقش احساس و گاه سطحی‌نگری در عملکردهایمان نقشی بسیار پررنگ و بزرگ است. سیاست ما و اقتصاد ما هم همانطور که گفته آمد اسیر همین نوع نگرش است. و همین نحوه برخورد و واکنش باعث شده‌اند که ما در روزمرگی سر کنیم و نتوانیم استراتژی درازمدت داشته باشیم. البته برنامه و دستورالعمل و حتی قانون هم داریم اما در اجرایش سخت‌گیر نیستیم و باز هم تابع احساس و عاطفه‌ایم.

به هرحال در کشور با استفاده از مراکز مختلف و متعدد قدرت و با استفاده از نقاط ضعف احساسی افراد می‌توان هر کار غیرممکنی را ممکن کرد.

مثال ساده‌اش اینکه با وجود مشخص شدن بودجه دستگاهها در هر لایحه بودجه و با وجود مشخص شدن سهمیه و درآمد ارزی، بسته به قدرت چانه‌زنی و یا مظلوم‌نمایی می‌توان میلیونها و میلیاردها تومان و صدها هزار دلاری را برای فلان و بهمان کار گرفت و مصرف کرد. نمونه‌اش را در مورد قیمت آرد و نان دیده‌ایم که نان چهل تومانی که هیچ تناسبی با آرد چهار تومانی نداشته و ندارد به محض اینکه یکی، دو هفته اندکی بر قیمت آن افزوده شد چه سروصدایی برخاست و چه عقب نشینی را از جانب دولت باعث شد. نتیجه همه این عملکردها البته اقتصاد احساسی و بدون برنامه و حتی سیاست احساسی و بدون برنامه و جامعه احساسی و بدون برنامه است.

در مورد زلزله اخیر هم شاهد همین مساءله هستیم. بعد از دیدن صحنه‌های دلخراش زلزله همه به هم می‌ریزیم و عاطفه‌ها قلیان می‌کند و مردم با تب حادثه گرمند و داغ و مسوولین هم.

اما چندی که گذشت هم مردم بی‌تفاوت می‌شوند و هم مسوولین، از خدا خواسته.

حال همه‌جا صحبت از رعایت استاندارد برای ساخت و سازها، تغییر پایتخت، توجه به مهندسی ساختمان و... است. اما تا آبها از آسیاب بیفتد همه چیز فراموش می‌شود. حتی برای مسوولین. چون اگر حتی مسوولین از زلزله رودبار درس گرفته بودند، در بم وضعیتی پیش نمی‌آمد که با وقوع زلزله حتی ساختمانهای دولتی با خاک یکسان شوند و تمام ارتباطات تلفنی قطع شود و برق شهر هم زیر آوار بماند... یعنی خود دولت هم دقیقاً مثل مردم بومی منطقه عمل کرده است و حتی برای مسائل امنیتی به فکر ایجاد ساختمانهای محکم و مطمئن دولتی نبوده تا حداقل در هنگام بحران ستاد عملیات دولت و حکومت برقرار باشد و ارتباطات شهر که بسیار مهم و ضروری است، بکلی فلج نشود به‌نحوی که کسی نتواند از بم با سایر نقاط کشور تماس بگیرد و یا حتی بیمارستانی سرپا نماند که بتوان مجروحان را به آنجا سپرد و...

حال همه‌جا صحبت از زلزله و ایمنی و استاندارد و مهندسی ساحتمان و... است و البته خجالت و شرم مرگ این همه هموطن در زلزله‌ای که در بسیاری نقاط دنیا در همین یکی، دو سال اخیر روی داده و در برخی موارد حتی به تعداد انگشتان دست هم کشته نداده...

اما آیا از این پس عقل و خرد و برنامه‌ریزی و پیگیری دقیق و قاطعانه‌ای برای فردای بدون آسیب، به‌کار گرفته می‌شود؟ امیدواریم این بار چنین شود.

نامه‌های بدون واسطه

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم

چند سال پیش فرزندم بیمار شد بعد از آزمایشها - سی‌تی اسکن‌ها و نهایتاً MRA متوجه شدیم دارای غده‌ای در سر می‌باشد ما که چیزی در بساط نداشتیم و تمام زندگیمان با وام بود و قرض و بدبختی. و از طرفی فرزندم، فرزند عزیزم در مقابل چشمانم پرپر می‌شد برای درمان و پول دستمزد پزشک عمل او که به تنهایی ۵۰۰ هزار تومان بود. مجبور شدیم از دیگران کمک بگیریم. یکی از مثلاً نزدیکترین افراد خانواده با وضع عالی که دارد، بهترین خانه، بهترین ماشین، بهترین امکانات زندگی حاضر شد ۵۰۰ هزار تومان پول عمل فرزندم را بپردازد آنهم بصورت قرض در حالی که ما شاید تا پایان درمان چند میلیون تومان خرج کردیم. و هنوزهم تاوان آن را پس می‌دهیم. (عمل - رادیوتراپی - شیمی درمانی و....) هر روز رفتن به مرکز استان که تا محل زندگی ما چندین ساعت راه بود و هزار بدبختی که با یادآوری آن قلبم تکه تکه می‌شود و اشک در دیدگانم حلقه می‌زند. حساب کنید چقدر خرج و مخارج داشت. ۴ ماه آواره و بی‌خانمان بودیم. هر ماه بخاطر بچه‌ام سربار دیگران بودیم و رفتار زشت و بد آنها را تحمل کردیم و دم برنیاوردیم و درست در همین زمان، زمانی که در بدترین موقعیت بودیم و به آینده فرزندم ذره‌ای امید نداشتیم و دلمان می‌خواست فرزندم چند صباح آخر عمر خود را هرچه می‌خواهد در اختیارش باشد این فرد پولش را از ما طلب کرد. نه یک بار بلکه چند بار ما را رسوا کرد تا پولش را پرداختیم. واقعاً گاهی احساس می‌کنم عاطفه‌ها مرده هیچ‌کس بر دیگری رحمی ندارد واقعاً اگر اینها خودشان در موقعیت ما بودند چه می‌کردند؟ چه انتظاری از اطرافیان داشتند به خدا گواه است چه زخم زبانها که نشنیدیم و همین اطرافیان نزدیک که باید نور چشمان ما باشند چقدر در حق ما ظلم روا داشتند و درد بی‌درمان ما را دوچندان که نه صد چندان کردند که مثنوی هفتاد من است. ولی بخاطر فرزندم با دلی شکسته حتی نفرینشان نیز نکردم چون ارزش این کار را هم نداشتند و نهایتاً فرزند عزیزم این دنیا را با همه بدیها و اطرافیان سنگ‌دل ترک کرد و به دیار شیرین باقی شتافت و مرا برای همیشه داغدار خود ساخت.

راستی چرا ما انسانها نباید در تنگی و سختی یکدیگر را یاری کنیم؟ چرا نمی‌آیید چشمانمان را باز کنیم و رفتگانمان را ببینیم و بدانیم دنیا به هیچکس وفا ندارد. تکه‌ای زمین - فرش و چیزهای دیگر ارزشی ندارد؟ آینده هیچ‌کس معلوم نیست پس بیایید قدر یکدیگر را بدانیم. شیون بعد از مرگ کسی هیچ فایده‌ای ندارد و دردی را دوا نمی‌کند همان‌گونه که درد و زخم دل ما را دوا نکرد. ای کاش من نیز هیچ چیز در دنیا نداشتم ولی فرزندم در کنارم بود و خلاء او را احساس نمی‌کردم.

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم
که تا ناگه ز یکدیگر نمانیم.

ف - ر

دوستت دارم مادر!

ترا دوست دارم به پهنای دریاها و به زیبایی ستارگان و به اندازه گرمای خورشید سوزان.

و ترا ستایش می‌کنم به اندازه پرستش ماهیان

دریا و ستارگان که آسمان را می‌پرستند و بدون دریا و آسمان هیچ کدام از آنها وجود نخواهند داشت. و بدون تو ای مادر من هیچم و زندگی بی تو برایم بی‌معناست.

دوستت دارم مادر.

بهار گل قزل ـ بندر ترکمن

دینداری را فراموش نکنیم

پایه و اصول باورهای مذهبی هر ملتی را اعتقادات آن ملت تشکیل می‌دهد، و آنچنان خود را موظف به پیروی از اعتقادات خود می‌کنند که کمرنگ شدن ارزشهای اعتقادی خود را، به عنوان از دست دادن زندگی مادی و معنوی خود تلقی می‌کنند.

در کشور ما هم باورهای اعتقادی در خانهٔ دل تمام ایرانیان وجود دارد و داشته است ولی متاءسفانه در این چند سال اخیر به صورت وحشت‌آوری ارزشهای اخلاقی و اعتقادی در بین اقشار جامعه به خصوص جوانان کمرنگ شده به طوری که حتی از انجام دادن ساده‌ترین و کوچکترین فرائض دینی سرباز می‌زنند. متاءسفانه آنچنان خودمان را سرگرم امور دنیوی کرده‌ایم و به زرق و برق دنیا پرداخته‌ایم که حتی از انجام ارزشهای انسانی هم غافل مانده‌ایم، از گذشت، از انصاف، از کمک به دیگران و...

چرا یک مجروح تصادفی باید آنقدر وسط خیابان بماند که جان دهد، چرا باید آنچنان حس اعتماد بین افراد در جامعه از بین برود که حتی در ضروری‌ترین مواقع از دستگیری از یک مؤمن سرباز زنیم؟ چرا باید در معاملات خود با هزار تا حیله و نیرنگ، انصاف را فراموش کرده و برای بدست آوردن سود بیشتر، دنیای خود را به آخرت خود بفروشیم؟

امیدوارم که مسئولان مملکتی هرچه زودتر دست از دعواهای سیاسی و جناحی خود بردارند و فکری به حال آیندهٔ جوانان بکنند. مطمئن باشید که اگر کوچکترین کوتاهی در این امر بشود، دود آن چشم همه را می‌سوزاند. ماهی را هر وقت از آب بگیرید تازه است پس یا علی.

هادی نجف‌زاده ـ کاشان

تقدیم به مردم بم

شهر بم شهر غم شد و دلها پر از ماتم.

ایران از این فاجعه عظیم اندوهگین شد و باران اشک از آسمان غمزدهٔ چشمانمان بارید. مگر می‌شود تحمل کرد این همه غم را، مگر می‌شود اشک یتیم را ببینیم و ضجه نزنیم مگر می‌شود صدای شیون مادری را بشنویم و خون گریه نکنیم. ای خانواده‌های داغدار، ما با شما هم ناله شدیم و اشک ماتم ریختیم. ملت شریف و بزرگوار ایران با اهداء خون و ارسال هدایای نقدی و غیرنقدی امید زندگی را به شما بخشیدند و به شما حیاتی نوین دادند کودکان طلاها و پول قلک‌هایشان را برای شما فرستادند تا زخم دل شما را مرهمی نهند. آفرین بر این نوع دوستی و محبت و همدلی ملت بزرگوار ایران.

بهمن محجوبی ـ تهران

به عرفان واقعی بیندیشیم نه...

متاءسفانه سالهاست در جامعه ما گروههای منحرفی به اسم عرفان و اسلام، با قطب بازی و صوفی‌نمایی در صدد اغفال اقشار وسیعی از مردم مخصوصاً نسل جوان هستند که اخیراً این فعالیت‌های مخرب تشدید گشته است. متاءسفانه در بین خانمها نیز مجالس این چنینی با طریقه سراسر بدعت رواج پیدا کرده است. البته مجالس مختلط در ایام خاص و مناسبت‌هایی تشکیل می‌شود که افراد اغلب بدون رعایت مسائل شرعی در آن شرکت می‌کنند که گاه مرشد نمایان تحت عناوین مختلف از جمله مراقبه و... دختران معصومی را اغفال می‌کنند که نمونه آن ماجرای دکتر پاشا فیلسوف قلابی بود که خود را ملبس به لباس روحانیت هم کرده بود. (و خوشبختانه به سزای اعمال ننگین خود رسید) و لذا به نظر می‌رسد همه ما خصوصاً مراکز اطلاع‌رسانی (مجلات، روزنامه‌ها و...) در قبال این جوانان ساده دل که تشنه معرفت هستند مسئولیم.

سردبیر محترم، قشر عظیمی از خوانندگان شما را جوانان تشکیل می‌دهند و مشاهده شده که با طرح مسائل فرهنگی، اخلاقی و.... توانسته‌اید مخاطبان خود را جذب نموده و تاءثیر مثبت داشته باشید. چندی قبل گزارشی از مراسم ذکر دراویش در مجله‌تان داشتید برای آگاهی خوانندگان خود، خوب بود مقدمه‌ای را در ابتدا ذکر می‌کردید که آنان در انتخاب مرشد راه و شرکت در مجالس این چنینی دقیق و با مطالعه اقدام نمایند.

رضوی ـ تهران

پسر یا دختر؟

هنوز هم یکی از مسائلی که متاءسفانه برای بسیاری از مردم مطرح است، مساءلهٔ پسر یا دختر بودن فرزند است که فکر اکثر والدین را بخود مشغول می‌کند. اما چیزی که بیشتر از پسر یا دختر بودن اهمیت دارد، طرز تربیت و به ثمر رساندن این نهال کوچک است. راستی چه اهمیتی دارد که یک فرزند پسر باشد یا دختر، وقتی که باعث سرشکستگی خانواده‌اش بشود، یا سرافرازی آن؟ چیزی که باعث شد به این مساءله بیندیشم، شنیدن خبر وحشتناکی بود که چهار فرزند پسر یک خانواده، به جرم اعمال خلاف، ۲نفر آنها محکوم به اعدام در ملاءعام و دو نفر دیگر محکوم به تحمل چندین سال حبس شده‌اند.

و به این فکر می‌کردم که والدین آنها، هنگام تولدشان، چقدر شاد شده‌اند، و حالا که وقت به ثمر نشستن آنهاست و سرنوشتشان اینگونه رقم می‌خورد چه‌قدر ناراحت و افسرده می‌شوند. راستی چه کسی مقصر است؟ نمی‌خواهم ندیده قضاوت کنم، فقط می‌گویم کاش پدر و مادرها، بیش از هرچیز، دغدغه این را داشته باشند، که نونهالانشان را، چه پسر و چه دختر، طوری تربیت کنند که به ثمر بنشینند، نه اینکه در اوج جوانی، پرپر شوند.

زهرا سرلک ـ الیگودرز

تسلیت به همکاران

در کمال تأثر و تأسف باخبر شدیم که همکاران گرامی ما، سرکار **خانم سوسن درودیان** مسوول روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی و سرکار خانم **غلتانی** از سازمان شهرستانهای مؤسسه اطلاعات و شرکت ایرانچاپ به ترتیب در غم از دست دادن عزیزان خود (پدر همسر و مادر) رخت عزا به تن کرده‌اند. بدینوسیله به سهم خود مصیبت وارده را به ایشان تسلیت می‌گوییم و برای از دست‌رفتگان غفران الهی و برای بازماندگان از درگاه احدیت صبر جمیل مسئلت می‌نماییم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

نامه به سردبیر

با عرض سلام و ادب خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش بخاطر تأخیر ناگزیر در ارائه پاسخ بموقع به نامه‌های شما.

○○○

ذکریا آقابابایی ـ گرگان

چند نامه از شما به دستم رسیده است که انشاءالله به تدریج و به نوبت بررسی خواهند شد. از همکاری فعال و خوب شما با مجله سپاسگزارم. موفق باشید.

فرزانه ـ ر ـ فریدونشهر اصفهان

به توصیه شما عمل کردم و اسم کامل شما را ننوشتم اما در نامه‌ای که طی آن از برادر و همسرتان تشکر کرده‌اید چه چیزی وجود داشت که نخواستید نام کاملتان را بیاوریم؟ بهرحال نامه شما در نوبت بررسی قرار گرفت.

حجت ـ ا ـ خوی

پیشنهادهای شما مورد بررسی قرار گرفت و تا آنجا که دیدم اکثر آنها عملی شده‌اند، در مورد مشکل مطرح شده بهتر است با یک پزشک مشورت کنید.

مهدی چراغلی ـ ورامین

نمی‌دانم مشکل مطرح شده در نامه شما هنوز باقی است یا حل شده است. بهرحال چون نامه شما دیر به دستم رسید، خواهش می‌کنم در مکاتبه بعدی مرا در جریان بگذارید.

ف ـ منفرد ـ شیراز

حق باشماست. من هم نمی‌دانم ارتباط این سخنان با یکدیگر چگونه است؟ یکی از مهمترین کارهایی که ائمه جمعه باید انجام دهند آشنایی با مسائل روز و تحلیل شایسته آن است تا مردم را نسبت به نماز جمعه خوش‌بین و دلگرم کنند.

سعید کنعانی ـ اقلید

شعر و داستان ارسالی را به بخشهای مربوطه ارجاع دادم.

سارا پورشعبان ـ رشت

در کنار مسائلی که شما در مورد بی‌مهری برخی آدمها و سنگی شدن دلها برشمردید، البته آدمهای خوب هم هستند که امید است این خوبها بیشتر و بیشتر شوند. در ضمن با توجه به قلم خوبی که دارید امیدوارم در نامه بعدی از مطالب امید بخش هم استفاده کنید.

یاسمین ـ ف ـ تهران

نامه گلایه‌آمیز شما را به آقای گلیاری نشان خواهم داد تا اگر پاسخی برای شما و در دفاع از پاورقی عنکبوت داشته‌اند، مطرح کنند. در هرحال پاورقی مذکور در این شماره به پایان رسید، درعین حال خوانندگان خوبی هم داشت.

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

چند نامه جدید از شما دریافت کرده‌ام که انشاءالله مورد بررسی قرار می‌گیرند.

از همکاری خوب شما با مجله خودتان سپاسگزارم. مطمئن باشید همه نامه‌های شما مطالعه می‌شوند و مقالاتی که قابل استفاده باشند مورد استفاده قرار می‌گیرند چنانچه تا به‌حال نیز مطالب بسیاری از شما در مجله به چاپ رسیده است. موفق باشید.

آن کس که خود را می‌ستاید، خویشتن را خوار کرده است

رسول اکرم(ص)

حسن فتحی

تحولات جهان در سال ۲۰۰۳

آرزوهای نقش برآب

با فرارسیدن ژانویه، سال جدید میلادی آغاز شد و جهان قدم به سال ۲۰۰۴ گذاشت، ولی به نظر نمی‌رسد در سالی که آغاز شده جهان از تب و تاب جنگ و درگیری دور شده و به آرزوی دیرینه‌اش که صلح و آرامش است دست یابد.

این امید وجود داشت که با آغاز هزاره جدید، دوران صلح و آرامش در جهان فرابرسد و گفتمان و فعالیت‌های دیپلماتیک جای خونریزی و درگیریهای نظامی را بگیرد.

ولی این آرزوها نقش بر آب شده و گفتمان و تلاشهای صلح‌آمیز، تحت‌الشعاع اقدامات و حوادث تروریستی قرار گرفتند که از ۱۱ سپتامبر تاکنون با قدرت و شدت ادامه داشته است. ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ نقش به‌سزایی در استمرار خشونت و پناه بردن به سلاح برای پیشبرد اهداف دولتمردان و کشورها داشت به‌طوری که این حادثه دست آمریکا و جبهه جهانی غرب را برای دست زدن به اقدامات قهرآمیز باز گذاشته و راه را جهت دخالت در کشورهایی که متهم به همراهی با تروریست‌ها و حمایت از آنها هستند هموار کرد که در این راستا می‌توان به حمله به افغانستان و عراق و افزایش فشار به سوریه، ایران، کره شمالی، لیبی و کشورهایی که در جبهه مخالف واشنگتن قرار دارند، اشاره کرد.

در آخرین روزهای سال ۲۰۰۳ **دونالد رامسفلد** وزیر دفاع آمریکا که نقش بسزایی در شکل‌گیری سیاستهای این کشور در سالهای گذشته داشته با انتصاب اعضای دادگاه رسیدگی به جرائم تروریست‌های زندانی در **گوانتانامو** که شامل اعضای القاعده می‌شوند و در اقصی نقاط جهان بازداشت شده‌اند نشان داد که مقابله با تروریسم وارد مرحله جدیدی شده است.

□□□

عراق

مهمترین حادثه سال ۲۰۰۳ را باید حمله ائتلاف جهانی به رهبری آمریکا به عراق و سرنگونی رژیم بعث در این کشور دانست. بعثی‌ها در سال ۱۹۶۸ با کودتای نظامی قدرت را در عراق در دست گرفته و با قدرت بر این کشور حکومت می‌کردند.

در حکومت بعثی‌ها همواره صدام از چهره‌های کارآمد و خبرساز بود که در سال ۱۹۸۰ با کنار زدن **احمد حسن‌البکر** قدرت را به‌طور کامل در دست گرفت، ولی سیاستی که او درپیش گرفت به نابودی رژیم بعث و سرنگونی خودش انجامید.

صدام دو جنگ بزرگ را در آخرین دهه‌های قرن بیستم به عراق تحمیل کرد که همین دو جنگ این کشور را فرسوده ساخت.

جورج بوش رئیس جمهوری آمریکا در سخنرانی سالانه خود در کنگره در سال ۲۰۰۲ از ایران، کره شمالی و عراق به عنوان سه کشور محور شرارت نام برده بود. به همین دلیل انتظار می‌رفت به نوعی با این سه کشور درگیر شود. این سه کشور متهم به تلاش برای تولید سلاحهای کشتارجمعی شده بودند. ایران و کره شمالی تحت فشار قرار گرفتند که این فشارها هنوز هم ادامه دارد ولی عراق که علاوه بر تلاش جهت دستیابی به سلاحهای کشتارجمعی به حمایت از تروریسم و ارتباط با القاعده نیز متهم بود، بیش از دو کشور دیگر در معرض خطر قرار داشت. زیرا ادامه حیات رژیم بعث عراق که صدام در رأس آنها بود، برای آمریکا، متحدان و منافعش در منطقه و جهان بسیار خطرناک بود به همین دلیل پس از تصویب قطعنامه‌های گوناگون در شورای امنیت سازمان ملل و درنهایت بعد از یک اخطار و در شرایطی که فرانسه، آلمان و روسیه به مخالفت برخاسته بودند با کمک انگلیس و تعدادی از کشورهای جهان از جمله لهستان و اسپانیا اقدام به لشکرکشی به عراق کرد.

حمله به عراق برخلاف ادعاهای صدام و رژیم بعث و جوسازیهایی که طرفداران صدام در جهان و منطقه می‌کردند با مقاومت چندانی همراه نبود و رژیم بعث در کمتر از یک ماه از بین رفته و نیروهای ائتلاف جهانی موفق به اشغال بغداد شدند.

سقوط رژیم بعث، پوچی ادعاهای طرفداران صدام را آشکار ساخت و براین واقعیت صحه گذاشت که هر حکومتی که بریده و جدا از مردم حرکت کند، قادر به ایستادگی در مقابل فشارها نخواهد بود.

صدام پس از هشت ماه توسط آمریکایی‌ها دستگیر شد

پس از فروپاشی رژیم بعث، اقدامات آمریکا برای بازسازی و نوسازی عراق آغاز شد که هنوز هم ادامه دارد، ولی در این راستا مشکلاتی به‌وجود آمده که از جمله آنها باید به اقدامات تروریستی در بخش‌هایی از این سرزمین اشاره کرد.

اوضاع در مناطق کردنشین و شیعه‌نشین عراق از آرامش برخوردار بوده و مردم این مناطق که در دوران بعثی‌ها تحت فشار قرار داشتند درحقیقت به آزادی دست یافته و از سقوط صدام بشدت استقبال کردند.

در اجلاسهایی که مخالفین صدام قبل از سقوط وی داشتند، بر این مسأله تأکید شده بود که حکومت بعدی عراق باید فدرالی باشد. آنها درباره ترکیب شورای انتقالی و هر گروه و شورایی که درنظر بود جانشین رژیم بعث شود، به توافق رسیده بودند. در این شوراها قرار بر این بود که اکثریت از شیعیان باشد همین مسأله چندان به مذاق سنی‌ها خوش نیامد زیرا از زمانی که کشوری به نام عراق به‌وجود آمده تاکنون همواره قدرت در دست اقلیت سنی بوده و کردها و شیعیان نقش چندانی در آن نداشتند لذا ترکیب کنونی با مخالفت سنی‌ها مواجه شده و آنها دست به مقاومت‌هایی زدند.

دو مسأله پس از سقوط رژیم بعث حائز اهمیت بود که **اولین** آنها یافتن صدام و اعضای بلندپایه این رژیم و **دومین** مسأله نیز دستیابی به سلاحهای کشتار جمعی عراق بود.

آمریکایی‌ها با کمک متحدین خود در این راستا قدم برداشتند و توانستند عده‌ای از اعضای بلندپایه رژیم بعث را دستگیر کرده و یا به قتل برسانند که در این رابطه می‌توان به مرگ پسران صدام در حمله آمریکایی‌ها اشاره کرد. درنهایت نیز هشت ماه پس از سقوط رژیم بعث، صدام در یک سوراخ در عمق زمین در مزرعه‌ای در نزدیکی تکریت در شرایطی یافته شد که به صورت انسانهای اولیه درآمده و به دلیل ریش انبوهی که داشت شناخته نمی‌شد. پس از دستگیری صدام که موفقیت بزرگی برای نیروهای ائتلاف بود تنها شخص عالیرتبه که هنوز به اسارت درنیامده **عزت ابراهیم** می‌باشد که مرد شماره ۲ رئیس حزب بعث بوده و گفته می‌شود، مقاومت‌ها را او سازماندهی کرده است.

افغانستان

افغانستان را باید اولین کشوری به حساب آورد که پس از حادثه شوم ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ صحنه رویارویی و مقابله ائتلاف جهانی با تروریسم بود.

با وجود اینکه رژیم طالبان از بین رفته و ضربات جبران‌ناپذیری بر القاعده وارد آمد ولی هنوز هم با گذشت چندین سال از بن‌لادن و ملاعمر خبری نیست و آنها هرازچندگاهی با ارسال پیامهای تهدیدآمیز، طرفدارانشان را برای ضربه زدن به منافع آمریکا و متحدانش دعوت می‌کنند.

آمریکا و متحدانش در کنار مبارزه با بقایای تروریسم بین‌المللی در افغانستان به تقویت دولت موقت نیز پرداخته‌اند. در همین راستا سروسامان دادن به ارتش، خلع سلاح گروهها و مردم، بازسازی افغانستان و عادی کردن جریان زندگی در این کشور از اقداماتی بوده که صورت گرفت، اما افغانستان نیز به استثنای برخی فعالیت‌های تروریستی اعضای باقی‌مانده طالبان و القاعده و درگیریهای محدود مرزی با پاکستان، با چند مشکل در داخل مواجه است که قدرت‌نمایی جنگ‌سالاران در ایالات مختلف از جمله ایالات شمالی، مخالفت جنگ‌سالاران با خلع سلاح و تفویض قدرت به دولت، تن دادن آنها به قانون و قانونمداری و درنهایت آشتی دادن آنها با یکدیگر را می‌توان نام برد که سبب گردیده افغانستان نتواند به امنیت و آرامش دست یافته و قانون را پذیرا شود. اما در کنار تمامی این مشکلات و محدودیت‌ها دولت موقت **حامد کرزای** دو گام اساسی نیز برداشته که حائز اهمیت می‌باشد.

ـ **گام اول**، فعال کردن زنان در صحنه‌های مختلف اجتماعی می‌باشد که در دوران طالبان حق خروج از منزل و تحصیل را نداشتند و از حقوق اجتماعی و انسانی خود محروم بودند.

ـ **گام دوم**، که بسیار حائز اهمیت است و تا روزهای پایانی سال ۲۰۰۳ نیز ادامه داشت، تشکیل **لویه‌جرگه** قانون اساسی برای تصویب قانون اساسی

افغانستان آینده می‌باشد.

ولی وجود طیف‌های مختلف سیاسی و قومی در لویه‌جرگه قانون اساسی بر دامنه اختلافات افزوده و اجازه نداد آنها در موعد مقرر قانون اساسی را تصویب کرده و راه را برای انتخابات بعدی و تشکیل اولین دولت قانونی هموار سازند. به همین دلیل باید در اولین روزهای سال ۲۰۰۴ شاهد تصویب نهایی قانون اساسی افغانستان جدید بود که البته این قانون با حداقل تغییرات به تأیید اکثریت اعضای لویه جرگه خواهد رسید تا رسمیت یافته و به اجرا گذاشته شود.

لیبی

لیبی را باید در سالهای گذشته از کم‌مسأله‌ترین و منزوی‌ترین کشورهای جهان به‌حساب آورد. در این سالها سرهنگ قذافی رهبر لیبی که روزگاری از پرسروصداترین و مسأله‌دارترین رؤسای جمهوری جهان بوده و نقش عمده‌ای در راه انداختن موجهای تروریستی و جوسازیهای سیاسی داشت عملاً سکوت اختیار کرده و گوشه انزوا گزیده بود. اگر هم فعالیتی از او دیده می‌شد در دو جهت بود.

۱ـ ابتدا او سعی می‌کرد به هر طریق ممکن رضایت آمریکا و انگلیس را جلب کرده و رابطه فروپاشیده با واشنگتن و لندن را احیا کند و رضایت آنها را برای لغو تحریم‌های لیبی جلب نماید.

۲ـ سپس با کشورهای قاره سیاه آشتی کرده و با بهره‌گیری از قدرت اقتصادی و سیاسی خود، درمیان آنها نفوذ کرده و این کشورها را که از فقر و نداری رنج می‌برند با خود همراه سازد.

سرهنگ قذافی از سالها قبل در جهت همزیستی با آمریکا و انگلیس قدم برداشته بود، اما این دو کشور حاضر به گذشت از گناهان او نبودند.

در سال ۲۰۰۳ شاهد سه اقدام اساسی از سوی سرهنگ قذافی بودیم که دو اقدام او در ارتباط با آمریکا و انگلیس بوده و اقدام سومش نیز به فعالیت‌هایش در قاره سیاه مربوط می‌شد.

او در سال ۲۰۰۳ با پذیرش رسمی مسوولیت بمب‌گذاری در هواپیمای مسافربری آمریکایی پان‌آمریکن که بر فراز لاکربی اسکاتلند سقوط کرده و بمب‌گذاری در هواپیمای مسافربری فرانسه که در آفریقا ساقط شد نشان داد که درصدد آشتی با جامعه بین‌المللی است.

قذافی برای لغو تحریمها همه شرایط را پذیرفتند

قذافی که روزگاری داعیه رهبری برجهان عرب و ضدیت با آمریکا و اسرائیل را داشت عملاً در مسیری قرار گرفت که به هر طریق ممکن خود را با واشنگتن و لندن همراه سازد به همین دلیل پرداخت غرامت به خانواده‌های قربانیان دو حادثه مزبور را پذیرفت، اما با وجود اینکه شورای امنیت سازمان ملل تحریمهای این کشور را لغو کرد، ولی آمریکا صراحتاً اعلام کرد که دست از تحریم‌های لیبی برنخواهد داشت به همین دلیل سرهنگ قذافی دومین برگ برنده خود را رو کرد تا مخالفت کاخ سفید را به موافقت تبدیل کند. در همین رابطه کلیه فعالیت‌هایش را برای دستیابی به سلاحهای کشتارجمعی متوقف کرده و پس از بازدید **محمد البرادعی** رئیس کل آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای از کشورش، تمایل خود را به امضای پروتکل الحاقی اعلام کرد. گامهایی که قذافی و دولت لیبی در این رابطه برداشتند به قدری مفید و مؤثر بودند که رضایت محمد البرادعی و آژانس را درپی داشتند. قذافی پس از برداشتن این گامها اعلام کرد که هدفش توسعه رابطه با آمریکا و انگلیس و جلب رضایت کاخ سفید برای رفع تحریم‌ها می‌باشد.

گام سوم که در قاره سیاه برداشته شده و این واقعیت را آشکار ساخت که او فعالیت‌ها و اقداماتش را متوجه این قاره کرده تشکیل اتحادیه آفریقایی بود که قرار است جایگزین سازمان وحدت آفریقا شود که به دلیل وجود دیدگاههای ضدونقیض و کارشکنی برخی کشورها از جمله لیبی کارآیی خود را از دست داده و در جهت انحلال به پیش می‌رفت.

این درحالی است که سازمان وحدت آفریقا با وجود نام آن و اقداماتی که انجام داده هیچ‌گاه نتوانست گامهای موفق و مؤثری در جهت وحدت و هماهنگی آفریقایی‌ها بردارد به همین دلیل بتدریج کارآیی خود را از دست داده و به یک سازمان تشریفاتی، سمبلیک و غیرکارآمد تبدیل شده بود.

روسیه و قفقاز

میراث شوروی سابق با وجود گذشت بیش از یک دهه از فروپاشی این امپراتوری هنوز هم با تنش و کشمکش مواجه است. اگرچه در سالهای اخیر تنازع بقا در این جمهوری‌ها که عمدتاً ماهیت اقتصادی داشت جای خود را به جنگ قدرت داده اما در سال ۲۰۰۳ حوادثی در این مناطق روی دادند که نشان از رشد آگاهی‌های سیاسی مردم، افزون‌طلبی دولتها، افزایش فساد درمیان حکومتها و تلاش آنها برای حفظ قدرت از طریق مافیای قدرت داشت.

روسیه که بزرگترین قطعه از شوروی را صاحب شده و درحقیقت وارث اصلی این امپراتوری می‌باشد هنوز نتوانسته بر مشکلاتش در جمهوری استقلال‌طلب چچن غلبه کند.

چچنی‌ها این جمهوری و سرتاسر روسیه را به کانون مقابله با روسها تبدیل کرده و با اقدامات تروریستی آنها را به ستوه آورده‌اند. در این میان **پوتین** رئیس جمهوری روسیه با برپایی انتخابات ریاست جمهوری و انتشار قانون اساسی جدید درصدد برآمد از حضور ارتش در این سرزمین بکاهد ولی با وجود موفقیت **قادراف** در انتخابات ریاست جمهوری، درگیریها ادامه یافت به همین دلیل انتخابات چهارمین **دوما** در روسیه که پس از آن برگزار شد با چندین انفجار و اقدام تروریستی همراه بود که به چچن‌ها نسبت داده شد. در این انتخابات نیز که با انتقاد آمریکا و اروپا همراه بود طرفداران پوتین به پیروزی رسیدند. ولی اوضاع در گرجستان و جمهوری آذربایجان به این صورت نبود.

در گرجستان پس از تقلباتی که در انتخابات صورت گرفت مردم علیه **شوارد نادزه** رئیس جمهوری شورش کرده و او را سرنگون کردند. پس از او یک دولت موقت به رهبری خانم بورژا نادزه قدرت را در دست گرفته تا زمینه برگزاری یک انتخابات فراگیر و آزاد را فراهم آورد.

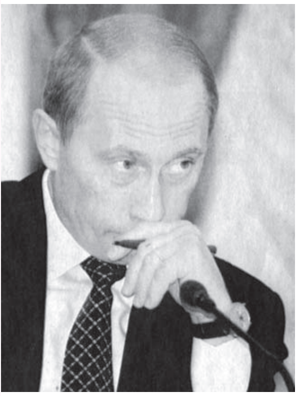

در روسیه پوتین با پیروزی در انتخابات پارلمانی پایه های قدرت خود را تثبیت کرد

در جمهوری آذربایجان، عاقبت پس از چندین ماه بیماری، **حیدر علی‌اف** رئیس جمهوری در بیمارستانی در آمریکا درگذشت، ولی قبل از آن زمینه را برای روی کار آمدن پسرش الهام هموار کرده بود. الهام علی‌اف با انتخاباتی که با تقلب همراه بود به پیروزی رسید و توانست با سرکوب مردم، شورش آنها را مهار کند. با وجود اینکه جامعه جهانی از انتخابات جمهوری آذربایجان به شدت انتقاد کرد ولی درنهایت به ریاست جمهوری الهام علی‌اف تن داد.

قفقاز و جمهوریهای شوروی سابق سال پرتلاطمی را پشت سر گذاشتند. در این سال در این جمهوری‌ها شاهد شورش‌های مردمی، مرگ و میر رؤسای جمهوری، انتخابات مسأله‌دار و فرمایشی، اقدامات گسترده تروریستی، سقوط حکومت‌ها و تثبیت قدرتها از طریق اعمال نفوذ باندهای مافیایی بودیم.

فلسطین

هنوز هم با گذشت بیش از پنج دهه از تقسیم فلسطین و تشکیل اسرائیل، از زخمهای فلسطین خون می‌چکد و مردم این سرزمین نتوانسته‌اند با وجود تمامی ایثارگریها، شهادتها، تلاشها و اقدامات صلح‌آمیز به حقوق حقه خود که همانا تشکیل کشور مستقل فلسطین و بازگشت به خانه و کاشانه‌اشان است دست بیابند.

در سالی که گذشت دو طرح جدید صلح ارائه شد که بر طرحهایی که طی این سالها از سوی کشورها، شخصیت‌ها و سازمانهای مختلف ارائه گردیده افزوده شدند. اما این طرحها نیز نتوانست از میزان و شدت درگیریها و اختلافات میان فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌ها کاسته و آنها را با یکدیگر آشتی دهد. **طرح اول** با عنوان «نقشه راه» که از سوی بوش رئیس جمهوری آمریکا ارائه شده و از حمایت روسیه، سازمان ملل و اتحادیه اروپا برخوردار بود، توانست برای مدتی افکار عمومی را به خود جلب کند و حمایت **شارون** نخست‌وزیر اسرائیل و عرفات رهبر فلسطینی‌ها را جلب کند، اما فعالیت ایذایی گروههای افراطی یهودی و فلسطینی مانع ادامه آن شد به‌طوری که امروزه مذاکرات صلح متوقف شده است.

طرح دوم که به طرح ژنو معروف شد توسط چپگراهای اسرائیل و گروهی از فلسطینی‌ها ارائه گردید که چندان با استقبال مواجه نشد و با وجود حمایت ضمنی عرفات، با مخالفت شارون همراه بود.

با وجود اینکه در هر دو طرح بر تشکیل کشور مستقل فلسطین تأکید شده بود اما مشکل آوارگان، وضعیت بیت‌المقدس و شهرکهای یهودی‌نشین با ابهام مواجه بود که همین مسأله نارضایتی گروههای بنیادگرا را درپی داشت.

بقیه در صفحه ۶۰

هر کس رفتار نیک بیشتری داشته باشد مردم بر برتری او اتفاق کنند ● امام علی(ع)

کیان فولادی

این نظریه، هنگامی از طرف کارشناسان تأیید شد که چند نفر در تماس با «سیمای جمهوری اسلامی» از «بم» مدعی شدند از ۲۴ ساعت قبل از زلزله، شهر تکان می‌خورده است

شاید آقایان، «چرند» می‌گویند!

«کارشناس» چیز خوبی است، کارشناس، متخصص، تکنیسین یا کلمه‌هایی شبیه به اینها، نامهایی است که در مجموعه لغات، برای اشاره به کسانی، وضع شده‌اند که با صرف وقت و انرژی، در یک رشته از علوم یا حِرَف به قابلیتها و تواناییهایی دست یافته‌اند که آنها را از دیگر افراد جامعه (در آن رشته خاص) متمایز کرده است.

این توانایی باعث شده تا دیگر اعضای جامعه، هنگامی که دربارهٔ آن رشته به سؤال یا اشکالی برخوردند، شماره تلفن یا نشانی این کارشناسان را از دوستان و اطرافیان خود بگیرند و با کمک گرفتن از آنها و با استفاده از راهنماییهای این عده، راه‌حل سؤال یا مشکل خود را به دست آورند.

این روش ظاهراً روشی است که هر عقل سالمی به درستی آن اعتراف می‌کند و از همین‌رو هزاران سال است آنها که در میان انسانها به صدارت و ریاست دست یافته و سرپرستی مردم را به چنگ آورده‌اند، برای رفع مشکلات، مشاورانی از میان همان کارشناسان و متخصصان برمی‌گزینند و هرازچندگاه با آنها در اتاقی می‌نشینند و پس از گذشت مدتی با لبخند، این جلسه را ترک می‌کنند، چراکه «کارشناس» چیز خوبی است و کارشناسان به کمک علم و تجربهٔ خود، توصیه‌هایی به آنان می‌کنند که سبب می‌شود، در مدتی کوتاه‌تر و به روشی آسان‌تر، اشکال برطرف و اسباب رضایت حاکمان فراهم شود.

به این ترتیب، حتی دیکتاتورترین حاکمان تاریخ و خودرأی‌ترین و مستبدترین آنها نیز، از تعبیهٔ چنین اتاقهایی؛ همراه با چنان کارشناسانی، خودداری نمی‌کنند.

ورق زدن تنها چند برگ مختصر از کتاب تاریخ جهان کافی است تا شما را متقاعد کند، اگر در طول تاریخ بشر، حاکمی لقب دیکتاتور و مستبد گرفته است، هیچ‌گاه به این دلیل نبوده که در تمام امور تنها به راءی و نظر خود عمل می‌کرده و خود را دانای به تمام علم عالم می‌پنداشته است، بلکه دیدن زندگی‌نامهٔ دیکتاتورهای بزرگ، این نظر را تقویت می‌کند که هرچه حکمرانی، دیکتاتورتر و مستبدتر بوده است، تعداد مشاوران مطمئن و قابل اعتماد بیشتری در اختیار داشته که در مورد مسائل مختلف به او مشورت می‌داده‌اند و او هنگامی که از میان این توصیه‌ها، یکی را به عنوان راه‌حل می‌پسندید، دیگر هیچ عاملی، مانع از اجرای این تصمیم نمی‌گشت، نه حتی خواست مردم و نه حتی درخواستها و خواهشهای اطرافیان و بستگان. حال اگر این برگهای تاریخ را اندک، ورق بزنید، در پایان این برگها به زمان حال خواهید رسید و به جای اتفاقهایی که در گذشته روی داده است، به اتفاقهایی خواهید رسید که این روزها روی می‌دهد، و شاید بزرگترین واقعه‌ای که طی روزهای اخیر روی داد، همان حرکتی بود که زمین «بم» کرد و ده‌ها هزار ایرانی را از «دیار فانی» به «دیار باقی» فرستاد. و شما هر که باشید و هر عقیده و فکری که داشته باشید، خواهید پذیرفت، از بین رفتن یک شهر ایران و کشته شدن سی‌هزار نفر از مردمان این شهر که هر لحظه نیز بر این تعداد افزوده می‌گردد، ماجرایی است که باید نام آن را «مشکل» گذارد و همان‌طور که گفته شد، راه‌حل این مشکل را از کسانی طلب کرد که لقب کارشناس و متخصص دارند و البته در این مورد «کارشناسان زلزله».

و البته گرچه دامنهٔ این مشکل در داخل مرزهای ایران بسیار گسترده است، خوشبختانه، تعداد افرادی که در داخل همین مرزها به لقب کارشناس زلزله شناخته می‌شوند، اصلاً کم نیست؛ کسانی که از سالها قبل دور هم جمع می‌شوند و مراکز پژوهشی در این باره تشکیل می‌دهند و هرچند وقت یکبار حاصل این تحقیقات و بررسی‌ها را به مردم ارائه می‌کنند.

گرچه «سر» برخی از این مردم چنان شلوغ شده که هیچ‌گاه صدای این عده را نمی‌شنوند. «کارشناس» چیز خوبی است و به هرحال سالهاست که این کارشناسان، کاغذی در دست دارند که روی این کاغذ، نقشهٔ ایران را کشیده‌اند و با خودکاری قرمز، خطوطی روی آن کشیده‌اند که نشان می‌دهد، شهرهای روی این خط قرمز، تکانهای شدیدی خواهند خورد. تجربه و علم این عده و همهٔ همکارانشان در جهان، البته هنوز نمی‌تواند زمان این تکانها را معلوم کند، اما مکان این لرزه‌ها کاملاً معلوم شده‌اند.

روی این کاغذ، شهر «بم» درست روی خط قرمز قرار داشت و شهرهای بسیار دیگری هم هستند که در این ویژگی با «بم» شریک هستند. و اگر بم شهری زیبا و کوچک به روی این خط قرمز بود، شهرهای زیبا، ولی بسیار بزرگ دیگری هم هستند که خودکار قرمز از روی آنها هم رد شده؛ شهرهایی که بزرگترینشان «تهران» است.

کار این کارشناسان، تنها به حرکت دادن این خودکار قرمز، به روی نقشه ایران محدود نشده است: «در یک برنامهٔ خبری که ۲۴ ساعت پس از وقوع زلزلهٔ تاءسف‌بار بم از سیمای جمهوری اسلامی ایران، پخش می‌شد، یک کارشناس از پیشرفتی خبر داد که به این کارشناسان اجازه می‌دهد، وقوع زلزله‌های مهیب را دست‌کم از چند ساعت قبل از فاجعه، اطلاع دهند. این نظر، هنگامی از طرف این کارشناس ابراز شد که چند نفر به شبکه تلویزیونی زنگ زدند و ادعا کردند، شب پیش از حادثه بم، لرزه‌های خفیفی را در شهر احساس کرده‌اند و کارشناس در پاسخ به این ادعا چنین گفت، ما هم ابزاری داریم که می‌توانیم با اندازه‌گیری و ثبت لرزه‌ها، در راه بودن زلزله‌ای بزرگ را پیش‌بینی کنیم، ولی چنین دستگاههایی و کارشناسانی که بتوانند، از این ابزار استفاده کنند و هشدار بدهند، در بم وجود نداشت.

«کارشناس» چیز خوبی است و یکی دیگر از کارشناسان که عضو کمیتهٔ زلزلهٔ ایران نیز هست، می‌گوید نتیجه یک تحقیق به ما نشان داده است، اگر در تهران زلزله‌ای که انتظارش را می‌کشیم بیاید، خسارتی که تنها به ساختمانهای این شهر محترم وارد خواهد شد «۱۲۴ میلیارد دلار!» خواهد بود. رقمی معادل «کل درآمد ارزی ایران طی شش سال.»

کارشناسان دیگر، رقم بازسازی بم را نیز حدود ۴۰۰ (چهارصد) میلیارد تومان ارزیابی کرده‌اند و این رقم بدون احتساب ضرری است که در اثر از دست رفتن هزاران ایرانی به کشور وارد آمده است. (گرچه طبق یک خبر خوشحال‌کننده، کشورهای عرب خلیج فارس مبلغ ۴۰۰ میلیون دلار برای بازسازی بم در اختیار ایران قرار خواهند داد. و این رقم تقریباً برابر با تمام هزینه بازسازی «بم» است). «کارشناس» چیز خوبی است و برخی دیگر از این کارشناسان زلزله و شهرسازی معتقدند، می‌توان ساختمانهایی که امروز در شهرهای زلزله‌خیز وجود دارند را، ایمن‌سازی کرد تا در صورت وقوع زلزله‌ای که حتمی است، ولی زمانش را نمی‌دانیم، آمار کشته‌ها در شهری مثل تهران به «میلیون»! نرسد.

«کارشناس» چیز خوبی است و یک مسؤول یا یک رئیس (اگر بپذیریم که عاقلانه می‌اندیشد)، یا می‌پذیرد که گفته‌های یک کارشناس صحیح است و هنگامی که چنین هشدارهای تکان‌دهنده‌ای می‌دهد، باید به آن توجه و راه بروز بحران را مسدود کرد و یا پیش خود فکر می‌کند: «کارشناس چیز خوبی است، ولی «چرند»! می‌گوید» و به این ترتیب درحالی که به ظاهر با دقت تمام به حرفهای کارشناس گوش می‌دهد، دل به چیز دیگری داده است.

به هرحال اگر مسؤولان و رؤسای ایران، راجع به

کارشناس به شیوهٔ نخست بیندیشند، باید از همین امروز هرچه پول در خزانه دارند را صرف ایمن‌سازی ساختمانها کنند تا دست‌کم، اندکی به حرف کارشناسان اعتنا کرده باشند، که اگر نکنند، لابد پیش خود فکر می‌کنند، کارشناس چیز خوبی است ولی...

تاکسی ها «رسید» می دهند

شهرداران قبلی تهران، سالها بود که به خاطر فراوانی کار و مسؤولیت سنگینی که بر دوش داشتند، اتاق بزرگ و مجهزی را در یکی از ساختمانهای شهرداری به عنوان «اتاق شهردار» تعیین کرده بودند و در آن استقرار داشتند، خودروهایی هم که برای مدیران ارشد شهرداری و جهت انجام ماءموریتهای مهم در شهرداری مورد استفاده قرار می‌گرفت، خودروهای بسیار گران‌قیمتی بود، همچنین تراکم کاری شهرداران تهران به آنان اجازه نمی‌داد، خارج از قواعد بورکراتیک حاکم بر شهرداری و بدون کاغذبازیهای فراوان، فرصتی به شهروندان بدهند که به دیدار آنها بیایند و مشکلاتشان را به شکل رودررو با شهردار مطرح کنند، اما شهردار جدید تهران که چندی است، مشغول به کار شده و دلبستگیهای سیاسی اش نیز با دست‌کم سه شهردار پیشین تهران متفاوت است، به جای آن اتاق بزرگ و مجهز قبلی، به اتاقی کوچک در ساختمان شهرداری اکتفا کرده و دستور داده از اتاق بزرگ برای کارهای دیگری استفاده شود، طی بخشنامه‌ای به تمام سازمانها و ادارات شهرداری و شهرداران مناطق، استفاده از خودروهای گران‌قیمت را ممنوع و دستور داده تمام خودروهای گران‌قیمت قبلی نیز فروخته شوند و از محل درآمد حاصل از فروش آنها، به بودجهٔ عمومی شهرداری کمک شود و دست‌آخر، روزهای آخر هر هفته با حضور در میان مردم، به آنها اجازه می‌دهد، بدون واسطه باوی گفتگو کنند و مستقیماً انتقادات و پیشنهادات آنها را می‌شنود.

این ویژگیها بی‌تردید، دل هر شنونده‌ای را شاد می‌کند و یک بار دیگر به آنها یادآوری می‌کند که هنوز هم در میان رؤسا و مسؤولان کشور ما مدیرانی هستند که مثل خود آنها زندگی می‌کنند و دلشان برای ثروت لک نزده است. و در شرایط کنونی همین که یک مدیر ارشد بتواند تصویری چنین مطلوب از خود نزد مردم ایجاد کند تا مردم با دیدن او به کل بدنهٔ نظام نیز خوشبین و مطمئن شوند، جای شکرگزاری و خوشحالی است. اما این مدیر خوش‌منظر و دوست داشتنی، برخلاف معمول که وعده‌هایش، وعده‌هایی معقول و قابل‌باور است، گاه شاید به دلیل انبوه مسؤولیتها و سنگینی کار، وعده‌هایی می‌دهد که در صورت تکرار، وی را نیز در نزد مردم، در ردیف مدیرانی خواهد نشاند که بیش از آنچه باید، حرف می‌زنند و کمتر از آنچه باید عمل می‌کنند.

هفته گذشته، در روزنامه‌ای که مسؤولیت آن نیز بر عهدهٔ خود شهردار محترم تهران است، از قول ایشان چنین گفته شد که، خودروهای سواری در تهران که به کار جابجایی مسافر اشتغال دارند، باید ساماندهی شوند و بدون اجازه ویژه، نباید اقدام به جابجایی مسافر کنند، همچنین از قول ایشان، از طرحی خبر داده شد که براساس آن تاکسی‌های تهران پس از اجرای آن، به هر مسافر قبض و رسید خواهند داد تا مبلغ کرایه‌ای که از او گرفته‌اند، کاملاً مشخص باشد، همچنین در این قبضها، محل سوار شدن مسافر، محل پیاده شدن مسافر و حتی ساعت پیاده یا سوار شدن مسافر نیز درج شده است!

شهروندان تهرانی، البته بسیار خوشحال خواهند شد که روزی به تاکسیهایی سوار شوند که چنین قبضهای دقیق و معتبری در اختیارشان قرار می‌دهند، اما در شرایط فعلی، بسیار سپاسگزار خواهند بود، اگر شهردار پرتلاش تهران، اجرای این طرح را مدتی به تأخیر اندازند و تنها شرایطی فراهم آورند که معلوم باشد یک مسافر، برای یک مسیر معلوم، چه کرایه‌ای باید پرداخت کند و یک رانندهٔ تاکسی نیز پس از مدتها بفهمد، مبلغ «چهارصد هزار ریالی» که برای خرید و نصب دستگاه «تاکسی‌متر»، پرداخت کرده است، به چه کار می‌آید؟

به هرحال دادن وعده‌هایی بسیار بزرگتر از اندازه‌های معمولی، گاه خطرناکتر از وعده ندادن و سکوت اختیار کردن است.

آنها که پول گرفته بودند!

در این هفته، وکیل مدافع «شهرام جزایری» بالبخند به رسانه‌ها گفت که راءی محکومیت شهرام در دادگاه بدوی که محکومیت به اخلال در نظام اقتصادی کشور و به تبع آن سالها زندان بود، توسط مراجع بالاتر و به دنبال پیگیریها و تقاضای تجدیدنظری که از سوی متهم، به دادگستری داده شد، نقض گردیده است.

این خبر، بار دیگر چهرهٔ این میلیاردر جوان را بر صفحهٔ نخست روزنامه‌ها نشاند و خاطرهٔ محاکمهٔ پرسروصدای او که آغاز برخورد جدی قوه قضائیه با مفاسد اقتصادی بود را در ذهنها تازه کرد؛ برخوردی که این روزها هم به گفتهٔ مسؤولان این قوه، ادامه دارد، ولی به خاطر جلوگیری از اتفاقات ناخوشایندی که در جریان رسیدگی علنی به چند پروندهٔ مفاسد اقتصادی، روی داد، در سکوت و بدون اطلاع‌رسانی کامل به مردم درحال پیگیری است.

از نظر حقوقی، اعلام این اتفاق از سوی وکیل «شهرام»، به معنی رهایی وی از مجازات نیست؛ بلکه دادگاه رسیدگی‌کننده که حکم اولیه را صادر کرده است، بار دیگر ماءموریت می‌یابد تا دقیق‌تر از قبل به پرونده رسیدگی کند، گرچه این بار باید در نظر داشته باشد که مراجع بالاتر در دادگستری، با بررسی پرونده «اتهام اخلال در نظم اقتصادی» را وارد ندانسته‌اند و مجازات تعیین شده به اعتبار این اتهام را نیز نادرست می‌دانند. به این ترتیب باید منتظر بود و دید که دادگاه در دومین مرحله از رسیدگی چه اتهامی به وی خواهد زد و چه مجازاتی تعیین خواهد کرد.

نباید از نظر دور داشت که با توجه به پیچیدگی پرونده و فاصله داشتن محتویات با آنچه در برخی روزنامه‌ها و مطابق برداشت آنها در میان مردم انتشار یافت، همچنان این امکان وجود دارد که با رسیدگی دقیق در محاکم صالح و عادل دادگستری، شهرام جزایری، از تمام اتهامات مبری شود یا در نهایت به مجازاتی کوچک و اتهامی کوچک محکوم گردد. و این براساس قواعد حقوقی، نکته عجیب و غیرقابل پذیرشی نیست، اما نباید از یاد ببریم که شهرام اعترافاتی کرده بود و پولهایی کلان به برخی از مسوولان نظام داده بود که افکار عمومی هیچ‌گاه جواب این مسؤولان محترم را در برابر پولهایی که از «شهرام» گرفته بودند، نشنید. و این بی‌خبری حتی پس از پایان محاکمه، باعث خواهد شد، حتی در صورت صدور حکم عادلانه، مبنی بر تبرئه شهرام از اتهامات، بدبینی ایجاد شده نسبت به «آنها که پول گرفتند»، همچنان باقی بماند. به این ترتیب شایسته است، دادگستری ایران، حتی در صورت تبرئه این متهم، پاسخ این عده را (البته اگر پاسخی وجود دارد) به گونه‌ای مقتضی در اختیار عموم نیز قرار دهد تا شاید سرانجام پرونده قطور «شهرام جزایری» در افکار عمومی به سرانجامی معلوم برسد.

جایگاه متهم

اتاق بزرگی که شهرداران قبلی تهران، از آنجا شهر را اداره می کردند، امروز خالی است و شهردار جدید از اتاق کوچکی که مجاور آن اتاق بزرگ قرار داشت، امور را سامان می دهد

از نظر حقوقی، هنوز هم امکان تبرئه عادلانه شهرام جزایری وجوددارد، ولی در نزد افکار عمومی، باید تکلیف اعترافات «متهم» معلوم شود که پولهای پرداختی شهرام به مسوولان چه شد؟

با عشق زمان فراموش می‌شود و با زمان عشق فراموش می‌شود

● اخوان صفا

گزارش جنجالی از زنان رزمی‌کار که دفاع شخصی را خوب می‌دانند

قابل توجه جوانان مزاحم خیابانی

قسم نمی‌خوریم که کسی را نزنیم؟

گزارش از: لیلا زارع
عکس: حسین معتمدی

آدم فروش!

چندی پیش در یکی از روزنامه‌ها خواندم که دخترخانمی با استفاده از فنون رزمی در مقابل چند پسر مزاحم که می‌خواستند به زور او را سوار ماشین کنند، از خود دفاع کرده. بعد از خواندن این مطلب آهی کشیدم و خوش‌به‌حالی به آن دختر که از خود دفاع کرده گفتم و به حال خودم حسرت خوردم که چرا من دنبال این رشته نرفتم تا بتوانم از خودم دفاع کنم؟ بخصوص وقتی با برادرهایم دعوایم می‌شود!

خلاصه این موضوع چند روزی فکرم را مشغول کرد و هربار هم بعد از تمام شدن ساعات کلاس ورزشم (در رشته پرورش اندام) خودم را معطل می‌کردم تا تمرین بچه‌های کلاس کونگ‌فو را ببینم، تا اینکه باز هم از گوشه و کنار در مورد دفاع شخصی دخترها در مقابل مزاحمین شنیدم و این انگیزه‌ای شد تا گزارشی در مورد دفاع شخصی خانمها بگیرم. برای همین با مدیر سالن بدنسازی که خودم در آنجا مشغول هستم صحبت کردم و قرار شد تا او هم با بچه‌ها و مربی کلاس رزمی صحبت کند و نظرشان را جویا شود و بعد از چند روز وقتی جواب مثبت آنها را شنیدم خودم را آماده کردم برای گزارش...

○

خلاصه عزمم را جزم کردم و ضبط صوت کوچکم را به همراه دیگر وسایل برداشتم و به باشگاه بدنسازی بانوان پولاد واقع در شهرری رفتم.

باشگاه در یک خیابان سی و پنج متری واقع شده است. کل محوطه باشگاه در زیرزمین یک خانه مسکونی قرار گرفته و درواقع خصوصی است. وقتی وارد باشگاه می‌شوی پرده زردرنگ ضخیم که بر روی آن حک شده (ورود آقایان ممنوع) در مقابلت است و مثل تمام زیرزمین‌ها از چندتا پله پایین می‌روی تا وارد سالن بشوی. محیط آرام است و این آرامش از رنگهایی است که استفاده شده، موکتهای آبی، پرده‌های سفید و تمام وسایلی که به رنگ لیمویی و سرمه‌ای است... سمت راست ورودی کمدهایی قرار گرفته و بچه‌های بدنسازی وسایل خود را روی آن قرار می‌دهند. در سمت چپ سالن هم یک تورفتگی است که بقیه وسایل بدنسازی قرار گرفته و...

> **وقتی آدم توی باشگاه انرژیش را تخلیه کند عقده‌ای ندارد که برود خیابان، ولی بعضی مواقع لازم است که...**

دورتادور سالن هم آینه‌کاری شده و هر طرفی که بچرخی خود را درون آینه می‌بینی. ساختمان باشگاه تقریباً از یک بافت قدیمی تشکیل شده است با سقفهایی که پوسته پوسته شده. وقتی کار بچه‌های بدنساز تمام می‌شود، بروبچه‌های کونگ‌فو یکی یکی وارد شده و وسایل را جمع‌آوری می‌کنند و مشغول تعویض لباس می‌شوند و تقریباً تمامی آنها لباسهایشان را به‌جای اینکه داخل کمد قرار دهند، بر روی پلاور می‌گذارند و مشغول تمرین می‌شوند و بچه‌های بدنسازی از زمین خارج شده و هرکدام دو یا سه نفری یا گروهی می‌نشینند و با هم صحبت می‌کنند و یا به تمرین بچه‌های کونگ‌فو نگاه می‌کنند و گاهی وقتها هم بحثهای داغی بین آنها درمی‌گیرد.

تا وقتی بچه‌های کونگ‌فو آماده مصاحبه شوند به سراغ بروبچه‌های کلاس بدنسازی می‌روم ولی آنها مرا در جمع قبول نکرده و هرکدام گله می‌کردند که چرا دوستان خود را فراموش کرده‌ای و برای مصاحبه سراغ غریبه‌ها رفتی.

آنقدر عصبانی بودند که حتی توضیح من برای آنها کافی نبود و در آخر مرا با لقب آدم‌فروش! از جمع بیرون کردند... شانه‌ای بالا انداخته و مشغول کار خود شدم و به بچه‌های کونگ‌فو نگاه کردم که چرا رنگ لباس دو، سه نفرشان با بقیه فرق می‌کند. آنها قرمز پوشیده بودند و بقیه بچه‌ها لباسی مشکلی که بعد پاسخ این سؤالم را گرفتم.

وقتی ارشد کلاس اعلام کرد می‌توانم با بچه‌ها مصاحبه کنم زیرچشمی نگاهی به دوستانم کردم که به من چشم‌غره می‌رفتند. خدا به دادم برسد! در دل ذکری گفتم و سری تکان دادم و برای تهیه گزارش آماده شدم. اولین مصاحبه‌ام را با دختر خانمی که چهره‌ای ریزنقش اما دلنشین و بانمک دارد انجام دادم. او خودش را ژیلا ۲۳ ساله و مجرد معرفی کرد و گفت: از خیابان پیروزی تهران به این سالن می‌آید. وقتی تعجب مرا دید، لبخندی زد و ادامه داد: ما قبلاً اینجا زندگی می‌کردیم و یکسالی می‌شه که از شهرری رفته‌ایم و چون به استاد و بچه‌ها عادت کرده بودم برای همین هنوز هم به این سالن می‌آیم و در اینجا بود که اون حرف همیشگی در ذهنم مرور شد که بچه‌های جنوب شهر همیشه بامرام و خونگرم هستند، البته با پوزش از بروبچه‌های بالای شهر!

در هرحال اولین سؤالم را از ژیلا پرسیدم و خواستم نظر خودش را در مورد آموزش دفاع شخصی دخترخانم‌ها برای مقابله با مزاحمان بگوید:

«به نظر من صددرصد لازم است که دختری بتونه از خودش دفاع کنه اون هم در مقابل مزاحمین سمج!»

◀ **برای شما دلیل اصلی پرداختنت به این ورزش چی بود؟**

از بچگی به این ورزش علاقه داشتم و دنبال بهانه می‌گشتم تا بیام تو این ورزش تا اینکه یه‌بار یه نفر مزاحمم شد و من دیدم در مقابلش کم آوردم وقتی دیدم در مقابل یه مزاحم ضعف دارم، تصمیم گرفتم با این ورزش ضعف خودم را برطرف کنم!

◀**چقدر هزینه به‌طور متوسط خرج این ورزش می‌کنید؟**

در ماه حدود شش هزار تومان.

◀**خبری را که دخترخانمی در مشهد با استفاده از فنون رزمی از خودش دفاع کرده شنیدی؟**

بله، به نظر من کارش خیلی خوب بوده، یعنی عالی بوده! اگه من هم جای او بودم این کار را می‌کردم.

زنها بیشتر از مردها قدرت دارند

در همین حین دختری سبزه‌رو با قدی کوتاه و شیطنتی نهفته در صورتش جلو آمد و پرسید که من خبرنگار کدام رسانه هستم؟ وقتی گفتم از اطلاعات هفتگی آمده‌ام، ابروهای باریکش را بالا انداخت و مشغول بستن دکمه‌های لباسش شد. پرسیدم دوست داری تو مصاحبه شرکت کنی یا نه؟ و او هم قبول کرد و خودش را مرجان ۱۸ ساله و مجرد و دانشجوی سال اول زبان ادبیات ارمنی معرفی کرد، اما وقتی از او پرسیدم که به نظر او آموزش دفاع شخصی برای خانم‌ها لازم است یا نه؟ گفت: نه زیاد، البته در مواقع ضروری به نظر من اگر درخطر باشند دفاع شخصی لازم است وگرنه لزومی ندارد یک رزمی‌کار به خاطر یه مساءله ساده خیابانی از خود دفاع شخصی نشان دهد.

◀**از چند سالگی شروع به تمرین کردی؟**

از ۱۵ سالگی شروع کردم و بیشتر هم به خاطر علاقه پدر و مادرم و خودم بود، اما جالب این است که هیچ‌کدام از اعضا خانواده با اینکه مشوق من هستند، نمی‌خواهند خودشان این ورزش را پیگیری کنند.

الان روحیه آقایان کلاً برگشته، تیپشون که زنونه شده، کار که ندارند و نصف بیشترشون بیکار هستند و سرکوچه و گذر می‌ایستند. به نظر من برای خانم‌ها لازم است که حتماً بتوانند در مقابل این مزاحمها دفاع کنند

از او تشکر می‌کنم و تا چشم برمی‌گردانم نگاهم به دختری می‌افتد سفیدرو با صورتی گرد و موهایی کوتاه. او نوشیدنی در دست گرفته و در آینه مشغول درست کردن موهایش است. وقتی از او می‌خواهم تا به سؤالاتم پاسخ دهد، قبول می‌کند و لبخندی می‌زند که چهره‌اش را با نمک‌تر می‌کند و آماده جوابگویی می‌شود و وقتی با سؤال عجیب من که می‌پِرسم نظر دوستانت در مورد قیافه‌ات چیست؟ (با خنده می‌گوید:) به من می‌گن تو شبیه رضا شفیعی‌جم هستی بخصوص با مدل موهایم!!

البته من که هیچ شباهتی نمی‌بینم ولی مینا هم در پاسخ به سؤالاتم به جوابهایی کوتاه بسنده می‌کند و برای هرکدام از این بله و نه گفتن‌ها هم کلی فکر می‌کند.

او می‌گوید: از ۱۷ سالگی شروع به تمرین کرده‌ام و علاقه زیادی به این ورزش داشتم و پدرم هم خیلی دوست دارد تا این ورزش را دنبال کند.

مینا عقیده دارد هر کسی که می‌خواهد در این ورزش شرکت کند باید اول ذهنیتش را از هرگونه فکر منفی پاک کند.

در همین حین ساعت تمرین شروع می‌شود و من ادامه مصاحبه را به بعد از کلاس موکول می‌کنم. تمرینات ابتدا بدون حضور مربی و توسط یکی از ارشدها آغاز می‌شود و گروه دایره‌وار دور هم جمع شده بودند و هر کس که وارد جمع می‌شد، بر روی یک زانو می‌نشست و یکی از دستان را مشت کرده و کف دست دیگر گذاشته و کلمه‌ای بر زبان می‌آورد و وقتی توسط ارشد پاسخ می‌شنید وارد می‌شد.

این واژه و حرکت به هنگام خارج شدن از جمع هم تکرار می‌شد.

در این لحظه به دوستانم که گوشه‌ای از سالن حلقه زده و هنوز مشغول غیبت کردن هستند، نگاهی کردم و به سمت آنها رفتم، اما وقتی وارد جمع قهرگونه آنها شدم باز مرا آدم‌فروش نامیدند و من هم به هر زحمتی بود با استفاده از زبان‌بازی و دادن وعده مصاحبه با آنها به گوشه‌ای از سالن رفتم و بر روی یکی از مبلهای مندرس نشستم و مشغول تماشای تمرین بچه‌ها شدم که یکدفعه مربی وارد شد و... اما

این مربی کیست؟

دختری بسیار ریزنقش با اندامی موزون، موهایی کاملاً کوتاه، صورتی گندمی که با تمام اندامهای صورتش هماهنگی داشت. به محض آمدن مربی بچه‌ها همان کلمه را به‌کار برده و باز سرگرم تمرین شدند.

بعد از گذشت چیزی حدود دو ساعت نگار به سراغم آمد و خواست پاسخگوی سؤالاتم باشد، اما دوستان نگار نمی‌گذاشتند تا ما مصاحبه‌مان را انجام دهیم و هرکدام به شوخی می‌آمدند و چیزی می‌گفتند که یکدفعه نگار به‌ناچار برخاست و با گفتن کلمه (TOA) به آنها پشت کرد و من هم که مترصد فرصتی بودم تا معنی این کلمه را بدانم از او می‌پرسم:

◀**(TOA) «توآ» یعنی چه؟**

«توآ» یعنی به سمت خدا بیا، یعنی نگرشهای خدایی، «توآ» هم تاءیید کردن حرف استاد است و هم اجازه گرفتن برای وارد و خارج شدن از زمین ولی در کل «توآ» بحث پیچیده‌ای دارد و به معنی «بیا و خدا را بشناس» می‌باشد.

نفر بعدی مریم ۲۶ ساله، معلم و مجرد است. او با ظاهری آرام و مهربان اما اعتقادی خشن می‌گوید: در اجتماع گرگ بسیار است یا باید بزنی یا بخوری! فکر می‌کنم بهتر است حتماً بتوانی در هر زمینه‌ای گلیم خودت را از آب بیرون بکشی.

◀**در هفته چند ساعت تمرین دارید؟**

توی باشگاه حدود شش ساعت و در باشگاه دیگری که مربی هستم هم تمرین می‌کنم.

بقیه در صفحه ۵۴

بم، حدیث دوباره تجربه‌های تلخ

یک هفته
چند نگاه

محمد سروش

ایران، کشوری که سالهای سال است کارشناسان از آن به عنوان کشوری بر روی کمربند زلزله یاد کرده‌اند هفته گذشته یکی از شدیدترین زلزله‌های سالهای اخیر را تجربه کرد و به دنبال آن مصیبتی دیگر را به خود دید.

بم شهر کم‌رفت و آمدی که به‌واسطه ارگ تاریخی‌اش آوازه جهانی داشت، آرام بر کرانه کویر خفته بود. خروسخوان صبح و هوای گرگ و میش نوید آغاز روزی دیگر را می‌داد. عده‌ای خفته در بستر و عده‌ای برای نماز صبح برخاسته بودند. همه چیز روال آرام خود را داشت تا اینکه ناگهان بغض زمین ترکید. ساعت ۵/۳۰ صبح روز پنجم دی ماه ۱۳۸۲ بم دیگر هیچ شباهتی با روزهای گذشته‌اش نداشت. از آن شهر آرام و در آن صبح آرام روزی دیگر از روزهای خدا فقط غریو ضجه و گریه و ناله بود که گوش فلک را کر می‌کرد. بم ترانه غم ساز کرده بود و آبادانی‌اش را به ویرانی سپرده بود. خبری کوتاه چند ساعت پس از آن حادثه دلخراش بر روی تلکس اکثر خبرگزاریهای جهان رفت.

زلزله بم یک‌بار دیگر زنگ خطر و هشداری است برای کسانی که در جایگاه حراست از ایمنی و امنیت جان مردم و ساختمانهای آنان قرار گرفته‌اند و در این زمینه وظیفه تصریح شده دارند.

البته زمین‌لرزه هولناک و پرخسارت بم در کنار غم و اندوه جانکاهی که ارمغان آورد جلوه‌های زیبایی از ایثار و ازخودگذشتگی را نیز آفرید که چشم جهانیان را خیره کرد. **حجت‌الاسلام ابطحی** معاون رئیس جمهوری آن را این‌گونه توصیف می‌کند: «شاید بتوان افسوس خورد که چرا خانه‌ها از گل بود و خشت. شاید بتوان افسوس خورد که چرا امکانات اولیه در شهر نبود و چرا امدادگران با سرعت بیشتر نرسیدند ولی... در کنار این بوی نفرت‌آور و رنگ سیاه غصه و غم رنگ سبز ایثار ایرانی هم جلوه فوق‌العاده‌ای داشت. همه ایران بم شده بود. همه ایران فرزندان و مادران و پدران و همسران خود را از دست داده بودند. جمعه از ابتدای صبح مردم کشور در صف ایستادند تا خون هدیه کنند. همه دنبال اهدای کمک بودند. این خصلت دیرین ایرانی که نوعدوست‌ترین انسانها هستند و از کودکی می‌آموزند که بنی‌آدم اعضای یکدیگرند جلوه کامل خود را در زلزله بم نشان داد. هنرمندان، گروههای دانشجویی، پزشکی، خدماتی واقعاً معجزه آفریدند. حمایت جهان نیز در این درد و فاجعه کم‌نظیر بود. اکثریت مردم دنیا با نام بم آشنا شدند و برای بمی‌ها دل سوزاندند. هواپیماهای کمک‌رسانی فرودگاه بم را پر کرده است. دعواهای سیاسی جهانی نیز نتوانست بر این حس انسان‌دوستی تأثیر بگذارد. اما با همه اینها دیگر بم وجود ندارد... دنیا به ایران و ایران به بم تسلیت گفت. خدا کند که ایران ما از این آفات به دور باشد. آمین. اما مریم(س) امسال تولد فرزندش را در شادی جشن نگرفت. خشونت طبیعت حتی به مسیح، یک روز اجازه لبخند شادی نداد.»

زمین لرزه بم هرچند به‌طور طبیعی و به دلیل اهمیت ویژه آن ناشی از حجم بالای خسارات وارده واکنش‌های گسترده مقامات و مسوولان داخلی و خارجی را برانگیخت و آنان علاوه بر روانه کردن سیل تسلیت‌ها و تعزیت‌ها با حداکثر امکانات به‌یاری مردم آسیب دیده شتافتند، اما از حیث خبررسانی و آگاهی‌بخشی در این ماجرا نقش رسانه‌های مختلف دیداری و شنیداری و از همه برجسته‌تر رسانه‌های مکتوب بسیار حائز اهمیت بود. گذشته از آنکه پخش دائم و مرتب اخبار و مطالب مرتبط با زلزله از تلویزیون نقش مهمی در بسیج عمومی مردم و انسجام بخشی به ابراز احساسات پاک و انسانی ملت ایران داشت، اما رسانه‌های نوشتاری و مکتوب و از آن میان روزنامه‌ها در این ماجرا در سطح گسترده‌ای نقش‌آفرینی کردند.

روزنامه‌ها یک هفته کامل تمام تیترهای اصلی و گزارشها و مطالب محوری خود را به موضوع زلزله و ابعاد و جوانب و حاشیه آن اختصاص دادند و از زوایای گوناگون به این مقوله پرداختند. واکنش‌ها و نوع موضع‌گیریهای روزنامه‌ها در این میان از جهات مختلف جالب توجه است که در ادامه به آنها اشاره خواهد شد.

همه روزنامه‌های سراسری کشور بدون استثنا طی روزهای پس از حادثه در چندین یادداشت و سرمقاله به این موضوع پرداختند و از خلال نکته‌های موردنظر موضعی نیز اتخاذ نمودند. فضای کلی سرمقاله‌ها در نخستین روز پس از فاجعه بم بیشتر احساسی و با رویکرد ایجاد انسجام ملی بود. روزنامه **یاس نو** در اولین سرمقاله خود با عنوان «در اندوه بم» نوشت: «چه باید کرد با زخم‌ها، با این زخم‌ها که هرچند یک‌بار جان این وطن را به رعشه می‌آورد و هزارها هموطن را به سوگ می‌نشاند؟ چه باید کرد با این اندوه که در تاریک روشن یک بامداد سرد به زیر پیکره یک شهر زنده می‌خزد، جان می‌ستاند، ویرانی می‌آورد و بی‌صداتر از همیشه سر خود می‌گیرد و می‌رود؟ چه باید کرد با فراموشی‌ها، غفلت‌ها، دیر رسیدن‌ها و حسرتها که هربار از پس هر فاجعه به جانمان می‌نشیند، می‌ماند و هرگز نمی‌گریزد؟ جان این مردم اما شیفته‌تر از آن است که خستگی بگیرد. غفلت ورزد، فراموش کند و دیر برسد... دیروز مردم ایران خیلی زود باخبر شدند، خیلی زودتر از آنکه رسانه‌های رسمی خبر دهند و خیلی زودتر از آنکه کسی بگوید برای یاری رساندن به هموطنان شتاب گرفتند. این وطن در کنار این زخمهای عمیق در کنار زخم بوئین‌زهرا، زخم رودبار، زخم گلستان و... مرهم امواج غمخوارگی انسانی را به‌یاد می‌آورد. امروز یک روز پس از شبیخون فاجعه مردم ایران با مرهمی از مهربانی به یاری هموطنان آسیب دیده خواهند شتافت.»

> **مردم ایران خیلی زود باخبر شدند، خیلی زودتر از آنکه رسانه‌های رسمی خبر دهند و خیلی زودتر از آنکه کسی بگوید، برای یاری رساندن به هموطنان شتاب گرفتند**

روزنامه **اعتماد** نیز در نخستین واکنش طی یادداشتی با عنوان «این اولین و آخرین زلزله نیست» نوشت: «زلزله‌ها در طول تاریخ طولانی ایران پیوسته وجود داشته و آثار آن در کتابهای گوناگون انعکاس یافته است. از زلزله‌های معروف تاریخ، زلزله‌های متعدد تبریز در ادوار مختلف پس از اسلام است که در اشعار شاعرانی چون قطران تبریزی منعکس گردیده است. شهر بزرگ و یک میلیون نفری ری که تا قرن ششم هجری از بزرگترین شهرهای ایران بوده، در زلزله‌ای قوی کن‌فیکون شد و دیگر هرگز روی آبادانی ندید. در دوران سلطنت فتحعلی‌شاه قاجار شهر تهران نیز از زلزله‌یی شدید آسیب دید و تلفات سنگینی به مردم این شهر وارد شد. از زلزله‌های معروف تاریخ معاصر ایران به زلزله تربت حیدریه در سال ۱۳۰۸، زلزله سلماس در همان زمانها، زلزله گرگان در سال ۱۳۲۳، زلزله طرود در سال ۱۳۳۱، زلزله دشت قزوین در سال ۱۳۴۲ و زلزله طبس در سال ۱۳۵۷ باید اشاره کرد. از زلزله‌های بسیار شدید کشور در سال ۱۳۰۷ زلزله مازندران بود که بسیاری از شهرهای کوچک و قصبات و روستاها ویران شدند و عده بسیار زیادی از مردم کشته شدند.»

روزنامه **ایران** در مطلبی به تاریخچه زمین لرزه‌های بزرگ در ایران طی چند دهه گذشته پرداخت و نوشت: «بزرگترین زمین لرزه‌ای که در سالهای اخیر در ایران به‌وقوع پیوسته مربوط به ۳۱ خرداد ۱۳۶۹ در استانهای گیلان و زنجان با قدرت ۷/۳ در مقیاس ریشتر بود. این زمین لرزه بیش از ۴۰ هزار کشته برجای گذاشت... دیگر کشورهای منطقه مانند ترکیه، سوریه، ارمنستان و یا افغانستان نیز به دلیل قرار گرفتن در این خط زلزله با تعداد بیشماری از این قبیل زمین لرزه‌ها روبرو هستند. دانشمندان گفته‌اند که دلیل این پدیده در بستر اقیانوس‌ها که نشانه‌های حرکت شبه‌قاره هند به سمت قاره‌های آسیا و اروپا را آشکار می‌سازد نهفته است. شبه قاره هند از ۳۰ میلیون سال گذشته با سرعتی معادل ۱۰ سانتی‌متر در سال به سمت قاره‌های اروپا و آسیا حرکت کرده است و درزمان حاضر این سرعت به پنج سانتی‌متر در سال کاهش پیدا کرده است.»

به‌تدریج و به فاصله چند روز که از واقعه زلزله گذشت فضای نوشته‌ها و مطالب و یادداشتهای روزنامه‌ها قدری تفاوت پیدا کرد و محتوای مطالب از بار عاطفی کمتر و بعد عقلانی بیشتر برخوردار گردید. در یک مورد هم روزنامه **جمهوری اسلامی** بشدت از برخی افراد که از احیاء و مرمت ارگ ویران شده بم سخن گفته بودند درحالی که امدادرسانی و اسکان مردم هنوز پایان نیافته بود، انتقاد کرد.

این روزنامه در سرمقاله‌ای با عنوان «اول مردم بعد...» نوشت: «چشمهای بینا، دلهای آگاه و گوشهای شنوا از زلزله ویرانگر بم و در کنار آه و ناله‌های فرزندان پدر از دست داده و کودکان مادرمرده و مادران به داغ کودکان خود نشسته فریاد بی‌عدالتی را می‌شنوند، از ویرانه‌های شهر بم و ساختمانهای بجا مانده ارگ جدید و بافت نوساز اطراف بم، تابلویی به زشتی تبعیض را مشاهده می‌کنند و به عمق فاجعه‌ای که از رهگذر این بی‌توجهی به عدالت و میدان دادن به تبعیض پدید آمده است پی می‌برند. آیا زلزله بم نباید همه ما را تکان بدهد و این سؤال بزرگ را در برابر ما قرار دهد که به کجا می‌رویم؟ هرچند امروز روز یاری رساندن به مصیبت‌دیدگان است و هیچ چیز نباید این وظیفه بزرگ را تحت‌الشعاع خود قرار دهد ولی توجه به واقعیت‌هایی از این قبیل یک ضرورت است. ضرورتی برای شناخت راه صحیح و پرهیز از کژراهه. اگر از زلزله ویرانگر بم فقط

این درس را بگیریم که اول باید به مردم رسید و بعد به سراغ سایر امور رفت کار بزرگی کرده‌ایم.»

در کنار این یادداشت سرمقاله‌نویس روزنامه **رسالت** تحت عنوان «درسهایی از یک فاجعه» نوشت: «پاکی درون و ایمان این مردم به صورت شگفت‌آوری در جریان کمک های انسانی آشکار می‌شود. کاملاً می‌توان و باید به ایمان و تشخیص مردم اعتماد کرد آنان که فکر می‌کنند این مردم از دین دور گشته‌اند و از این بابت شادمانند یا کسانی که گمان دارند باید آنان را به هر شکلی در مسیر دین نگه داشت باید از وقایع چند روز گذشته درس گیرند که این مردم از اعماق وجود و در زوایای ضمیر آگاه و ناخودآگاه خود انسانی، عاطفی و دینی عمل می‌کنند و از هیچ روی نباید نگران دین‌گریزی بود. ایرانیان بی‌گمان در اعماق وجود خود به پاک‌ترین و انسانی‌ترین قرائت از دین پایبند هستند. اکنون به روشنی می‌توان دریافت که چه آسیب هایی را به دلیل دوری از مسیر درست خدمت‌رسانی به مردم تحمل می‌کنیم. استراتژی خدمت به مردم یگانه استراتژی واقعی در جامعه ماست. باید با تمام وجود آن را به مرحله عمل درآورد. این مردم ذاتاً صبور و متحمل هستند ولی نباید اجازه داد که از صبر آنان سوءاستفاده گردد.»

روزنامه **شرق** هم در یادداشتی با عنوان «**تجربه‌ای برای نیاندوختن**» به عدم برنامه‌ریزی درست و به‌موقع برای پیشگیری از خسارات زیاد حوادث طبیعی در کشور اشاره کرد و نوشت: «با نسبت دادن بسیاری از این بلایا به خشم طبیعت می‌توان تسلی یافت و تسلیم قهر طبیعت شد. اما وقتی می‌بینیم و می‌خوانیم که این قهر طبیعت چگونه مقهور اراده و تدبیر انسانی در ژاپن، آمریکا یا چین و هند می‌شود که همگی جمعیت‌های انسانی چندین برابر ایران دارند، دیگر نمی‌توان آن را بلای طبیعی نامید. این بلایی است که دست انسانها در آن در کار است.»

در این میان جالب بود که روزنامه **همشهری** در یادداشت خود با عنوان «عبرت اخلاقی از فاجعه» به نوعی تلاش کرد از موضوع بهره سیاسی ببرد. نویسنده همشهری در مطلب خود نوشت: «مسوولین نظام باید متوجه باشند که اگر امروز زمام امور را به دست دارند، این دوران دیر یا زود و بسیار سریع‌تر از آنچه تصور می‌کنند سپری خواهد شد و آنگاه باید به این سؤال پاسخ گویند که آیا قدرت را برای ملت خواستند یا ملت را برای قدرت؟ احزاب و جناحهای مختلف سیاسی از وقوع حادثه ناگهانی و دهشتبار بم بیاموزند که حیات سیاسی را نیز خزان و زمستانی است و چه‌بسا به طرفه‌العینی به پایان راه خود رسد.»

زمین لرزه بم که حزن و اندوه همه مردم را به خاطر مصایبی که پدید آورد به دنبال داشت البته درسهای آموختنی و نکته‌های عبرت‌آموز بسیار دارد و درست است و بی‌توجهی‌های بسیار حکایت می‌کند. شاید بیان درسهای این حادثه برای کسانی که امکان و وظیفه آن را داشتند تا با تدابیری از خسارات هنگفت آن اندکی بکاهند حدیث مکرر باشد و به نوعی موجب ملال خاطر؛ اما حکم عقل و شرع و انسانیت شنیدن صداهای فریادگونه و عبرت زای این واقعه هولناک و غم‌انگیز است. ■

گزارش اختصاصی خبرنگار اطلاعات هفتگی از زلزله

«شهر بم، شهر غم»

روز جمعه حدود ساعت ۵/۴۰ دقیقه زلزلهٔ نسبتاً شدیدی استان کرمان را لرزاند. در آن هنگام بنده به همراه خانواده‌ام خواب بودیم، یک دفعه دیدیم که ساختمان به شدت لرزید و همراه لرزش صدای نسبتاً شدیدی به گوش می‌رسید. به خانواده‌ام گفتم به احتمال قوی در یکی از شهرستانهای استان، زلزله شدیدی صورت گرفته، بخاطر دارم که حدود ۸ سال پیش کانون زلزله شهرستان گلباف بوده، پس پیش خودم گفتم گلباف از دست رفت.

تا اینکه در یکی از ساعات اولیه روز جمعه از طریق رسانه های گروهی اعلام شد کانون اصلی زلزله شهرستان بم بوده، شهرستان بم در ۲۲۰ کیلومتری جنوب شرقی کرمان واقع شده است برای اینکه اطلاعات دقیقی از میزان تلفات احتمالی زلزله بدست بیاورم فوراً با آقای محمد رهی نماینده روزنامه اطلاعات در شهرستان بم تماس گرفتم، متأسفانه نه تلفن و نه تلفن همراه ایشان جواب نمی‌داد. انگشت به دهان ماندم. حُزن و اندوه وجودم را فرا گرفت، و پیش خود گفتم نکند خدای نکرده زلزله خیلی شدیده بوده و اتفاقی برای خانوادهٔ ایشان افتاده است. تا اینکه بعد از گذشت ساعاتی از روز جمعه رفته رفته ابعاد زلزله بیشتر مشخص شد و فهمیدم که این زلزله و بلای طبیعی شهر زیبا و پُردرخت بم و بنای تاریخی ارگ بم را که ساخت آن به بیش از ۲۰۰۰ سال می‌رسد به طور کلی از بین برده است. (در این زلزله متأسفانه دو پسر و یک دختر آقای رهی کشته شدند) بنده به اتفاق تعدادی از همکاران دفتر نمایندگی روزنامهٔ اطلاعات استان کرمان به شهر متمدن و تاریخی بم عزیمت کردیم، در ۵ کیلومتری شهرستان بم روستایی بنام اَبارق وجود دارد که آثاری از وجود زلزله در آن دیده نمی‌شد. و باور نمی‌کردیم که زلزله‌ای صورت گرفته است تا اینکه به ابتدای ورودی شهرستان بم نزدیک شدیم، از همان ابتدای ورود بُغض گلویمان را گرفت.

و بی‌اختیار اشک از چشمهایمان جاری شد، لحظه به لحظه که به مرکز شهر نزدیک می‌شدیم مشاهده کردیم شهر از این رو به آن رو شده و انگار که بالودر شهر را خراب کرده‌اند.

هر کسی را که می‌دیدم هراسان از این طرف به آن طرف می‌رفت، پدران و مادران دنبال فرزندان خود بودند تا بلکه به طریقی بتوانند فرزندان عزیز خود را از زیر آوار بیرون بیاورند. پسربچه‌ها و دختربچه‌هایی را دیدم که اشک در چشمانشان جمع شده بود و با چشمانی قرمز پی پدر و مادر، خواهر و برادر خود بودند. آهسته آهسته با خودرویی که در اختیارمان بود در کوچه و خیابانهای شهر بم، یا بهتر بگویم شهر غم رفتیم. اصلاً انگار وجود درختان نخل را نیز غم فرا گرفته بود.

دیگر درختان استوار نخل و دیگر درختانی که در خیابانهای شهر بودند هیچ رمق و حرکتی نداشتند و در غم از دست دادن مردم این شهر که آنها را آبیاری می‌کردند خشکشان زده بود و در ماتم فرو رفته بودند.

پدر جوانی را دیدم که تنها دختر کوچکش را که دیگر حرکتی نداشت در لای چادری پیچیده و بر دست گرفته بود و با خدای خود راز و نیاز می‌کرد.

مادری را دیدم که دادوفریاد می‌کرد و می‌گفت فرزندان مرا از زیر آوار بیرون بیاورید. ای کاش چنین صحنه‌هایی را نمی‌دیدم.

در همان روز نیروهای امداد و نجات هلال احمر، ارتش، سپاه، بسیج و نیروهای مردمی کار امداد و نجات را آغاز کردند.

در هر گوشه‌ای از خیابانها و کوچه‌ها جسم افراد بی‌جانی را مشاهده کردیم و کاری به جز غصه خوردن نمی‌توانستیم انجام بدهیم.

در روزهای دوم و سوم به بعد گروه‌های نیروی امداد و نجات کشورهای خارجی هم به جمع دیگر امدادگران پیوستند و با همکاری و همیاری هم توانستند افراد زیادی از انسانهای بی‌گناه را زنده از زیر آوار بیرون بیاورند. در این زلزله تلخ بیش از ۳۰۰۰۰ نفر کشته و ۱۵ هزار نفر زخمی شدند.

در روز سوم بعد از گشت و گذری که در شهرستان بم داشتیم به یکی از گروه‌های خارجی برخورد کردیم، این گروه یک مترجم داشت و از او خواستیم از سرگروه سؤال کند که چند نفر هستند و چگونه برای امداد و نجات به ایران آمدند؟

سرگروه گفت: گروه ما ۶۰ نفر می‌باشد و بعد از اینکه فهمیدیم که در یکی از شهرستانهای ایران زلزله صورت گرفته ظرف مدت نیم ساعت تا یکساعت افراد گروه را فراخوان کردیم و به همراه کلیه امکانات و تجهیزات پزشکی به ایران آمدیم و بعد از گذشت یک روز گروه ما را به شهرستان بم آوردند...

با خودم گفتم، راستی چرا ما نباید در کشور خودمان این چنین گروه‌های مجهزی داشته باشیم که در همان ساعات اولیه حوادث طبیعی از جمله زلزله و سیل به یاری هموطنان خود بشتابند؟

یکی از اعضای گروهی که از یکی از استانهای کشورمان برای کمک و امداد و نجات به بم آمده بودند می‌گفت که در بسیاری از موارد متاءسفانه وسیله‌ای نبود که دستگاه کمرشکن و دیگر ماشین‌آلات را از روی ماشین‌های سنگین پایین بیاورند.

درحالی که اکثر گروه‌های خارجی که برای امداد و نجات به ایران آمده بودند اینقدر مجهز بوده و امکانات داشتند که حتی نیازی به وسایل گرمایی و امکانات ما نداشتند. نکته دیگر مسئله امنیت شهر بم بود که در ۴ روز اولیه زلزله، افراد سودجو و مشکوک که از دیگر روستاهای اطراف و شهرهای بم و یا جاهای دیگر آمده بودند اقدام به سرقت اموال افراد زلزله‌زده می‌کردند. افراد زیادی در این رابطه دستگیر و تحویل مقامات قضایی استان کرمان شدند.

البته در روزهای پنجم و ششم امنیت نسبتاً خوبی توسط برادران نیروی انتظامی، ارتش، سپاه و بسیج برقرار شد و افراد سودجو و سارق کمتر می‌توانستند اقدام به سرقت کنند.

و اما از جمله کارهای خوبی که انجام شد سفر مقامات اصلی کشور از جمله مقام معظم رهبری و ریاست محترم جمهوری، به منطقه و دیدار با مردم زلزله‌زده بم بود.

نکته دیگر اینکه ما به بعضی جاها که سر می‌زدیم از وضعیت امدادرسانی گله‌مند بودند و بعد از گذشت ۴ روز نه چادری برای اسکان و نه آذوقه‌ای برای ادامه حیات داشتند و می‌گفتند پس کمک‌های خارجی چی شد؟

البته ناگفته نماند مسئولان استان کرمان از جمله مهندس کریمی، سیدحسین مرعشی و دیگر مسئولین استان و کشور از همان ساعات اولیه برای امداد و نجات بهتر و بیشتر در کنار مردم در شهر بم ماندند.

○○○

در ادامه مسیر به شهر بروات بم رفتیم و در کنار چادری که تعدادی از هموطنانمان در کنار چادر بودند از خانمی سؤال کردیم در موقع زلزله شما کجا بودید؟ گفت: یک روز قبل از زلزله، زلزلهٔ خفیفی شهر بم را تکان داد و در شامگاه پنجشنبه چهار نوبت زمین‌لرزه صورت گرفت و خداوند به این ترتیب به ما اخطار می‌داد و ما هم به اتفاق خانواده در ماشین خوابیدیم و خوشبختانه آسیبی به ما وارد نشد. اما منزل مسکونی ما آسیب شدیدی دید. اما چرا مسؤولین در این مورد هشدارهای لازم را به مردم ندادند؟

در شهرستان بم دیگر نه اداره سالمی و نه مدرسه و نه منزل سالمی وجود دارد و همه به شدت آسیب دیده‌اند و تنها چیزی که نسبتاً سالم مانده، مسجدجامع و نماد ارگ تاریخی بم در یکی از میدانهای اصلی این شهر است.

کرمان - حسن عرب‌زاده شهربابکی

وقتی آدم خیال موهوم ابدیت را از دست داده، چند ساعت و یا چند سال انتظار فرق نمی کند

●ژان پل سارتر

به جای داستان زندگی

اینجا بم است؛ شهری که برای گریستن بهانه لازم نیست

از: محسن طیب

اینجا بم است؛ که تا دیروز «خرما»یش را همه جهان می‌شناخت، امروز اما، «مرگ» است که به همه جهانیان آدرس «بم» را می‌دهد...

اینجا بم ا ست و...، نه... نه خطا کردم، نه... اینجا بم نیست... اینجا بم بود... اینجا روزی بم بود... اینجا روزی «ارگ بم» بود... اینجا روزی ماوای مردمان بم بود... اینجا روزی «بم» بود اما... اما اینک دراین سرزمین آنچه نمی‌بینی «بم» است و آنچه می‌بینی غم!

○

سالها بود «گزارش نویسی» را کنار گذاشته بودم؛ دنیای قصه و داستان‌هایی از زندگی، دیگر مجال پرداختن به کاری دیگر درمطبوعات را از دستم گرفته بود.

اما حکایت بم و زلزله‌ای که بم را خاک کرد وپس‌لرزه‌هایش که ایران را به ماتم نشاند، چیز دیگری بود. زلزله بم خودش تلخ‌ترین قصه‌ها بود، و پر از داستان زندگی؛ و اینگونه بود که ۹۶ ساعت پس از به خاک افتادن بم، پای به خاک غم زده گذاشتم.

پیش‌ترها به بم آمده بودم؛ «عصری با قصه» بود و با جمعی از نویسندگان، و در کنار «کرمانی‌ترین نویسنده ایران»، هوشنگ مرادی کرمانی، درسال ۱۳۷۷ به بم آمده بودم و شب را نیز به عشق مرور تاریخ دو هزار ساله این شهر، در ارگ بم گذرانده بودیم اما... اما آن بم کجا و این بم کجا؟ اصلاً آنچه من غروب چهارشنبه و روز پنجشنبه دیدم، بم نبود! اینجا «مرگستان» ایران بود!

○

حدفاصل فرودگاه بم تا شهر را که می‌آمدی ـ کمتر از ده کیلومتر ـ گویی قدم به قدم به ویرانی و به مرگ نزدیکتر می‌شدی. دو، سه مجتمعی که خارج از شهر و نرسیده به بم ساخته بودند نیز «بلاگیر زلزله» شده بودند، لیکن به خاک نیفتاده بودند؛ لابد به اعتبار ساخت وسازهای جدید.

و اما آغاز ماتم، همراه با ورود به نخستین میدان شهر و میدان ورودی شهر به چشم می‌آمد؛ یکباره می‌دیدی هرچه پیش رویت هست به خاک افتاده. همه خانه‌ها و همه مغازه‌ها و همه ادارات. این همه ویرانی را که به چشم می‌بینی، تازه در می‌یابی که چرا ایران یکی از ۱۰ کشور بلاخیز جهان است. تازه یادت می‌افتد که در طول ۳۰ سال اخیر، ۱۲ بار زلزله چه بلایی برسر این مملکت و بر سر این مردم نجیب آورده است و آخرینش نصیب بم شده است، زلزله‌ای که تا «بم» را نبینی «عمق» آن را درک نخواهی کرد! ساعت ۵/۲۶ دقیقه بامداد جمعه، پنجم دیماه، هنگامی که زلزله ۶/۳ ریشتری به جان بم افتاد، خیلی‌ها چیزی شبیه زلزلهٔ «آوج» را در نظر آوردند، یا بدتر از آن، زلزله «رودبار» را... اما نه، آنچه را در بم می‌بینی نه در همه ایران، که درتمام دنیا نخواهی دید!

و حالا من در خیابان اصلی بم ایستاده‌ام، درجایی که تا چند روز قبل زندگی جریان داشت و اینک آنچه نیست، زندگی است!

همانطور که سوار لندرور استانداری هستم و نگاهم به «مرگستان‌های» اطراف، گوشم به حرفهای خبرنگار خبرگزاری جمهوری اسلامی است که دارد با **مهندس واثقی** ـ که از کارشناسان مجرب است ـ گفتگو می‌کند.

خبرنگار می‌پرسد؛ آقای مهندس حتی با در نظر گرفتن احتمالات ضعیف، می‌توان پیش‌بینی کرد زلزله بعدی ایران در کدام شهر است؟ مهندس که سابقه دیدن آوج زلزله‌زده و رودبار ویران شده را نیز دارد، پس از اینکه بغض پنهان شده در گلویش را به کمک چند سرفه مصنوعی از سینه بیرون می‌کند، با لحنی جدی می‌گوید؛ بله، کافیست نقشه ایران را جلویت بگذاری و یک «فرفره» را روی آن بچرخانی، هر جا که «فرفره» آرام گرفت، زمین آنجا می‌لرزد!

مهندس واثقی شاید خودش ندانست با این فتوای متخصصانه‌اش چه کرد، اما من در چهره هر هفت نفری که داخل لندرور بودند [از جمله خودم] این علامت سؤال را دیدم که ؛ شاید هم شهر ما؟!

○

در خیابان اصلی شهر از لندرور پیاده می‌شوم. بقیه ترجیح می‌دهند فعلاً ـ ساعت ۱۹ ـ که غروب است به مقر خبرنگاران رسانه‌های گروهی که «فرماندهی تیپ سپاه بم» می‌باشد، یعنی روبروی مرکز هواشناسی بروند، شب را با مصاحبه‌هایی که با مسوولان شهر و با مسوولان جدید الورود خواهند داشت بگذرانند و کار بازدید از شهر را از صبح فردا آغاز کنند. من اما، به دو دلیل همراهشان نرفتم؛ اول اینکه حدود ۲۰ ساعت بیشتر در بم نخواهم بود، و دلیل دوم که مهمتر می‌باشد اینکه؛ من اینجا پی «مصاحبه‌های مقصرشناسی» نیستم. من اینجا نیامده‌ام تا بفهمم چرا زلزله‌ای با قدرت ۶/۳ ریشتر [که در کالیفرنیا فقط ۲ نفر کشته به جا می‌گذارد] درایران و در بم، یک شهر و نزدیک به چهل هزار نفر را از بین می‌برد. آری، من به بم نیامده‌ام تا چیزهایی را برای شما بنویسم که این روزها در شش کانال تلویزیونی و پنج شبکه رادیویی و ده بیست روزنامه و دویست، سیصد مجله و... می‌بینید و می‌شنوید و می‌خوانید! نه، من به قصد تکرار مکررات به بم نیامده‌ام، بلکه آمده‌ام به بم تا این ۲۰ ساعت را با مردم بگذرانم.

یک مرتبه بوی مرگ و بوی آزاردهنده جسدهایی که در هوا سرگردان است، دماغم را می‌سوزاند و تازه متوجه مردمی می‌شوم که هر کدام یک ماسک جلوی دهان و بینی‌شان گرفته‌اند. شال گردنم را به ماسک تبدیل کرده و دماغ و دهانم را می‌پوشانم و راه می‌افتم. اما به کدام سو؟ چه فرقی می‌کند! اینجا، در بم، یمین و یسار و شرق و غرب، به هر کجا که پا می‌گذاری صحنه‌ها تکراری است؛ پس بد نیست ابتد یک کروکی عمومی از شهر بم ـ بم سابق ـ را خدمتتان ارائه کنم؛ خیابان طولانی و بلندی را حدفاصل میدان انقلاب تا میدان فردوسی تهران ـ شاید کمی بیشتر ـ تصور کنید، ابتدای این خیابان همان میدان بزرگ است، هر دویست، سیصد متر یک چهارراه یا یک میدان کوچک قرار دارد، و انتهای این خیابان به «ارگ بم» می‌رسی؛ و دو طرف این خیابان طولانی، کوچه های تنگ پرتعداد و خیابانهای فرعی کم تعداد قرار دارد.

داخل کوچه ای می‌شوم که سر در کوچه تابلو «شهید محمد خاکساری» خودنمایی می‌کند [و حالا باید تابلو را به «یک کوچه شهید» تغییر نام دهند]. خیابانهای اصلی شهر را هر طوری شده برق رسانی کرده اند، اما کوچه‌ها را نه، در تاریکی کوچه جلو می‌روم که صدای هق هق گریه ای می‌شنوم. سر برمی‌گردانم، در امتداد ده، دوازده خانه ویران شده [که فردا ظهر می‌شنوم ۲۹ نفر در این یازده خانه مرده اند] دو نفر را می‌بینم. دو نوجوان را پسرکی دوازده ساله، و دختری پانزده ساله را. پسرک با بغض می‌گفت: «**نرو مینا... الان فایده نداره... باید هوا روشن بشه تا چیزی ببینیم...**» دختر جوان اما، «هق هق» کنان پنجه برخاک می‌کشید و می‌نالید: «به خدا صداشون رو می‌شنوم محمد... به حضرت عباس ناله شون رو می‌شنوم. گوش کن»؟

دخترک سکوت کرد و غیر از همه، من نیز گوش سپردم؛ حق با دختر بود، اما نمی‌شد تشخیص داد صدا، از کدام نقطه این کوچه و از کدام یک از این یازده خانه است؟

محمد می‌گفت ـ با گریه می‌گفت ـ که: از چهارشنبه ظهر، من و مینا و چهار تا خواهر و برادرم با پدر و مادرم، رفتیم جیرفت، خونه پدر بزرگم، قرار بود تا جمعه ظهر بمانیم و بعد برگردیم بم، اما غروب پنجشنبه، پدرم وقتی خبردار شد یکی از همشهریامون با ماشینش که خالی بود داره میاد بم، از پدر بزرگ اجازه گرفت تا با اون ماشین برگردیم بم، پدر بزرگم بهش برخورد و قهر کرد، واسه همین مادرم گفت که من و مینا بمونیم که بابا بزرگ دلخور نشه، و خودشان پنجشنبه ساعت ۱۲ شب رسیدند بم که بعد هم...

محمد دیگر نتوانست ادامه بدهد؛ گریه اش پرصداتر شد و هق هق کنان ادامه داد: کاش اون ماشین رو توی جیرفت نمی‌دیدیم... کاشکی پدر و مادرم و چهار تا خواهر و برادرم برنمی‌گشتند و می‌موندن جیرفت...

صدای هق هق محمد، با فریاد و ضجه مینا قطع شد: نه... ای کاش ما هم باهاشون برمی‌گشتیم.... خدایا چرا مارو هم نبردی... چرا...

«چرا»ی مینا، خیابان های «مرگ زده» را لرزاند و رعشه ای بر تنم انداخت.

محمد و مینا را با آرزوی دست نیافتنی‌شان به حال خود رها کردم و به سمتی دیگر راه افتادم. چادرهای امداد جای جای شهر پیدا بود. اگر چه تعدادی از مردمان بی‌خانمان در اردوگاههای تعیین شده از سوی مراکز امداد، در کنار یکدیگر «چادرنشین» شده بودند، اما چون در انتخاب مکان برای استقرار چادرها اجباری در کار نبود، اکثر مردم شهر به دلخواه خود چادرهایشان را کنار آوارهای منازلشان مستقر کرده بودند؛ هم برای حفاظت از اموال زیرخاک مانده شان در برابر هجوم گرگها!! و هم ـ لابد ـ به قصد تجدید خاطرات خود در کنار خانه ای که حالا فقط یک تل خاک بود! همینطور که نگاهم به این چادرها بود که بصورت نامنظم بنا شده بود، روشنایی خاصی توجهم را جلب کرد. به سوی یکی از چادرها راه افتادم. چند مرد و زن، پیر و جوان و کوچک و بزرگ که مجموعاً هشت نفر بودند داخل یک چادر جمع بودند. ابتدا فکر کردم همگی اعضای یک خانواده هستند که لابد منزلشان تخریب شده و خود جان سالم به در برده اند، **اما جلوتر که رفتم دیدم مقابل چادر حدود ۴۰ عدد شمع روشن کرده اند. دلیلش را از زنی تقریباً چهل ساله پرسیدم**

که گفت: «**ما هشت نفررو که می‌بینی، باقیمانده یک فامیل پنجاه نفر هستیم، از آن فامیل فقط همین چند نفر زنده موندن و بقیه همه مردن**... این شمعهارو هم که می‌بینی، هر کدامش نشانه یک نفره، شمعها را روشن کردیم و داریم برای مرده هامون فاتحه و دعا می‌خوانیم...

بقیه حرفهایش را نشنیدم؛ یک فامیل پنجاه نفره و فقط ۸ بازمانده! آن شب آنقدر به آن ۴۰ شمع و به «چرای» مینا فکر کردم که نفهمیدم کی خوابم برد؟!

○

فردا ۸ صبح دوباره توی شهر بودم. حالا و در روشنایی روز، عمق فاجعه بیشتر به چشم می‌آمد. ترس نبود، اما چیزی شبیه به خوف بود، به هر کجا نگاه می‌کردی ویرانی بود و اشک بود و مرگ بود و ضجه بود و «چرا» بود! مخصوصاً که حالا و پس از پنج روز، گروههای نجات به این نتیجه رسیده بودند که دیگر از جستجوهای «بیل و کلنگی» کاری ساخته نیست و نوبت به بولدوزرها رسیده بود؛ و این یعنی پایان امید برای یافتن زنده ها زیرآوار!

برادر ۱۲ ساله می‌گوید: «ایکاش پدر و مادر و خواهر و برادرانمان نیز مانند ما در جیرفت و درخانه پدر بزرگ مانده بودند... اما خواهر ۱۶ ساله ضجه می‌زند و می‌گوید: نه... ایکاش ما هم همراه آنها به بم برگشته بودیم...

گروهبان نیروی انتظامی می‌گفت: زن بیچاره تا کمر زیرآوار مانده بود، آن وقت یک ناجوانمرد ـ که از آنسوی ایران آمده بود ـ گردنبند زن را دزدید اما...

مرضیه می‌گفت: نامزدم ـ یحیی ـ شب قبل از زلزله تا ساعت ۱۱ خانه ما بود، قرار بود هفته آینده عروسی کنیم... هر قدر گفتم امشب خانه ما بمان، می‌گفت: «مردم چی میگن؟» و رفت... رفت...!

همینطور که توی کوچه ها قدم می‌زنم نگاهم به یک سوپرمارکت می‌افتد. مغازه ای که پشت به پشت آن خانه‌ای است که صاحب مغازه در آن زندگی می‌کند ـ در آن زندگی می‌کرد ـ آنجا هم خراب شده است. اما مغازه کمتر، خانه ولی کاملاً ویران شده و به یقین ساکنینش زیرآوارها جان سپرده اند. با یک نگاه می‌توان فهمید که مغازه سوپرمارکت چون «تازه ساز» بوده کمتر آسیب دیده؛ ایکاش صاحب خانه و مغازه، منزلش را هم بازسازی کرده بود! رفت و آمد آدم ها به داخل مغازه که هر کدام با موادغذایی بیرون می‌آیند، مرا نیز به آنسو می‌کشاند. لااقل برای تهیه سیگار، چیزی که در شهر نایاب است. داخل که می‌شوم مردم را می‌بینم که هر کدام اجناسی را برمی‌دارند و می‌روند. از جوانی که آنجا ایستاده دو پاکت سیگار می‌گیرم و سراغ صاحب مغازه را می‌پرسم. به آوارهای پشت مغازه اشاره می‌کند و می‌گوید: «اونجاست، با تمام اعضای خانواده اش...» می‌پرسم پس پول را به کی بدهم؟ سری تکان می‌دهد و می‌گوید: «صلواتیه... هرکس هر چیز می‌خواد برمی‌داره و نثار روح صاحب مغازه یک صلوات می‌فرسته... وقتی مردم گرسنه هستند و اینجا هم کسی زنده نموده، چیکار میشه کرد؟»

شاید حق با جوان باشد ـ لااقل در آن وضعیت ـ اما دلم نمی‌آید که دو بسته سیگار را فقط با یک صلوات بخرم و لذا، دور از چشم مردم بهای تقریبی سیگارها را زیر یخچال می اندازم و خارج می‌شوم.

توی کوچه ها بی‌هدف قدم می‌زنم تا به یک پسربچه هشت ساله می‌رسم که به دیوار شکسته یک خانه تکیه داده، می‌گوید که دیروز تمام اعضای خانواده اش را از زیر آوار بیرون آورده و همه مرده اند. می‌گوید:

ـ موقعی که زلزله آمد من رفته بودم دستشویی [و به کنج حیاط خانه شان که حالا دیگر شبیه به حیاط نیست اشاره می‌کند و ادامه می‌دهد] دستشویی گوشه حیاط بود و موقعی که داشتم برمی‌گشتم توی اتاق یکدفعه زلزله اومد، از ترس وسط حیاط نشستم و چشمانم رو بستم و گریه کردم. بعد که سروصداها خوابید و چشم بازکردم دیدم تمام خونه مون صاف شده! نمی‌دونستم باید چیکار کنم، دویدم و رفتم سراغ خانه عموم، اونها هم جز زن عموم، همه مرده بودن و زن عموم هم زخمی بود. تاشب گریه می‌کردم و «خدا خدا» می‌کردم، ولی اصلاً کسی نبود کمکم کند؟ تا اینکه ساعت ۸ شب وقتی ماموران امداد آمدند به بم، رفتم سراغشون و دو نفر به کمک آمدند و سنگ و آجرها رو برداشتیم. بعداً چند نفر دیگه هم آمدند و خلاصه اونقدر خاک و سنگ برداشتیم تابالاخره اونها رو پیدا کردم؛ پدرم و مادرم و دوتا خواهرانم که همه کشته شده بودند! حالا فقط من ماندم و زن عموم، یکی از دوستانم که او هم مثل من خانواده‌اش رو از دست داده می‌گفت «**ما باید بعد از این گدایی کنیم**» **ولی من... من گدا نیستم... بابام همیشه می‌گفت من اونقدر کار می‌کنم تا شماها دستتون پیش کسی دراز نشه... من دوست ندارم گدایی کنم... پسرک گفت و گریست. نوازشش کردم و گفتم**: «**نه تو گدایی نخواهی کرد**... با زن عمویت باهم زندگی خواهید کرد و اگر خودت نخوای، هیچکس نمی‌تونه وادارت کنه که «گدایی کنی...»

پسرک را با آرزوهای مدفون شده اش تنها می‌گذارم و گشتی در خیابان‌های شهر می‌زنم. تقریباً تمام ادارات و ساختمانهای دولتی با خاک یکسان شده است؛ فرمانداری، شهرداری، شورای شهر، خوابگاه دانشجویان، بیمارستان امام خمینی و دیگر بیمارستان شهر و... همه و همه به خاک نشسته اند. از کنار محل خوابگاه پرستارها که می‌گذرم یکنفر با بغض می‌گوید: اینجا ۴۰۰ نفر پرستار جوان زندگی می‌کردند که هر چهارصد نفرشان مرده‌اند!

دوباره به کوچه ها برمی‌گردم و به سوی چند خانه می‌روم که هنوز هیچ جستجویی در آنجا انجام نشده. همینطور که دارم لابلای دیوارهای فروریخته قدم می‌زنم، **صدایی درجا میخکوبم می‌کند:**

ـ ایست... تکان نخور... اونجا داری چیکار می‌کنی؟

مرد جوانی است که گروهبان نیروی انتظامی اعزامی از کرمان است. وقتی خودم را معرفی و کارتم را نشان می‌دهم، «علی ابراهیمی» عذرخواهی می‌کند و می‌گوید: «ببخشین... چاره ای نیست... اگر مواظب نباشیم گرگها شهر رو غارت می‌کنند!»

می‌گویم: یعنی در این موقعیت کسی به خودش اجازه دزدی و سرقت ـ اون هم از این مردم ـ میده؟

پوزخند می‌زند: دیروز صبح همینطور که داشتم توی پس کوچه ها قدم می‌زدم، مردی رو دیدم که داشت می‌دوید و تا منو دید، یک چیزی رو کرد توی جیبش. از لهجه اش فهمیدم اهل بم و کرمانی نیست؛ مال اونطرف ایران بود، اسلحه رو بطرفش گرفتم و وادارش کردم «اون چیز» رو نشان بده؛ یک گردنبند بود. فهمیدم قضیه چیه، دیوونه شدم و لوله اسلحه رو گذاشتم روی صورتش و گفتم: «اگه منو نبری اونجا، به خدا قسم می‌کشمت»! ترسید و راه افتاد و دنبالش رفتم تا رسیدم به یک خانه و صدای ناله شنیدم). جلوتر که رفتم زنی رو دیدم که تقریباً تا کمر زیرآوار بود، زن بیچاره می‌گفت «**ابتدا تا زیر گلویم زیرآوار مانده بودم، اما با یک دستم که آزاد بود، در طول ده ساعت خاکها رو از روی خودم پس زدم تا جایی که دیگه نمی‌تونستم سنگها رو از روی شکم و کمرم بردارم، تا اینکه این نامرد پیداش شد**، اول فکر کردم برای کمک اومده، اما یکدفعه چنگ زد و گردنبند طلام رو کند و فرار کرد و رفت...»

گروهبان ابراهیمی که دید دهانم از حیرت باز مانده گفت: «همه جور آدمی پیدا میشه... الان بعضی مردم از سراسر ایران آمدند اینجا و سه روزه که غذا نخوردن و فقط کمک می‌کنند، یکنفر هم اینطوری پیدا میشه... یا مثلاً همین خارجی‌ها که از اونطرف دنیا آمدن اینجا تا به مردم ما کمک کنند، که انصافاً چقدر هم موثر بودن...»

با گروهبان نیروی انتظامی خداحافظی کردم و راه افتادم. آنطور که او می‌گفت، سراسر شهر بم توسط ۵۰ پاسگاه که در روز دوم در شهر مستقر شده اند حفاظت می‌شود!

در یکی از کوچه ها صدای لودر می‌شنوم و به آنسو می‌روم. چند نفر ایستاده اند و بیل مکانیکی کار می‌کند. هر بار که پایین می‌رود و مقداری خاک و سنگ را بیرون می‌آورد، صدای ضجه و ناله مردم به آسمان می‌رود؛ یعنی یک یا چند جنازه پیدا شده!

کمی آنطرف‌تر نگاهم به چند امدادگر خارجی می‌افتد که از کشور دانمارک آمده اند و همچنان به کمک سگ‌هایشان و با استفاده از دستگاههای «زنده یاب» دارند کمک می‌کنند. به کمک مترجمی که کنارشان ایستاده با آنها صحبت می‌کنم و به بیل مکانیکی اشاره می‌کنم و می‌گویم: «نظرتان در مورد این اقدام چیه؟»

یکی از آنها که کاپیتان تیم است، نگاهی به جنازه‌ها و نگاهی به بیل مکانیکی می‌اندازد و لب باز می‌کند تا حرفی بزند اما... اما

فقط سرتکان می‌دهد و می‌گوید: «نمی‌دانم... من چیزی نمی‌دانم»!

با آنها خداحافظی می‌کنم و برمی گردم به مقر. ناهار همان صبحانه صبح است و همان شام دیشب؛ کنسرو ماهی...

خورده و نخورده از جا برمی خیزم و به شهر برمی‌گردم. یکی از مسوولین امدادرسانی دارد با مسوولان استانداری کرمان حرف می‌زند و می‌گوید:

ـ دیگه امیدی به زنده پیدا کردن افراد وجود ندارد و برای همین با ماشینهای بزرگ مثل بیل مکانیکی باید کار را ادامه داد. اگرچه با این وضعیت نیز، لااقل ۲۰ روز طول می‌کشد تا تمام جنازه هارو از زیرآوار درآورد و دفن کرد!»

صحبت از دفن مرده ها که می‌شود به سوی «بهشت زهرا»ی بم می‌روم که از همه جای شهر شلوغتر است. با یک نگاه می‌توان تشخیص داد که رئیس و مرئوس و کوچک و بزرگ که در روزهای معمولی هر کدام مسوولیتی داشتند، از مسوول کفن کردن جنازه ها گرفته تا مامور حمل جنازه، از رئیس بهشت زهرا گرفته تا نگهبان درورودی و... همه و همه امروز همکار شده اند و فقط جنازه‌ها را همانطور که در پتو پیچیده اند، با «تیمم» غسل می‌دهند و سپس بی‌هیچ کار اضافه ای داخل گورهای دسته جمعی که بولدوزر می‌کند، می‌گذارند. و عجیب آن که با این همه سرعت در دفن جنازه ها، باز هم می‌بینیم که تعداد جنازه‌هایی که دم به دم می‌رسد آنقدر زیاد است که باید در نوبت بمانند!

بقیه در صفحه ۶۰

● ساتنایان

رابطه دختر و پسر
آری یا نه؟

> اگر در اجتماع رابطه صحیح دختر و پسر نباشد، هیچ کدام از طرفین نمی‌توانند نقاط ضعف و قوت خود را به‌طور کامل بشناسند

خانم زهرا سرلک خبرنگار ما در الیگودرز در مورد روابط دختران و پسران گزارشی تهیه و ارسال کرده است که از نظرتان می‌گذرد. البته از این خواهر گرامی و سایر خبرنگاران عزیز می‌خواهیم سعی کنند هویت اشخاص مصاحبه شونده را تا حدودی مشخص کنند. این مجله بسیار باز و منطقی با مسائل برخورد کرده و می‌کند و هیچ جوانی نباید از ارائه نقطه نظراتش هراس داشته باشد.

○○○

از زمانی که اجتماع و روابط اجتماعی و موضوعات اطراف خودم را شناختم، این سؤال برایم مطرح بود که با وجود اینکه دین اسلام دین لطافت و زیبایی و نظم‌پذیری است، تا چه حد روابط دختر و پسر در ارتباطات اجتماعی مجاز است و چه تأثیراتی می‌تواند بر روحیات جوانان بگذارد. از یک طرف اگر نتوانی در جامعه خودی نشان بدهی و با جنس مخالف ارتباط نداشته باشی به چشم یک انسان امل و غیراجتماعی به تو نگاه می‌کنند و از سوی دیگر، از طرف خانواده زیرسؤال می‌روی و روحیات خودت هم بعضاً رضایت به این کار نمی‌دهد و اخلاقیات جامعه نمی‌پذیرد.

خسته از این برخوردهای دوگانه اجتماعی، با تعدادی از جوانان در این رابطه به گفتگو نشستیم.

○

نظر یکی از خانمهای جوان که خود را «خ ـ د» دانشجوی ادبیات و متأهل معرفی کرد این بود: «به نظر من ارتباط دختر و پسر در اجتماع، یک نیاز مبرم است چرا که شخصیت انسان به‌گونه‌ای ساخته شده که بدون ارتباط با جنس مخالف به تکامل نمی‌رسد.»

خانم «ج ـ ا» هم معتقد است: «من فکر می‌کنم به‌خاطر شرایط جامعه ما، باید رابطه به‌گونه‌ای باشد که فرد مطمئن باشد به ازدواج منجر می‌شود وگرنه در صورتی که هر فرد با جنس مخالف خود به‌صورت آزادانه ارتباط داشته باشد خصوصاً بعد از ازدواج می‌تواند باعث شک و شبهه شود و به تشدید اختلافات منجر شود که آرامش زندگی را می‌گیرد.

من فکر می‌کنم اگر رابطه صحیح و قانونی وجود داشته باشد خیلی بهتر است، چرا که ما انسانها معمولاً اگر نسبت به چیزی منع شویم، یا آن را از ما بگیرند، حریص‌تر می‌شویم و همین باعث می‌شود هنگامی که فرصتی برای رسیدن به آن دست می‌دهد، نتوانیم از آن استفاده صحیح بکنیم و به همین دلیل در مسیر اشتباه وارد می‌شویم و گام برمی‌داریم. اما در صورتی که این فرصت در اجتماع برای ما فراهم شود تا رابطه‌ای صحیح و معقول داشته باشیم، این حرص از بین می‌رود. و البته باید توجه شود که در این روابط وابستگی بیهوده به وجود نیاید، چرا که اگر منجر به ازدواج نشود تأثیر مخرب فراوانی دارد.»

آقای «ج ـ ح»: «من با نظر شما موافق هستم چون در جامعه ما واقعاً جوان عقده دارد و به همین دلیل وقتی فرصت کوتاهی پیش می‌آید، جوانها به‌جای استفاده از فکر و علم و هنر، فقط به جنبه‌های عشقی و جنسی آن فکر می‌کنند که واقعاً یکی از دلایل عدم پیشرفت هم هست.»

آقای «ذ ـ ا» که بی‌صبرانه منتظر بود نوبت به او برسد، گفت: «به نظر من هم رابطه با جنس مخالف الزامی است و در اصل این روابط لازم و ملزوم هم هستند، و در صورتی که شخصیت مرد با خویشتنداری و عفت، حیا و عصمت زن هم در درجه اول تفکر زن باشد می‌تواند مفید و مؤثر باشد.»

خانم «مریم ـ س» نیز می‌گوید: «اگر در اجتماع رابطه صحیح دختر و پسر نباشد، هیچ‌کدام از طرفین نمی‌توانند نقاط ضعف و قوت خود را به‌طور کامل بشناسند و درپی چاره‌جویی باشند. مسلماً وقتی من فقط در جمع‌های دخترانه حضور یابم نوعی یکسونگری در من ایجاد می‌شود که با واقعیت بسیار فاصله دارد و این روابط، به‌صورت سالم و در حد اعتدال و رعایت اصول، لازم است و نیاز جوان است البته درصورتی که سوءاستفاده نشود.»

آقای «الف ـ ن»: «متأسفانه مشکلی که ما جوانها داریم، این است که واقعاً گاهی اوقات نمی‌دانیم که چه‌کاری باید انجام دهیم و چه کاری نباید انجام دهیم. مثلاً در مورد رابطه دختر و پسر مدتی است که تلویزیون، فیلم‌هایی ساخته و پخش می‌کند که اکثراً روابط عاشقانه را به تصویر می‌کشد. آنها تبلیغ این امر را می‌کنند و روابط را مجاز می‌کنند آنوقت ما می‌آییم بحث می‌کنیم که آیا این کار بشود یا نشود. البته یک سری روابط عاشقانه بین دختر و پسر هم هست که معمولاً زیاد مورد قبول نیست. انسان در هر کاری که انجام می‌دهد یکسری هزینه‌ها را هم باید پرداخت کند و مسلماً در اینجا هم باید خیلی از خود مایه بگذارد که بتواند در راه صحیح و درست پیش برود و راه اصلی را گم نکند.»

خانم «آ ـ م»: «به نظر من در صورتی که پرده حیا و عفت از بین نرود خصوصاً زمانی که در سن ازدواج قرار داریم، باعث می‌شود که با دید وسیع‌تری برای انتخاب شریک زندگی تصمیم بگیریم و عاقلانه‌تر عمل کنیم.»

آقای «**الف ـ ن**»: «البته بعضی نکات را هم نباید فراموش کنیم. مثلاً رابطه باید در حدی معقول و منطقی و سالم باشد که جوان از نظر خانوادگی زیرسؤال نرود.»

آقای «ج ـ ح»: «ما انسانها وقتی می‌خواهیم یک تلویزیون بخریم که یک خرید عادی است، قبل از آن به دقت به بررسی و تحقیق و جستجو می‌پردازیم اما در مورد ازدواج که مهمترین امر است، چطور می‌توان بدون شناخت جنس مخالف که شریک زندگیش خواهد بود ازدواج کرد؟»

در اینجا از یک استاد دانشگاه آقای «**محمد ـ گرجی**» خواستم که ایشان نیز نظراتشان را بیان کنند و ایشان گفتند:

«اینکه رابطه دختر و پسر در جامعه ما تا چه حد مجاز است باید برگردیم به مکانیزمهای جامعه و ببینیم که نظر جامعه در این‌باره چیست؟ در اصل مشکل ما، مشکل اعتقادی است که تا حل نشود صحبت کردن بر سر اینکه آیا این رفتارها مجازند یا نه، به نتیجه نمی‌رسید.

در ضمن باید توجه داشته باشید که شاید شما الان به‌خاطر شور و حال جوانی، این رابطه را ضروری بدانید اما بعد مسلماً پشیمان می‌شوید.»

یکی از جوانان حاضر پرسید: «مثلاً شما رابطه‌هایی مثل همین جمع خودمان که برای بحث و گفتگو نشسته‌ایم را هم مجاز و ضروری نمی‌دانید؟»

دکتر درنهایت تعجب ما جواب داد: «نه، به نظر من مجاز نیست!! چون هر فرد باید به فرهنگ و عرف جامعه بسیار توجه داشته باشد و به آن احترام بگذارد و همچنین من معتقدم در هرحال فساد به وجود می‌آورد که البته امری طبیعی است.»

در پایان بحث، تعدادی از جوانان با دکتر به بحث نشستند که خوب جوابهایی هم دریافت کردند، اما برخی از جوانان در اعتراض به نظر دکتر، جلسه را ترک کردند.

■

با نام آوران امروز ایران ۱۳

گفت‌وگو از: دکتر محمدباقر نجف‌زاده بارفروش

دکتر احمد محبوب در گفت‌وگو با مجله اطلاعات هفتگی-۲

اگر ادیبان ایرانی را با بسیاری از ادیبان جهان بسنجیم تفاوت چندانی با آنها ندارند

○ نقد ادبی، تاریخ ادبیات، و متون ادب پارسی چه ارزشی برای جامعه فرهنگی ما دارد؟

○ اینها سه مقوله جدا هستند. به هرحال متون ادب پارسی، حامل فرهنگ تاریخی ما و زمینه‌ها و ریشه‌های آن هستند. عدم انقطاع فرهنگی و اجتماعی زمانی امکان دارد که متون ادب یک ملت همواره در نظر و حافظه‌اش باشد و البته این یک امر تاریخی است. ممکن است گروهی بخواهند واقعاً از فرهنگ گذشته منقطع و بریده شوند، اشکالی ندارد اما باید اول آنها را شناخت و سبک و سنگین کرد و به تحلیل و تجزیه آنها پرداخت و خوب و بد آن را شناخت تا بدانیم که از چه چیزی منقطع می‌شویم و به چه چیزی می‌خواهیم بپیوندیم. ممکن است ناشناخته از چیزی منقطع شویم و در نتیجه ناآگاهی، دوباره به همان چیز برسیم. این به گمان من یک سیر ابلهانه است. این چیزی است که بسیاری از مدعیان گریز از سنتها و گذشته‌ها، دوباره به همان رسیده‌اند و بی‌تردید این دور چرخیدن و دوباره به آغاز بازگشتن، نتیجه همان ناآگاهی است.

اما تاریخ ادبیات، باز به دلیل تاریخی بودن، همان ارزش بازشناسی و آگاهی بخشی را دارد، ولی نقد ادبی، مهمترین چیز است. همه شناخت‌ها و آگاهی‌ها نیاز به نقد دارند. درواقع، نقد ادبی، علم ادبیات است. دانشی است که به تجزیه و تحلیل داده‌های ادبی می‌پردازد. چه کسی است که ارزش آن را نفی کند؟ به گمان من شاعران و نویسندگانی که نقد ادبی را نفی می‌کنند، از این می‌هراسند که در معرض دید قرار گیرند و شناخته شوند! من اگر بخواهم یک اثر ادبی را به خوبی دریابم، بدون تردید به نقد نیاز دارم. مقصود من حس کردن یک اثر نیست، بلکه دریافتن اثر است؛ ادراک است، تفحص علمی و متدیک است. مثل دانش و فلسفه که پیرامون ادراک جهان به تفحص و پژوهش می‌پردازد. مگر می‌توان ارزش علم و فلسفه را نفی کرد؟ نقد ادبی، علم و فلسفه است. ما سه‌گونه دریافت داریم: دریافت شهودی، دریافت تجربی و دریافت عقلی. حس کردن یک اثر، درواقع همان دریافت شهری است، یعنی همان چیزی که بندتوکروچه بدان اعتقاد دارد؛ اگرچه آن را در بسیاری مواقع نمی‌توان از دریافت تجربی جدا دانست. نقد ادبی، علاوه بر ذوق و دریافت شهودی، متکی بر تجزیه و تحلیل است، یعنی همان دریافت عقلی و دریافت تجربی را شامل می‌شود. اگر بخواهیم از این دیدگاه تحلیلی به اثر ادبی بنگریم، آنگاه وارد حوزه نقد ادبی شده‌ایم.

○ ادبیات معاصر ایران چه جایگاهی در ایران امروز دارد؟

○ ادبیات هر زمان، زاده همان زمان است. ادبیات معاصر ایران زاده شرایط معاصر ایران است. این شرایط تنها به اجتماع برنمی‌گردد، شرایط فکری، روحی، اقتصادی، فرهنگی، سیاسی، آموزشی و حتی جهانی. بنابراین از یک دیدگاه نقش آگاهی‌بخشی نسبت به دوران معاصر دارد، از طرف دیگر انسان معاصر ایرانی را تصویر می‌کند و از دیگر سو راهگشای آینده است. این‌گونه که دیده‌ام، امروز جوانان به ادبیات معاصر بیشتر گرایش نشان می‌دهند و این طلیعه‌ای بسیار خوب است. این را بگویم که جایگاه ادبیات در هر عصر، به وسیله خوانندگانش مشخص می‌شود. خوانندگان آثار ادبی معاصر، جوانهایی هستند که نوجو و مدرن و تجددخواه و سنت‌شکن هستند.

○ علت تحول زبان و تولد واژه‌ها و ترکیبات و اصطلاحات در دو دوره چیست؟

○ هیچ تحولی در زبان، جدا از تحول جامعه و فرهنگ و اندیشه نیست. مثلاً ببینید، شاعری که هنوز از خال لب و چشم نرگس و... سخن می‌گوید، هیچ تحولی در نگرش و اندیشه و فرهنگ از قرن ۶ به این‌طرف نداشته است و بنابراین نمی‌تواند در واژگان و زبانش تحولی داشته باشد. هرگاه دو دوره در یک جامعه با هم تفاوت داشته باشند به هرحال نشانه نوعی تحول است؛ تحولات علمی، تحول در شرایط زندگی، تفاوت و تحول در فرهنگ دو دوره و دگرگونی نگرشها و برداشتها و بسیاری از چیزهای دیگر. بنابراین زبانی که بتواند بیانگر دوره خودش باشد نمی‌تواند از تحولات دیگر جدا بماند؛ پس برای بیان، واژه‌هایی می‌آفریند، ترکیب های نو می سازد، اصطلاحات جدید پدید می‌آورد، حتی معنای واژه‌ها را تغییر می‌دهد. مثلاً در روزگاران گذشته، کلمه «رکاب» برای ابزار سوارکاری با اسب به‌کار می‌رفت اما امروزه برای اجزای اتومبیل به‌کار می‌رود. یا واژه‌هایی دیروز به کار می‌رفتند اما امروزه به دلیل عدم ضرورت، از بین رفته و دیگر کاربردی ندارند. یا برعکس، امروزه پدیده‌های نوی ساخته و ایجاد شده و بنابراین واژه‌های دیگری را می‌طلبد که آفریده می‌شوند. به هرحال تحولات همه جنبه‌های زندگی بشر، باعث تحولات زبان او نیز می‌شود. در این میان هم اگر کسی با تحولات جامعه‌اش هم‌سو باشد، طبیعتاً در کاربردش از زبان نیز تحولی پدید می‌آید.

○ برای حفظ زبان از یورش بی‌رحمانه فرهنگ‌ها و واژه‌ها چه باید کرد؟

○ بحث «یورش فرهنگها» را من قبول ندارم. فرهنگ ها همیشه بده و بستان کرده‌اند، همیشه دادوستد داشته‌اند. هیچ فرهنگی وجود ندارد و وجود نداشته است که خالص و یکدست و به همان صورت ابتدایی باقی مانده باشد. اصلاً هر فرهنگی در اثر آمیزش فرهنگ های دیگر پدید آمده است. اصولاً همین‌گونه است که فرهنگ‌ها می‌توانند باقی بمانند وگرنه محو می‌شوند و از بین می‌روند. باقی ماندن فرهنگ در گرو تحول در درون خودش است و این تحول نیز در گرو آمیزش با عناصر دیگر است. فرض کنید اگر بشر اولیه یک سرزمین می‌خواست همان فرهنگ ابتدایی‌اش را بدون دادوستد با فرهنگ‌های دیگر حفظ کند چه اتفاقی می‌افتاد!؟ ما باید هنوز غارنشین و میوه‌چین و عریان می‌بودیم. این یک واقعیت است که فرهنگ‌ها همیشه درحال دگرگونی هستند. چنین فرهنگ‌هایی زنده هستند، مثل یک انسان زنده، که دیگر نوزاد نیست اما همان انسان است. انسان بدون دگرگونی و تحول نمی‌تواند زنده بماند ـ از هر نظر.

انسانی که هنوز در حد یک نوزاد باقی مانده، یک عقب‌مانده ذهنی و جسمی است. بنابراین، من نمی‌توانم اصطلاح «یورش بی‌رحمانه فرهنگ‌ها» را بپذیرم. اما درباره واژه‌ها وضع مقداری فرق می‌کند. البته این را هم بگویم که تمام این مطالب درباره زبان هم صادق است و هیچ زبانی هم وجود ندارد که توانسته باشد بدون دادوستد با زبانهای دیگر زنده مانده باشد. اینکه برخی زبان فارسی را به دلیل گرفتن واژه از زبان عربی، ناقص می‌شمارند و شماتت می‌کنند، نشان ناآگاهی آنان است. زبان فارسی با عربی، دادوستد داشته است و درست به همین دلیل است که هر دو زبان توانسته‌اند زنده بمانند. این نقص یک زبان نیست بلکه نشانه زنده بودن آن است. ما اغلب گمان می‌کنیم که زبان، نوعی وحی مُنزل است که باید آن را همانطور ثابت و بی‌تغییر نگاه داشت. این یک اشتباه بزرگ است. زبان هم به گمان من چیزی است مثل هر چیز دیگری که بشر پدید آورده است. زبان نه به‌سادگی پدید آمده و نه به‌سادگی از میان می‌رود؛ بلکه تحول پیدا می‌کند. این تحول زبان می‌تواند از درون خود و یا از بیرون باشد. البته تحول زبان از بیرون، ممکن است کل ساختار یک زبان را دگرگون کند و آن را به‌گونه‌ای زبان دیگر برگرداند. با این حال، زبان، برای حفظ خود باید این توان را داشته باشد که از درون خودش نیز تحول پیدا کند، و این کار به وسیله ادبیات و همچنین مردم صورت می‌گیرد. حقیقت این است که ادبیات ملت ها ـ یعنی هر زبانی ـ عامل حفظ زبان ملت ها بوده است، اما تحول از درون چگونه است؟ و چگونه می‌توان این کار را کرد؟ همان کاری که ملت ها از قدیم کرده‌اند؛ یعنی ساختن و آفریدن واژه‌های جدید و متناسب با نیازها و ضرورتها؛ آفریدن از درون خود زبان و استفاده از تمامی امکانات زبان. باید بتوان از تمامی امکانات زبان بهره برد. به قول دکتر خانلری **«ناتوانی زبان، ناتوانی سخنگویان بدان زبان است.»**

گزارش رنگی

در سال ۲۰۰۳ هم مانند سالهای دیگر نام‌های مشهوری

نامهایی که به تاریخ

برگردان: بهروز بهرامی

فهرست سالانه

همه ساله در پایان سال مسیحی دنیای علم، فرهنگ، ادب، سیاست و ورزش یک فهرست مشترک ارائه می‌دهند؛ فهرستی که شاید گویای یک واقعه خوشایند نباشد، اما به‌طور قطع یادآور کسانی است که به نوعی بشریت را متحول کرده‌اند و در زندگی فرد فرد ما انسانها تاءثیر گذاشته‌اند، ولیکن یک پدیده مشترک تمام نامهای این فهرست را به یکدیگر ارتباط داده است و آن اینکه: «اینان دیگر درمیان ما نیستند».

در سال ۲۰۰۳ هم مانند سالهای دیگر، برخی از نامهای مشهور تاریخ بشریت، جهانی را که آنقدر روی آن اثر گذاشته بودند، بدرود گفتند.

برخی از خادمین بشریت بوده‌اند، عده‌ای هنرمندانی بزرگ بوده‌اند، برخی از سیاستمداران نامدار بوده‌اند و تعدادی هم فقط نامی زبانزد بودند، بدون اینکه آنها را خدمتگزار بشر بدانیم و بعضی هم اشتهار از نوع منفی آن را به دست آورده بودند، مثل دیکتاتورها یا جنایتکاران نامدار. در هرحال آنها هرچه که بودند، نمی‌توان تاءثیرشان را بر عالم، در دوران زندگی‌شان انکار کرد.

حال به از دست رفتگان پرآوازه سال گذشته بپردازیم:

باب هوپ ۱۰۰ ساله - کمدین مشهور و بازیگر سینما

اگرچه بازیگر ماهری در سینما محسوب نمی‌شد، اما در طنز و کمدی یکی از استعدادهای بی‌نظیر شناخته شد که به مدت ۸۰ سال مردم را به خنده می‌انداخت. یکی از ویژگیهای «باب هوپ» این بود که در تمام مدت ۸۰ سال در جوکها و گفته‌های طنزآمیز خود، حتی یکبار هم از کلمه‌ای زشت و مستهجن استفاده نکرد، که این پدیده را در کمدین‌های کنونی به‌ندرت می‌توان پیدا کرد.

او گفته است: «من در برابر دوازده رئیس جمهور برنامه اجرا کرده‌ام و شش نفر از آنها را خندانده‌ام!» او چندی پس از جشن یکصدمین سال تولدش درگذشت.

دالی شش ساله؛ اولین گوسفند آزمایشگاهی

پس از موجودات «کشتی نوح» تاکنون تا این حد راجع به زندگی یک گوسفند، درمیان انسانها کنجکاوی ایجاد نشده بود. در سال ۱۹۹۶ محققان اسکاتلندی در آزمایشگاه با استفاده از سلولهای یک گوسفند بزرگسال، یک بره به‌وجود آوردند و نام آن را دالی گذاشتند.

دالی درواقع نخستین پستانداری بود که با موفقیت از سلول زنده متولد شده بود. البته به‌وجود آمدن دالی بحث‌ها و جدلهای بسیاری را نیز در مقوله اخلاقی این ماجرا ایجاد کرده بود، اما به هرحال هرچه بود، دالی در شش سالگی جان باخت.

نکته مهم درباره دالی این است که محققان، میان مرگ دالی و این واقعیت که او در آزمایشگاه متولد شده بود، ارتباطی برقرار نکرده‌اند و می‌گویند که دالی فقط دچار یک ویروس شد که نمی‌توانست از آن رهایی یابد.

سرجیو ویرا دوملو ۵۵ ساله - طرفدار حقوق بشر

دوملو دیپلمات برزیلی و مسوول حقوق بشر در سازمان ملل متحد پس از آنکه ۳۰ سال از زندگی خود را وقف حقوق بشر در سراسر جهان کرده بود و از روآندا در آفریقا تا تی‌مور شرقی در آسیا را برای برقرار کردن حقوق بشر درنوردیده بود، هنگامی که در بغداد پایتخت عراق مشغول انجام وظیفه بود، براثر انفجار یک خودرو جان باخت. مرگ دوملو ضایعه‌ای برای طرفداران حقوق بشر محسوب می‌شود.

جانی کش و جون کش هر دو ۷۱ ساله - یک زوج هنرمند

یکی از مشهورترین قصه‌های عشق در دنیای هنر متعلق به خواننده مشهور موسیقی فولکلور آمریکا جانی‌کش و همسرش است؛ همسری که در بدترین دورانی که «جانی» با موادمخدر درگیر بود، در کنارش ماند تا وی را از گرداب فساد رهایی دهد. به همین دلیل وابستگی جانی به همسرش به‌قدری بود که وقتی «جون» از جهان رفت، جانی هم خیلی سریع به او پیوست. درمیان مشهورترین آوازهای جانی‌کش باید از «به‌راه خود می‌روم» نام برد.

علی عزت بگوویچ ۷۸ ساله - اولین رئیس جمهور بوسنی

وقتی که کشور یوگسلاوی از هم پاشیده شد، بوسنی نه ارتشی داشت و نه رهبری، و این علی عزت بگوویچ بود که به‌خاطر ایمانی که به اسلام داشت و به خاطر مردم، نقش پرمخاطره اولین رئیس جمهور بوسنی را برعهده گرفت و یکی از پدران ملت مسلمان بوسنی لقب یافت.

صدرالدین آقاخان ۷۰ ساله - مسوول آوارگان در سازمان ملل متحد

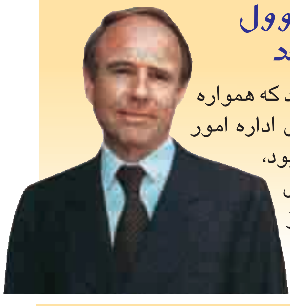

یکی از بشرخواهان بزرگ تاریخ، «آقاخان» بود که همواره به اصلیت ایرانی خود افتخار می‌کرد. او مسوول اداره امور آوارگان در سراسر جهان در سازمان ملل متحد بود، ضمن آن مشاور شخصی کوفی‌عنان، دبیرکل سازمان ملل متحد نیز بشمار می‌رفت. او از نخستین کسانی بود که متوجه نسل‌کشی در بوسنی شد و آن را به اطلاع جهانیان رساند.

برنارد لوئیزو ۵۲ ساله - مشهورترین آشپز جهان

لوئیزوی فرانسوی مشهورترین سرآشپز جهان بود که طعم‌های طبیعی از غذاهای طبیعی را دوباره به جهان معرفی کرد. سلیقه و مهارت او در آشپزی در جهان زبانزد بود و بسیاری از سران کشورهای جهان برای ضیافت‌های بزرگ خود از او بهره می‌گرفتند. لوئیزو در سال گذشته به صورت ناگهانی مرتکب خودکشی شد و مرگ او دنیای تغذیه را دچار شوک کرد.

گفته می‌شود که پایین آوردن درجه هتل ساحل طلایی در پاریس که متعلق به لوئیزو بود، در خودکشی او تاءثیر بسزایی داشت.

کاترین هپبورن ۹۶ ساله - بازیگر بزرگ

یکی از مشهورترین بازیگران زن تاریخ سینما و از هنرمندترین آنان «کاترین هپبورن» دوازده بار نامزد جایزه اسکار شد و در این میان چهار بار این جایزه را برای بهترین بازیگری زن به دست آورد که هنوز یک رکورد محسوب می‌شود و هیچ بازیگری در تاریخ سینما به آن دست نیافته است.

کاترین هفتاد سال به بازیگری پرداخت. از مشهورترین فیلم‌هایی که او در آنها به ایفای نقش پرداخت، باید از مری ملکه اسکاتلند، داستان فیلادلفیا، ملکه آفریقا، شیر در زمستان، صبح پیروزی، حدس بزن چه کسی برای شام می‌آید و روی برکه طلایی نام برد، اما مهمترین و بزرگترین نقشی که کاترین در آن ظاهر شد، همانا بازی در نقش کاترین هپبورن بود!

بر سینه خاک نقش بستند

پیوستند

کمپانی سگوندو ۹۵ ساله - اخواننده کوبایی

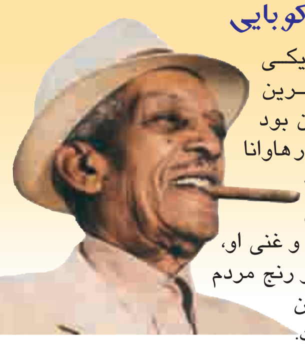

سگوندو یکی از مشهورترین خوانندگان جهان بود که در سال ۱۹۵۰ در هاوانا پایتخت کوبا به جهان هنر معرفی شد. صدای غمین و غنی او، نمایان‌کننده درد و رنج مردم در آمریکای لاتین شناخته شده است.

جیوانی آگنلی: ۸۱ ساله - مالک فیات

او کارخانه‌های تولیدکننده فیات را که از پدربزرگ و پدرش به ارث برده بود، از یک تولیدکننده متوسط داخلی به یک سازنده موفق خودرو در سطح بین‌المللی تبدیل کرد. آگنلی درواقع نمادی از موفقیت صنایع ایتالیا پس از جنگ جهانی دوم بشمار می‌رود و در سراسر جهان درمیان مشاهیر و سیاستمداران دوستان بسیاری پیدا کرده بود. از جمله کندی‌ها و خاندانهای سلطنتی در اروپا برای آگنلی احترام خاصی قائل بودند. آگنلی را پدر صنایع مدرن خودروسازی در ایتالیا می‌نامند.

گریگوری پک ۸۷ ساله - بازیگر مشهور سینما

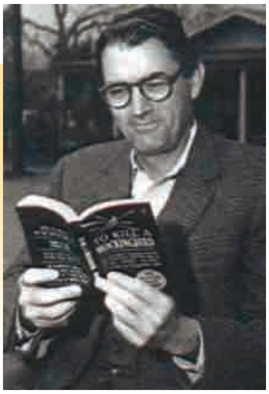

او یکی از مشهورترین بازیگران سینما بود که به مدت ۶۰ سال به ایفای نقشهای سینمایی پرداخت. «پک» که از نظر خلق و خوی مناسب زبانزد بود، طرفدار شدید از بین رفتن تبعیض نژادی بود و به همین خاطر یکی از مشهورترین نقشهایی که او بر پرده سینما آفرید، متعلق به فیلم «کشتن مرغ مقلد» بود که گریگوری پک را برنده جایزه اسکار کرد. «پک» هیچ‌گاه از به‌یاد آوردن طبقه کم‌درآمد در محافل مختلف شانه خالی نکرد به همین دلیل رؤسای جمهوری چون نیکسون و ریگان چندان از او دل خوشی نداشتند. درمیان فیلم‌های مشهور «گریگوری پک» می‌توان به یرلینگ، قرارداد شرافتمندانه، توپهای ناوارون، جدال در آفتاب و عربسک نام برد.

لنی ریفنشتان ۱۰۱ ساله - بزرگترین فیلمساز تبلیغاتی

یکی از بزرگترین استعدادهای کارگردانی در سینما این زن آلمانی بود که به دلیل ساختن فیلم‌های تبلیغاتی برای هیتلر در سالهای جنگ جهانی دوم برای همیشه طرد شد و استعداد وی پنهان باقی ماند. فیلمی که او در سال ۱۹۳۴ از رژه نازیها در نورنبرگ به‌شکل مستند تهیه کرد و نام «پیروزی اراده» به آن داده شد، به‌عنوان بزرگترین فیلم تبلیغاتی سیاسی در تاریخ سینما شناخته شده است. گرچه مضمون آن مورد تنفر جهانیان قرار دارد. «لنی» را یکی از بزرگترین فیلمسازان مستند می‌دانند. فیلم مستندی که او از بازیهای المپیک برلین در سال ۱۹۳۶ کارگردانی کرد، هنوز به عنوان استاندارد و معیاری موفق برای فیلم‌های مستند ورزشی در مدارس سینمایی جهان تدریس می‌شود.

متاءسفانه پس از جنگ به‌خاطر همکاری با هیتلر و حزب نازی «لنی» هرگز نمی‌توانست آن‌گونه که باید به‌کار سینمایی ادامه دهد و دوران زندگی را در تبعید و بازداشت سر کرد و تنها پس از جنگ جهانی دوم موفق به تکمیل یک فیلم شد.

لنی خود هرگز اتهام طرفداری از هیتلر را نپذیرفت و تهیه فیلم‌های تبلیغاتی برای نازی‌ها را فقط یک حرفه برای معاش خود دانست، اما جهان این را هرگز از «لنی» نپذیرفت.

ادوارد تلر ۹۵ ساله - یکی از سازندگان بمب اتم

برخی او را پدر بمب اتم می‌دانند. ادوارد تلر اصلاً اهل کشور مجارستان بود که بعدها به آمریکا نقل‌مکان کرد. او که دانشمندی شناخته شده محسوب می‌شد به آمریکا کمک کرد تا جداسازی اتم انجام شود. آنگاه به هنگام ساختن و تکمیل اولین بمب اتم، ادوارد تلر مسوول تکمیل فیوز بمب شد که با موفقیت آن را انجام داد.

یکی از دلایلی که او در مورد بمب اتم به آمریکا کمک شایانی کرد، تنفر او از روسها بود که کشورش مجارستان را در یوغ کمونیستی گرفتار کرده بودند و او نمی‌خواست که آمریکا در تکنولوژی بمب اتم از روسیه عقب بیفتد.

فودی سانکوه ۶۵ ساله - جنگ افروز سیرالئونی

در منطقه‌ای که خشونت بیش از هر پدیده دیگری شناخته شده است، سانکوه حتی به اندازه‌های جدیدی از خشونت دست یافت.

او دوباره به جنگهای داخلی سیرالئون دامن زد و جبهه متحد انقلابی که ایجاد کرده بود، به قاچاق الماس و اسلحه در سراسر آفریقا پرداخت. تروریست‌هایی که تحت رهبری سانکوه بودند، هزاران انسان بیگناه را در سیرالئون به قتل رساندند تا اینکه سرانجام سازمان ملل متحد در سال ۲۰۰۰ با اعزام نیرو به نکبت‌کاریهای سانکوه خاتمه داد. اشتهار او به جهت خشونتی است که مجدداً در آفریقا احیا کرده بود.

مادام چیانکایچک ۱۰۵ ساله - همسر یک ژنرال مشهور

یکی از کهنسال‌ترین مشاهیر جهان، «مادام چیانکایچک»، سال گذشته در ۱۰۵سالگی درگذشت. او اشتهاری دوگانه داشت. در جهان غرب او را زنی پیشرفته و همسر یک مبارز چینی محسوب می‌کردند، اما در چین بیشتر او را به عنوان همسر وفادار یک دیکتاتور و یادآور دوران دیکتاتوری ژنرالیسیمو چیانکایچک می‌شناختند. بخصوص میلیونها دلاری که او و همسرش در هنگام تبعید شدن از چین در سال ۱۹۴۹ از کشور خارج کرده بودند، واکنش‌های منفی بسیاری در محافل چینی ایجاد کرده بود.

او و همسرش ۵۰ سال بر چین حکومت کرده بودند.

ایدی امین ۷۸ ساله - دیکتاتور اوگاندایی

در دهه ۷۰ میلادی ایدی‌امین حکومتی دیکتاتوری در اوگاندا به‌راه انداخت که بازداشت، شکنجه و مرگ ۳۰۰ هزار نفر را به دنبال داشت.

او در اوگاندا مسوولیت ارتش و پلیس را تواءماً و شخصاً برعهده داشت و با اعدام کردن منتقدان خود در ملاءعام حتی باعث ترور و وحشت یاران خود شده بود.

مشهور است که او یکی از وزرای خود را در برابر چشمان بقیه اعضای کابینه از فاصله کم، هدف گلوله قرار داد.

ایدی‌امین براثر کودتایی در سال ۱۹۷۹ قدرت را از دست داد و از آن زمان در عربستان در خفا زندگی می‌کرد و براثر بیماری که مدتی طولانی با آن دست به گریبان بود، جان خود را از دست داد.

می برآنم که قافیه بودن «مرد» با «درد» اتفاقی نیست

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
☎ تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

دکتر بهمن بهروزی

پرسش ویژه، پاسخ ویژه

خواهر مثل برادر

درست نمی‌دانم که از کجا شروع کنم. ذهنم آنقدر آشفته است که فکر کردن برایم دشوار شده پس پیشاپیش به‌خاطر نامه آشفته‌ام از شما عذر می‌خواهم.

من دختری ۱۹ ساله هستم که در خانواده هفت نفره فرزند وسط هستم. بقیه فرزندان همگی پسرند و اولین مشکلم این است که دچار دوگانگی شده‌ام. واقعاً نمی‌دانم باید مانند پسرها رفتار کنم یا دخترها. تفریحات من دیدن مسابقات ورزشی مثل فوتبال و کشتی و... است. نشان دادن احساساتم برایم خیلی دشوار شده. پدر و مادرم و حتی برادرانم و گاهی اوقات دوستانم با من به‌گونه‌ای رفتار می‌کنند که من برخلاف میلم، رفتار پسرانه‌ای داشته باشم. همین رفتار مرا دچار مشکلات بسیاری کرده. مهمترین آنها احساس تنهایی شدیدی است که دارم. با اینکه تعداد دوستان صمیمی‌ام بسیارند، ولی هیچ‌کدام حرف دلم را تا به‌حال نشنیده‌اند. رابطه‌ام با مادرم اصلاً خوب نیست. مادرم هرگاه بخواهد مرا دختر حساب می‌کند و هرگاه بخواهد پسر. همیشه بغضهایم را فرو برده‌ام، حتی گاهی اوقات در تنهایی نیز نتوانسته‌ام گریه کنم. احساس تنهایی به‌قدری آزارم می‌دهد که اکثر اوقات در فکر مرگ و نابودی هستم. ولی خیلی سعی می‌کنم که منطقی فکر کنم. همیشه برای خودم دلیل می‌آورم که رفتار اطرافیانم را توجیه کنم و به آنها حق بدهم. تنها کسی که با او درددل می‌کنم خداست.

فقط امید به خداست که مرا سرپا نگه می‌دارد ولی نمی‌دانم این وضع تا کی می‌تواند ادامه پیدا کند؟ تا سال دوم و سوم دبیرستان من هم مثل بقیه فکر می‌کردم و برایم این چیزها اهمیتی نداشت، اما به مرور زمان تمام شادیها و سرگرمیها و آرزوهایم را از دست دادم. تمام سعی خودم را می‌کنم که به روزهای گذشته بازگردم و هدفهایم را دنبال کنم.

عاشق درس و ورزش و هنر و فعالیت های اجتماعی بودم ولی هرچه زمان بیشتر می‌گذرد، تمام آنها به نظرم مسخره و پوچ می‌آید.

مشکل دیگرم، احساسی است که نسبت به برادرهایم دارم. من در حد خیلی زیادی به آنها وابسته‌ام و می‌دانم که این به علت حس دختر بودنم است و حس آنها نسبت به من قطعاً چنین نخواهد بود. همین موضوع خیلی آزارم می‌دهد. فکر می‌کنم وقتی که همگی بزرگ شویم هر کس به دنبال کار خودش خواهد رفت و برادرهایم مرا فراموش خواهند کرد. فکر می‌کنم این حس که من نسبت به آنها دارم یکطرفه است. همه اینها مرا آزار می‌دهد. نسبت به آنها خیلی حساس شده‌ام. یکی از برادرهایم در شرف ازدواج است. نمی‌دانم با این موضوع چگونه کنار بیایم و چگونه این حساسیتم را نسبت به ازدواج او کم کنم.

در پایان از شما می‌خواهم که مرا راهنمایی کنید که چگونه این افکار را دور بریزم چون می‌دانم که اشتباه هستند و بی‌خود مرا آزار می‌دهند. خیلی از زندگی ناامید و خسته‌ام.

صبا سعیدی از تهران

پاسخ ویژه

در کنار دخترها باشید

سرکار خانم صبا ـ س از تهران:

البته باید این را اذعان کرد که شرایطی که شما در برابر آن قرار گرفته‌اید، انتخاب شما نبوده، بلکه اجبار و به عبارت دیگر شرایط خانوادگی شما بوده که در کنار برادرهایتان به عنوان تنها فرزند دختر قرار گرفته‌اید. اما این را هم باید بپذیرید که خودتان آن‌طور که باید و شاید تلاش نکرده‌اید تا برمبنای خصوصیات جنسی خودتان رفتار کنید و تحت تأثیر برادرها قرار گرفته‌اید. در خانواده‌های بسیاری یک فرزند دختر و یا یک فرزند پسر در برابر چند برادر و یا چند خواهر قرار گرفته، اما نه‌تنها تحت تأثیر جنسیت برادرها یا خواهرهایش، خصوصیات خود را از دست نداده بلکه به‌گونه‌ای رفتار کرده که آنها هم او را گل سرسبد خانواده تصور کرده‌اند. مثلاً احساس کرده‌اند خانواده‌ای که این همه رفتار مردانه دارد نیازمند لطافت و رفتار زنانه است. به عبارت دیگر در چنین خانواده‌ای کمبود مرد یا رفتار مردانه وجود ندارد و نقصانی که وجود دارد کمبود فقر و رفتار دخترانه است و این شرایط بیشتر کمک می‌کند که با تنها فرزند دختر مثل یک عروس رفتار شود. بنابراین من تصور می‌کنم که خود شما هم بیشتر از آنچه باید رفتار دخترانه را در خودتان توسعه می‌دادید، سعی کرده‌اید که در کنار پسرها قرار گیرید و به قول معروف یکی از آنها باشید. شاید هم این ذهنیت در شما، همانگونه که خودتان توضیح داده‌اید ناشی از علاقه شما به برادرانتان باشد، اما حتی این ذهنیت هم باید بیشتر حس مادری را در شما تقویت می‌کرد و نه حس یک برادر دیگر را.

این توضیحات را لازم دانستم چرا که احساس می‌کنم درک شما از اینکه در کنار چند برادر بزرگ شده‌اید اشتباه بوده و راه طبیعی را طی نکرده‌اید. بعد هم این اشتباه را با یک سری اشتباهات دیگر تکمیل کرده‌اید، اینکه خود را از اجتماع کنار کشیده‌اید درحالی که برعکس باید بیشتر در محافل ظاهر بشوید تا با رفتار طبیعی نسبت به خودتان مواجه شوید، اینکه بغضهای خود را فرو داده‌اید، درحالی که باید هر زمان نیاز به تخلیه داشتید مانند هر دختر دیگری گریه می‌کردید، اینکه به جای استفاده از تفریحات ویژه دخترها و همراهی با یک دوست صمیمی دختر که او هم با رفتار دخترانه خود این‌گونه غرایز را در شما بیدار کند، شما به تماشای فوتبال و کشتی و... پرداخته‌اید و سرانجام اینکه علاقه خودتان به برادرهایتان را چنین تعبیر کرده‌اید که شما هم باید مانند آنان باشید درحالی که این علاقه باید باعث می‌شد تا حس مادری و خواهری بیشتر در شما تقویت شود.

دیر نیست

البته جای خوشبختی دارد که شما فقط ۱۹ سال دارید و برای اصلاح هیچ‌کدام از ذهنیت‌ها و اعمالی که گفتم دیر نیست فقط باید به‌جای آنکه خود را بدون انگیزه و خالی از اعتماد به نفس بدانید، این شور را در خود ایجاد کنید که یک دختر هستید و افتخار هم کنید که یک دختر هستید، ضمن آنکه این واقعیت را هم رأساً و به‌روشنی برای پدر و مادرتان از طرفی و برادرهایتان از طرف دیگر توضیح دهید و از آنها بخواهید که به شما مانند یک دختر بها دهند و مانند یک دختر به شما احترام بگذارند. سعی کنید با اجتماعات دخترانه رفت و آمد کنید. سعی کنید کارهای دخترانه انجام دهید. مثلاً خیاطی، بافندگی و امثال آن چنین خاصیتی دارند، سعی کنید ساعاتی را در آشپزخانه به پخت و پز مشغول شوید. درس و ورزش هم هیچگونه تضادی با دختر بودن ندارند و از آنها هراس به دل راه ندهید. در مجموع باید در کمال صداقت به شما بگویم که به‌راحتی می‌توانید تغییر جهت بدهید و از زندان ذهنی که برای خودتان ایجاد کرده‌اید خلاص شوید. ضمن آنکه فراموش نکنید شما تنها دختر خانواده هستید، یعنی اینکه تمام امیدهای زنانه خانواده روی شانه شماست، به عبارت دیگر شما تنها عروس خانواده‌اید و این عنوان کمی نیست و حتی هفت برادر بازیگوش هم علاقه‌مندند تا بهترین عروس را به عنوان یک خواهر درمیان خود داشته باشند و شما این مسوولیت را برای تمام خانواده بر دوش دارید. موفق و پیروز باشید.

مشاوره تلفنی

قبل از شروع زندگی مشترک، اقدام کنید

سهیلا خاضعی

◀دختری ۲۴ ساله، لیسانسیه و کارمند هستم. دو سال قبل با جوانی آشنا شدم و پس از رفت و آمدهای خانوادگی قرار شد یک سال نامزد شویم تا مقدمات ازدواجمان مهیا شود. طی این یک سال نامزدی، من فکر می‌کردم که او باید کاملاً با خصوصیات شخصیتی و اخلاق و رفتار من آشنا شده باشد، ولی به نظرم می‌رسد که این‌طور نیست، چون که در این مدت، همیشه سعی داشته تمام رفتارهای مرا تحت نظر بگیرد. **او دائماً بازخواستم می‌کند و به اطرافیان و همکارانم بسیار مشکوک و حسود است. حتی اگر من با مردان فامیل یا همکار به‌طور معمولی حرف بزنم، زود از کوره درمی‌رود.** اصلاً هم برایش فرق نمی‌کند آن فرد چه کسی و یا زمینه صحبتمان چه هست. آخرین بار آنقدر دچار خشم و عصبانیت شده بود که تمام شیشه‌های پنجره را خرد کرد. از سوی دیگر، احساس مسوولیت و ابراز محبت دارد. صحبت کردن و قانع کردنش هم تا به‌حال فایده‌ای نداشته است. لطفاً بفرمایید چطور می‌توانم متقاعدش کنم که رفتارش درست نیست؟

○ **توصیه می‌کنیم قبل از هر چیز میزان وفاداری و علاقه‌تان را به او اثبات کنید** تا او بفهمد که سوءظن‌هایش نادرست بوده است. در صورت عدم نتیجه مطلوب برای بررسی رفتارهای خشونت‌آمیز و نداشتن کنترل رفتاری نامزدتان در موقع خشم و عصبانیت، او را به نزد یک روان‌شناس ببرید و اگر تمایل به همراهی با شما را نداشت می‌تواند به‌تنهایی مراجعه کند، اما قبل از ازدواج و شروع زندگی مشترک، این اقدام الزامی است.

◀**اگر او مشکلش را نپذیرد و مراجعه نکند، چطور؟**

○ بعضی مواقع افراد مشکلات رفتاری‌شان را به سختی قبول می‌کنند و احساس می‌کنند هیچ مشکلی ندارند و نمی‌خواهند بپذیرند که این‌گونه مشکلات رفتاری تا چه حد می‌تواند در زندگی و روابطشان مؤثر باشد و اگر در جهت مثبت تغییر رویه بدهند و درصدد درمان خود برآیند، دگرگونی بزرگی در زندگی و آینده‌شان به‌وجود خواهد آمد.

◀**من بیشتر نگرانم که این‌گونه رفتارهایش شدیدتر شود.**

○ متأسفانه ابراز خشونت در بعضی افراد، راهی برای تحت سلطه درآوردن دیگران است که در این شرایط حتی اگر رفتارش شدیدتر هم نشود و در همین سطح باقی بماند، باز شما باید از خودتان بپرسید آیا حاضر هستم در تمام طول عمر این‌گونه زندگی کنم؟

◀**من فکر می‌کنم با اینکه تاریخ ازدواجمان تقریباً مشخص شده، ولی باید در این مورد بررسی بیشتری بکنم و نیاز به زمان دارم. درحال حاضر نمی‌توانم جوابی قاطع به خودم بدهم. اگر بتوانم نامزدم را قانع کنم، ترجیح می‌دهم مدتی بعد حضوراً مراجعه کنیم.**

○ ما در خدمتتان هستیم و مشاوره با هر دو شما را در این شرایط ضروری می‌دانیم.

مشاوره تحصیلی

در رشته‌ای قبول شده‌ام که به آن علاقه‌ای ندارم

زهرا طرقیان

◀**سال گذشته در آزمون دانشگاه آزاد شرکت کرده و در رشته‌ای قبول شدم که علاقه‌ای به آن ندارم** و از طرفی مجبورم دور از خانواده و شهرم به تحصیل مشغول شوم. اگر رشته دلخواهم بود شاید رنج دوری از خانواده و شهرم را تحمل می‌کردم! من در دبیرستان شاگردی ممتاز بودم و معدلم همیشه در حدود ۱۹ بود، اما در پیش‌دانشگاهی نتوانستم با برنامه‌ریزی درستی درس بخوانم، درنتیجه در رشته‌ای قبول شدم که مطلوبم نیست. البته شروع تحصیلم در بهمن ماه سال جاری خواهد بود. من در رشته ریاضی درس خوانده‌ام ولی قلب و روحم با رشته‌های هنری به آرامش می‌رسد. در این راستا از اول مهرماه تصمیم جدی گرفته‌ام که برای ورود به رشته‌های هنری در آزمون دانشگاهها شرکت کنم و از ادامه تحصیل در رشته‌ای که مورد علاقه‌ام نیست انصراف بدهم. تمام کتابهای مربوط به رشته‌های هنر آزمونها را تهیه کرده‌ام و مشغول مطالعه آنها هستم ولی با توجه به اینکه برخی از سؤالات از منابع غیردرسی و خارج از کتابهای هنرستان طرح می‌شود نمی‌دانم از چه منابعی باید استفاده کنم. به نظر شما لازم است در کلاسهای کنکور هنر هم شرکت کنم؟!

○ با توجه به اینکه رشته تحصیلی دبیرستانی شما در زمینه هنر نبوده و برای آشنایی بیشتر با نوع سؤالات و همفکری و تبادل‌نظر با سایر دانش‌آموزان که آنها در این رشته در هنرستان درس خوانده‌اند، چند درس مهم و با ضریب بالا را می‌توانید در کلاسهای معتبر کنکور هنر مطالعه کنید و از راهناییهای استادان مربوطه نیز بهره‌مند شوید.

البته اگر منابع درسی و غیردرسی را به دقت و با برنامه درست مطالعه کنید و در زمینه تستهای نمونه آزمونهای سالهای گذشته رشته هنر نیز تمرین کافی داشته باشید و به موقع دروس عمومی و اختصاصی را مرور و مطالعه کنید می‌توانید با امیدواری به هدف خود فکر کنید، به‌شرط اینکه مطالعات منابع غیردرسی و خارج از کلاس درس همانند روزنامه‌ها و مجلات و اخبار هنری و اطلاعات عمومی هنری و... را هم جزئی از برنامه مطالعاتی خود قرار بدهید. البته لازم است بیشترین توجه خودتان را به همان کتابهای هنرستان آنگونه که سازمان سنجش تعیین نموده معطوف کنید.

◀**درس درک عمومی هنر را بیشتر از کدام منابع باید مطالعه کنم؟**

○ شما اگر تمام کتابهای هنرستان را به‌خوبی مطالعه کنید بویژه کتابهای سیر هنر در تاریخ ۱ و ۲، تاریخ هنر جهان، تاریخ هنر ایران و کارگاه هنر ۱ و ۲ می‌توانید به بیشترین سؤالات درس درک عمومی هنر پاسخ بدهید.

◀**متشکرم که راهنمایی‌ام می‌کنید. گاهی دودل می‌شوم که آیا به مطالعاتم ادامه بدهم یا اینکه در همان رشته‌ای که علاقه ندارم ادامه تحصیل بدهم و همین باعث می‌شود که دچار سستی و رخوت بشوم و چند روزی نتوانم به مطالعه دروس بپردازم.**

○ طبیعتاً گاهی تردیدهایی پیش می‌آید، چون هنوز از نتیجه کار و تلاشی که در زمینه رسیدن به هدفتان انجام می‌دهید آگاه نیستید، اما بتدریج با تسلط و احاطه پیدا کردن به دروس مربوط به رشته هنر، انگیزه بیشتری برای رسیدن به مطلوبتان پیدا می‌کنید و از دودلی و تردیدتان هم کاسته می‌شود و راهی که می‌خواهید شما را به آینده‌ای که درنظر دارید برساند، هموارتر می‌شود. شما جوان هستید و سرشار از انرژی، فقط کافی است خطوط مشخص آینده را برای خودتان به روشنی ترسیم کنید، آنگاه درمی‌یابید که با چه شوقی می‌خواهید خود را به آینده پیوند دهید.

مرد بزرگ به خود سخت می‌گیرد و مرد کوچک به دیگران ● کنفوسیوس

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

این هفته: زندان قصر، اندرزگاه هشت

هان ای دل عبرت بین

شاکی همان

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

مصاحبه اول را تازه تمام کرده بودم و مشغول یادداشت پاره‌ای از اطلاعات در مورد مصاحبه‌ام بودم که مسوول اندرزگاه وارد شد و با کمی تردید و دودلی گفت که یکی از متهمانی که مدتی است در قصر بازداشت موقت است، اصرار دارد که با او مصاحبه کنیم. اگرچه با کسانی که هنوز حکم قطعی نگرفته‌اند کمتر مصاحبه انجام می‌دهیم و این را مسوول اندرزگاه هم می‌دانست ـ حدس زدم حتماً این فرد مورد خاصی دارد که مسوول اندرزگاه به او جواب منفی نداده اما چون نمی‌خواهد دخالت مستقیمی در کارهای من داشته باشد فقط به گفتن همین مطلب قناعت کرده بود. ترجیح دادم سؤالی نکنم و ابتدا متهم را ببینم و با او مختصراً صحبت کنم و اگر مورد خاصی نداشت با او مصاحبه کنم.

مسوول اندرزگاه رفت و چند دقیقه بعد همراه جوانی بازگشت و چیزی به آرامی در گوش جوان گفت و رفت.

نگاهی دقیق‌تر به جوان کردم. حدوداً سی ساله به نظر می‌رسید. قد بلندی داشت و لاغراندام بود. ته‌ریش اندکی در صورت سپیدش خودنمایی می‌کرد. موهای آشفته‌اش نشان می‌داد که تازه از خواب برخاسته و آنقدر بی‌حوصله بوده که حتی دستی به موهایش نکشیده، البته در زندان آشفتگی سر و وضع متهمان و مجرمان چیز غیرعادی نیست چرا که اغلب آنها اصلاً برایشان مهم نیست که چه سرووضعی دارند.

شلوار کردی خوش رنگی به پا داشت. زیپ کاپشن آبی رنگش را کاملاً بالا کشیده بود تا خود را از سوز گزنده زمستان حفظ کند.

از وقتی که سلام گفته بود، یک کلمه هم حرف نزده و همچنان سرش پایین بود و به درزهای باز میان موزاییک های کف اتاق می‌نگریست. چند لحظه‌ای که گذشت، سکوت را شکستم و طبق روال معمول از او خواستم بعد از معرفی خودش بگوید که به چه دلیل به زندان افتاده است.

اما همین که خواست اولین جمله‌اش را بگوید، لکنت زبان، برای چند ثانیه‌ای او را ساکت کرد. بلافاصله متوجه شدم که چرا مسوول اندرزگاه او را برای مصاحبه با خود آورده بود. می‌دانستم مصاحبه با او هم وقت زیادی می‌برد و هم به حوصله و تأمل نیاز دارد. پس خودم را برای یک مصاحبه متفاوت، آماده کردم. همین چند لحظه برای او کافی بود تا به اعصابش مسلط شود و کمی بر لکنت زبانش غالب شود. و بعد در پاسخ سؤالم، گفت:

ـ سی و یک سال دارم. اهل یکی از شهرستانهای کوچک و دورافتاده لرستان هستم. ما خانواده پرجمعیتی بودیم. پنج خواهر و هفت برادر داشتم و خودم ششمین فرزند این خانواده پانزده نفره بودم. پدرم کارمند بود و مادرم خانه‌دار. اگرچه تعدادمان زیاد بود، اما زندگی خوبی داشتیم و به قول پدرم کمتر می‌خوردیم و گرد می‌خوابیدیم، اما دلمان خوش بود. البته وضع مالی پدرم بد نبود، اما مرفه هم نبودیم. با وجود این پدرم اصرار داشت تا ما درسمان را بخوانیم. بچه‌های بزرگتر از من همگی دیپلم گرفتند. من هم دوران ابتدایی و راهنمایی را در همان شهرستان کوچک خودمان طی کردم، اما وقتی می‌خواستم وارد دبیرستان شوم سه برادر بزرگم را به فاصله کمی از دست دادم و همین مسأله باعث شد من بیمار شوم به‌طوری که بعد از بهبود به دلیل شوکی که به من وارد شده بود و نیز غم و افسردگی دچار لکنت زبان شدم، به‌طوری که اصلاً دلم نمی‌خواست در جایی که دیگران حضور دارند وارد شوم و یا صحبت کنم. به‌تدریج انزوا و گوشه‌گیری من به آنجا رسید که علی‌رغم اصرارهای پدر و مادرم برای اینکه درسم را ادامه بدهم، مدرسه را رها کردم و به دبیرستان نرفتم. مدتی خانه‌نشین بودم اما خانه ماندن را هم دوست نداشتم. مرتب باید سرزنشهای مادرم را تحمل می‌کردم و این برایم خیلی سخت بود، اما نمی‌دانستم چه کنم. شغل و حرفه‌ای هم بلد نبودم تا حداقل برای سرگرمی هم که شده سر کار بروم. درست در همان روزهایی که برای من سخت‌تر از سال می‌گذشت، سازمانی اعلام کرد که برای تربیت مدرس ثبت‌نام می‌کند. از آنجایی که من هم آرزو داشتم روزی معلم شوم، بلافاصله در کلاسهای آموزشی ثبت‌نام کردم. شش ماه تحت تعلیم بودم تا اینکه به عنوان مدرس قرآن آمادگی آن را پیدا کردم تا به تدریس مشغول شوم.

[redacted]

البته در این مدت وضعیت لکنتم خیلی بهتر شده بود و این قابل پیش‌بینی بود. چرا که پزشکان هم تشخیص داده بودند در صورتی که مدتی ذهن من نسبت به غم از دست دادن برادرانم منحرف شود بتدریج لکنتم نیز بهبود می‌یابد. و حالا لکنتم نسبت به قبل خیلی بهتر شده بود. بعد از اینکه دوره آموزشی‌ام تمام شد، پنج سال در مناطق محروم کشور به عنوان مربی قرآن مشغول کار شدم و بهترین خاطرات دوران زندگی‌ام در این سالها شکل گرفت. از کارم واقعاً لذت می‌بردم و از اینکه به آرامش روحی رسیده بودم احساس موفقیت می‌کردم.

وقتی مدت تعهدم به پایان رسید تصمیم گرفتم خودم به‌طور مستقل، دارالقرآنی برپا کنم و به آموزش کودکان و نوجوانان علاقه‌مند به قرآن بپردازم. سپس از طریق آموزش و پرورش کل و سپس آموزش و پرورش مناطق به مدارس اطلاعیه‌هایی دادیم و از دانش‌آموزان دعوت کردیم برای آموزش قرآن در دارالقرآن ثبت‌نام کنند. البته هزینه‌های دارالقرآن را در ابتدا خودم پرداختم تا بعد که شکل گرفت از محل دریافت شهریه دانش‌آموزان هزینه‌ها را تأمین کنیم. مدتی را در همان شهرستان خودمان مشغول بودم و بعد به اصرار دوستان که شاهد موفقیتم در سطح شهرستان بودند تشویق شدم به تهران بیایم و دارالقرآنی در تهران احداث کنم. تشویقهای آنها باعث شد که من قبول کنم و راهی تهران شوم و در یکی از مناطق حاشیه‌ای تهران دارالقرآنی احداث کردم و بعد طبق معمول از طریق آموزش و پرورش کل و سپس ادارات آموزش و پرورش به مدارس اطراف اطلاعیه‌هایی دادم که از دانش‌آموزان دعوت به شرکت در کلاسهای آموزش قرآن می‌کرد. استقبال بچه‌ها خیلی زیاد بود به‌طوری که ما از ساعت شش صبح تا ۹ شب کلاس داشتیم و در مجموع حدود ۶۰۰ دانش‌آموز در دارالقرآن ما به آموزش قرآن مشغول بودند.

بهترین خاطرات دوران زندگی‌ام در این سالها شکل گرفت. از کارم واقعاً لذت می‌بردم و از اینکه به آرامش روحی رسیده بودم احساس موفقیت می کردم

ما برای تشویق هرچه بیشتر دانش‌آموزان در سال یک بار به ۱۲۰ الی ۱۳۰ نفر از دانش‌آموزان ممتاز خود یک دستگاه دوچرخه جایزه می‌دادیم و وجود این جایزه در آن منطقه محروم رقابت شدیدی را بین دانش‌آموزان ما ایجاد کرده بود. حدود سه سالی در آن مرکز فعالیت می‌کردیم و موفق هم بودیم تا اینکه...

تا اینکه امسال شهریور ماه طبق روال هر سال برای خرید جایزه بچه‌ها که همان دوچرخه باشد، از منطقه خودمان به ترمینال اتوبوسهای داخل شهری رفتم و منتظر رسیدن اتوبوس بودم تا به محل عمده فروشی دوچرخه بروم. پسربچه‌ای حدود ۱۲ ساله دوان دوان خود را به من رساند و بعد از سلام با ترس و وحشت کاملاً مشهود گفت که او از دانش‌آموزان دارالقرآن است و فاصله خانه آنها تا

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

متهم است!

دارالقرآن خیلی زیاد است و او هر روز این مسیر را با اتوبوس می‌رود. امروز هم بعد از تمام شدن کلاس به ترمینال آمده تا به خانه برود که مردی او را تهدید کرده و می‌خواسته به او تعدی کند! من تصور کردم که احتمالاً آن پسربچه از چهره کسی ترسیده و طبق عادت کودکی دچار توهم شده و تصور کرده که آن مرد می‌خواهد به او آزار و اذیتی برساند، برای همین سعی کردم او را آرام کنم و بعد گفتم که بهتر است خونسردی‌اش را حفظ کند، اما پسرک که خیلی ترسیده بود، اصرار داشت همراه من باشد. می‌ترسید آن مرد، باز هم به سراغش بیاید و او را اذیت و آزار کند. من وقتی این همه اضطراب را در پسرک دیدم، به او گفتم آن مرد را به من نشان بدهد تا بروم و با او صحبت کنم.

پسرک از دور، مرد میانسالی را نشان داد و بعد هم به دست و پایم چسبید که او را تنها نگذارم. از طرف دیگر، می‌ترسید همراه من نزد آن مرد بیاید. من که وضع را آن‌طور دیدم، به سراغ مسوول ترمینال اتوبوسرانی رفتم و پسر را هم با خودم بردم و به او گفتم که فردی چنین مشکلی را در اینجا ایجاد کرده و اگر از رانندگان است با او برخورد کنید و اگر مسافر یا رهگذر است، او را تحویل نیروی انتظامی بدهید.

> **از بخت بد، درست از زمانی که چنین مشکلی به‌وجود آمد، لکنت زبان من به دلیل اضطراب و استرس و نگرانی مجدداً عود کرد و من نتوانستم**

مسوول آنجا بعد از شنیدن صحبت‌های من گفت که یقیناً او از رانندگان نیست و حتماً غریبه است، بعد هم از من خواست ماجرا را پیگیری کنم تا بعد از هماهنگی با آنها، فرد متجاوز را تحویل نیروی انتظامی بدهیم.

من و آن پسربچه که همچنان دست مرا در دستش می‌فشرد، به دنبال آن مرد تمام ترمینال را گشتیم و بالاخره او را پیدا کردیم، اما او که با دیدن پسرک متوجه شده بود ما برای چه به سراغش آمده‌ایم، فرار را بر قرار ترجیح داد. از طرف دیگر، من که برای خرید دوچرخه‌ها عجله داشتم به پسرک گفتم که دیگر آن مرد فرار کرده و جرأت نمی‌کند به او نزدیک شود، پس بهتر است به خانه برود. و بعد او را سوار اتوبوس کردم و خودم هم منتظر شدم تا اتوبوس از راه برسد، اما هنوز چند دقیقه‌ای نگذشته بود که دوباره سروکله آن مرد پیدا شد و این بار برای سرزنش بچه به سراغش رفته بود که چرا از او به دیگران شکایت کرده است. پسرک با دیدن او ترسید و فرار را بر قرار ترجیح داد و به سراغ من آمد.

من که وضع را آن‌گونه دیدم، تصمیم گرفتم وی را با خودم ببرم و بعد از اینکه دوچرخه‌ها را خریدم، او را به منزل بفرستم. البته از همانجا او با منزلشان تماس گرفت، اما هیچ کس گوشی را برنداشت. پس به اتفاق سوار اتوبوس شدیم و به میدان رازی تهران رفتیم و من خریدم را انجام دادم. البته در این مدت ، او چند مرتبه دیگر هم با منزل تماس گرفت، ولی همچنان پاسخی نشنید.

برای اینکه گرسنه نماند، او را به یک ساندویچی بردم و بعد از خوردن غذا مجدداً با منزل تماس گرفتیم، اما باز هم پاسخی نشنیدیم. از طرف دیگر پسرک به هیچ‌وجه راضی نبود تا به خانه برگردد، منهم نمی‌توانستم او را به خانه‌ام ببرم، پس ناچار شدم ساعت یازده شب بچه را تحویل کلانتری همان محل دارالقرآن بدهم تا مأموران خودشان او را به منزل برسانند.

بعد از اینکه بچه را به آنها تحویل دادم، همان فردی که قصد تعدی به آن بچه را داشت مرا آنجا دید و بلافاصله از مأموران خواست تا مرا به دلیل زورگیری دستگیر کنند. مأموران که از چیزی خبر نداشتند، مرا به کلانتری برگرداندند.

در آنجا او علیه من شکایتی مطرح کرد، مبنی بر آنکه من زورگیری و خفت‌گیری کرده‌ام! متأسفانه چون وثیقه‌ای هم نداشتم تا بسپارم و آزاد شوم، آن شب را در کلانتری گذراندم و روز بعد راهی دادگاه شدم، و درنهایت به دلیل عدم وجود ادله کافی، دادگاه مرا تبرئه کرد، اما او با طرح شکایت دیگری مبنی بر آدم‌ربایی، این بار مرا راهی حبس کرد، درحالی که من اصلاً با او کاری نداشتم، ضمن آنکه والدین بچه، ساعت یازده و نیم شب فرزند خود را در کلانتری تحویل گرفتند و وقتی ماجرا را از زبان فرزندشان شنیدند نه‌تنها هیچ شکایتی از من نکردند، بلکه حتی در دادگاه به نفع من شهادت دادند، اما متأسفانه کسی که خودش مجرم بوده و باید آن روز دستگیر می‌شد، حالا از من شاکی شده.

از بخت بد، درست از زمانی که چنین مشکلی به‌وجود آمد، لکنت زبان من به دلیل اضطراب و استرس و نگرانی مجدداً عود کرد و من نتوانستم در دادگاه آنچه را که اتفاق افتاده بود، بیان کنم. و چون قادر به شرح ماوقع نبودم، قاضی مرا به صورت موقت به زندان فرستاد تا بعد از تکمیل پرونده و نیز بهبود وضع لکنتم و یا گرفتن وکیل، مجدداً دادگاهی شوم، اما من توان گرفتن وکیل را ندارم، ضمن آنکه لکنتم در زندان بدتر هم شده است. حالا چهار ماه است اینجا بلاتکلیفم، درحالی که چندین سال به دانش‌آموزان قرآن یاد داده‌ام، حالا بابت جرمی که نکرده‌ام بلاتکلیف در زندان مانده‌ام.

پدر و مادر آن دانش‌آموز مرا می‌شناسند و می‌دانند که تا به‌حال نه‌تنها به فرزند آنها، بلکه به هیچ کس کوچکترین آسیبی نرسانده‌ام. از سوی دیگر، خود آن پسرک گواه صادق این ماجرا است، اما نمی‌دانم چرا من باید حالا بابت کاری که نکرده‌ام، اینجا باشم! درحالی که احتمالاً در این چهار ماه کلاسهایم تعطیل شده و بچه‌ها سرگردان هستند، خودم هم دوباره ناامید و افسرده، غریب و تنها در این گوشه زندان، با خودم حرف می‌زنم، شاید لکنتم بهتر شود و بتوانم در دادگاه از خودم دفاع کنم.

O در پرانتز:

(بعد از اینکه پسر جوان ماجرای مبهمش را برایم تعریف کرد، چندین سؤال از او پرسیدم که به سختی پاسخ گفت و متأسفانه به دلیل همین لکنت زبان، پرونده‌اش حتی در دادگاه نیز مبهم باقی مانده است. اگرچه او کتباً قادر به دفاع از خود است، ولیکن برای توضیحات بیشتر نیاز به زبان گویاتری دارد.

اما آنچه باعث شده او مورد ظن قرار گیرد، اشتباهش در همراه بردن پسرک با خودش بوده است. زمانی که او متوجه شد خطری پسرک را تهدید می‌کند یا باید او را به نیروی انتظامی می‌سپرد و یا اینکه آن روز به جای خرید دوچرخه، دانش‌آموز نگران خود را به منزل می‌رساند، ولو اینکه خانواده‌اش در خانه نبودند، اما همسایه‌ها قطعاً می‌توانستند ساعتی پسرک را به عنوان میهمان در کنار خود بپذیرند. نه آنکه او را تا پاسی از شب گذشته در خیابانها بگرداند و درنهایت تحویل مأموران بدهد. به عبارت دیگر کاری را که در وهله اول باید انجام می‌داد تا آخرین لحظه به تأخیر بیندازد. پس می‌بینیم که حتی اگر مدعی‌العموم از او به خاطر این تعلل شاکی شود، محکوم است. حال اگر والدین کودک به دلیل شناخت نسبت به او از شکایت به‌حق خود صرفنظر کرده‌اند، زهی سعادت!

درحال حاضر هم گمان می‌رود با توجه به برائت از خفت‌گیری، پرونده به دلیل عدم تحویل به موقع کودک به مقامات انتظامی و یا والدین او، درخصوص آدم‌ربایی به جریان افتاده است که در این صورت نیز او می‌بایست با توجه به عدم امکان دراختیار گرفتن وکیل، تمامی لوایح دفاعی خود را مکتوب نماید و در روز دادگاه، تحویل قاضی محترم پرونده بدهد، شاید که انشاءالله با توجه به نیت خیر او، تخفیفی در مجازاتش قائل شوند.)

تفاوت دل با ساعت در این است که ساعت وقتی زنگ بزند، صاحبش را بیدار می کند، اما دل وقتی زنگ بزند صاحبش را می خواباند

مادرم زن دومم را گرفت!

از : راشین مختاری

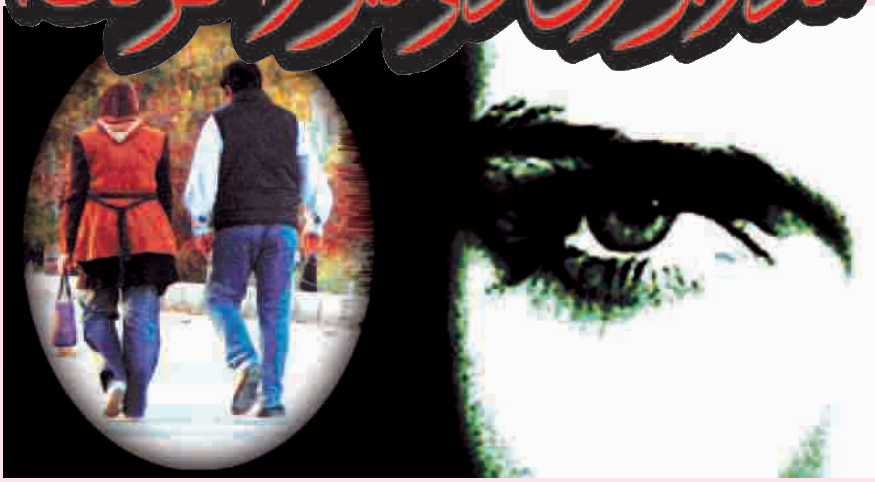

هزار بار اطرافیانم را نفرین کردم. آنها چقدر راحت با زندگی من بازی کردند. زندگی خوبی داشتم، اما به‌راحتی آن را خراب کردند. حالا اینجا هستم. زنم تقاضای طلاق کرده، سه ماه است که بچه‌هایم را ندیده‌ام. دخترم گفته هرگز نمی‌خواهد مرا ببیند. این دیگر اوج بدبختی است که یک دختر نخواهد حتی پدرش را ببیند. نمی‌توانم آنها را ببخشم. اگر قاضی حکم را به نفع همسرم بدهد، دیگر نمی‌توانم روی پای خودم بایستم. زنم به هیچ عنوان حاضر نیست مرا ببخشد. چون همسر وفاداری به او نبودم.

وقتی ازدواج کردیم هیچ کس با این وصلت موافق نبود. من خودم همسرم را انتخاب کرده بودم. مادر و خواهرهایم دخترهای دیگری را زیرنظر داشتند. یکی از آنها دخترخاله‌ام بود، اما من به مینو علاقه‌مند شدم و با او ازدواج کردم. در جشن عروسی‌مان هیچ کس از بستگان من نیامدند. بچه اولمان که به دنیا آمد فکر کردم همه چیز درست شده. ولی نه آنها به هیچ قیمتی نمی‌خواستند او را بپذیرند. مدام به بهانه‌های مختلف از او ایراد می‌گرفتند. کم‌کم ترجیح دادم خودم به تنهایی با خانواده‌ام ارتباط داشته باشم و زنم را از دید آنها دور نگه دارم. همه خوب می‌دانند اگر مردی در مجالس مهمانی بدون همسرش شرکت کند چقدر مورد انتقاد قرار می‌گیرد. مدام باید سؤال و جواب می‌شدم. مادرم او را نفرین می‌کرد. فامیلها سراغش را می‌گرفتند و نمی‌دانستم چه باید جواب بدهم. به خانه که می‌آمدم غرغر همسرم شروع می‌شد. حق داشت، مجبور بودم بعضی شبها تا دیروقت او و بچه‌ها را تنها بگذارم. طبیعی بود حرف و حدیثها چه می‌خواستم و چه نمی‌خواستم در رفتارهایم تأثیر می‌گذاشت. مینو سخت از این بابت دلخور بود. نمی‌دانستم این وسط چه بکنم! هر کس می‌رسید چیزی می‌گفت و راه‌حلی جلو پایم می‌گذاشت ولی مشکل این بود که هیچ‌کدام از طرفین نمی‌خواستند از خودشان انعطاف نشان بدهند.

دلم می‌خواست فرار کنم. از دست هر دو خسته شده بودم. بچه دومم وقتی به دنیا آمد که اصلاً آمادگی روحی نداشتم. همین موضوع باعث شد کدورت سنگینی بین من و مینو پیش بیاید. او همیشه دلش می‌خواست صاحب یک پسر شود و چون بچه اولمان دختر بود، اصرار داشت دوباره باردار شود ولی به نظر من بچه چه دختر و چه پسر، همان یکی کافی بود. به هرحال مینو باردار شد و خداوند به ما یک پسر داد، اما من چندان خوشحال نبودم. به عکس تصمیم گرفتم برای مدتی در جایی دورتر از خانه کار کنم. از آنجایی که شغلم ساخت و ساز ساختمان بود، تصمیم گرفتم این کار را در شهرستانی دور ادامه بدهم به این بهانه که در آنجا ساخت و ساز رونق بهتری دارد. مینو هیچ اعتراضی نکرد، ولی این اتفاق باعث شد که مادر و خانواده‌ام یقین پیدا کنند که در خانه با همسرم مشکلاتی دارم و این دست‌آویزی شد برای حرفهای بیشتر...

به شهرستان رفتم ولی مادر مدام به‌من سر می‌زد و از اینکه زندگی‌ام به این نقطه رسیده غصه می‌خورد. کلافه بودم. انگار هر کجای دنیا که می‌رفتم باز آنها دنبال من بودند. در آن شرایط سخت به مینو احتیاج داشتم. کار ساخت و ساز را هم به‌طور جدی شروع کرده بودم دیگر نمی‌توانستم دست بکشم. همین شد که از مینو خواستم به شهرستان بیاید و او قبول نکرد. آب و هوای آن شهر را مناسب بچه‌ها نمی‌دانست و اصرار داشت که من کار را رها کنم و به تهران برگردم.

در همین شرایط بود که مادرم مدام اصرار می‌کرد همسر دومی بگیرم و مینو را طلاق بدهم. به نظر او هیچ مردی نمی‌تواند به دور از زن و بچه‌هایش زندگی کند و وقتی زنی از این کار امتناع می‌کند به این معناست که هیچ فداکاری درحق زندگی‌اش نمی‌کند و لیاقت زندگی را ندارد...

آن‌قدر این حرف را زد تا باور کردم که مینو همسر فداکاری نیست، هرچند که مادر بچه‌هایم بود.

بالاخره مغلوب حرفهای مادر شدم و بعد به پیشنهاد او با دخترخاله‌ام که مدتی بود بیوه شده بود، ازدواج کردم. به شرط اینکه عقدمان موقت باشد، حاضر شدم با او ازدواج کنم. می‌ترسیدم و انگار می‌دانستم که بدون مینو نمی‌توانم زندگی کنم. اما مادر امید داشت زندگی من با دخترخاله‌ام آنقدر سروسامان خوبی بگیرد که کم‌کم از فکر مینو دربیایم و بالاخره...

سهیلا، دخترخاله‌ام به شهرستان آمد تا با من زندگی کند. او زن خوبی بود و خیلی تلاش می‌کرد همسر ایده‌آلی باشد، اما غافل از این بود که قلبم قبلاً گرفتار زنی به نام مینو شده بود. هرچه می‌گذشت در زندگی من تحولات بزرگی رخ می‌داد. هرچند هفته یک‌بار به تهران می‌آمدم و به مینو و بچه‌ها سرکشی می‌کردم. او هرگز شک نکرد که من با دخترخاله‌ام زندگی می‌کنم. هر سفر تهران برایم امیدی تازه بود تا که شاید روزنه‌ای برای بازگشت روزهای خوش به‌وجود آید. اما نه، مینو خوب می‌دانست که زندگی در چه ابعادی برایش معنا دارد و حاضر نبود موقعیت خوبی را که بچه‌ها داشتند از دست بدهد. از طرف دیگر من با سهیلا خوشبخت نبودم. شاید چیزی که مرا همیشه به طرف مینو می‌کشید همان کشمکش‌های آرامی بود که بین ما همیشه وجود داشت. او هویت و جایگاه خودش را هرگز از دست نمی‌داد. زنی بود که می‌دانست از زندگی چه می‌خواهد. ولی سهیلا جور دیگری بود. یک بار زندگی‌اش را از دست داده بود و این بار می‌خواست به هر قیمتی که شده مرا حفظ کند. به همه خواسته‌های من عمل می‌کرد و حتی در یک مورد هم اعتراضی نداشت. خانواده‌ام به این نوع زندگی، می‌گفتند زندگی ایده‌آل. اما من دل‌تنگ همان بگومگوهای مینو بودم. سهیلا تحت فرمانم بود. گاه حس می‌کردم هیچ اراده‌ای از خودش ندارد. او فقط می‌خواست مردی بالای سرش باشد و این موضوع برای من چندان هم جذاب و دوست داشتنی نبود.

گره بدی پیش آمده بود. از طرفی نسبت به سهیلا تعهد اخلاقی داشتم و از طرف دیگر در قلبم به مینو عشق می‌ورزیدم. با تمام مشکلاتی که با او داشتم گاهی حس می‌کردم بزرگترین درسهای زندگی را از او یاد می‌گیرم. این زندگی دوگانه من دو سال طول کشید.

مینو اصرار داشت ساخت و ساز تازه‌ای را در آن شهر شروع نکنم و هرچه سریع‌تر به تهران برگردم. اصرار می‌کرد که بچه‌ها باید هر شب پدرشان را ببینند و از طرف دیگر سهیلا حاضر بود هر کجای دنیا بیاید و با من زندگی کند. کلافه بودم و درست در زمانی که مطمئن بودم مینو هرگز از زندگی من با سهیلا باخبر نمی‌شود، به‌طور کاملاً غیرمنتظره‌ای متوجه این ماجرا شد. اولش شوک به من وارد شد. انتظار جنگ و جدال شدیدی را داشتم، اما مینو هرگز قابل پیش‌بینی نبود. او سکوت کرد و چمدانش را بست و همراه بچه‌ها به خانه پدرش رفت. تهدیدم کرد که اگر بخواهم بچه‌ها را از او بگیرم و یا به دیدن آنها بروم حتماً فرار می‌کند و به جایی می‌رود که هرگز او را پیدا نکنم. نمی‌توانستم تهدیدهای او را بی‌اهمیت تلقی کنم چون او به‌راحتی می‌توانست دست به چنین کاری بزند. به همین خاطر در طول این سه ماه بچه‌هایم را ندیدم. اولین بار که احضاریه دادگاه به دستم رسید اهمیتی به آن ندادم ولی این بار آمدم تا شاید بتوانم متقاعدش کنم و دوباره با هم زندگی کنیم، اما او حرفش را تغییر نداد. از طرف دیگر سهیلا حاضر است به این وضع ادامه بدهد ولی از من جدا نشود. مانده‌ام معطل.

نمی‌دانم چه باید بکنم. در این گرفتاری هیچ کس نیست که بتواند به من کمک کند. دلم می‌خواهد همین جا بنشینم و اشک بریزم. دلم پر است و احساس ناتوانی و تنهایی می‌کنم...

■

ماجراهای خواستگاری

خواستگاری از دو دختر زیبا

از : کورش کاشانی

اتفاقی که اصلاً فکرش را نمی‌کردم افتاد. هر دو دختر جواب مثبت داده بودند و حالا من بودم که باید بین آن دو یکی را انتخاب می‌کردم

بعد از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه برای کار به شهرستان رفتم. در یکی از شهرستانهای جنوب شغل مناسبی به من پیشنهاد شد و راهی آنجا شدم. خیلی خوشحال بودم که چنین شغلی را پیدا کردم. هم درآمدش خوب بود و هم موقعیت شغلی خوبی داشتم. اما مشکل اساسی دوری از خانواده‌ام بود. اولش فکر کردم چند سال که کار کنم می‌توانم انتقالی بگیرم و برگردم به تهران، اما وقتی آنجا شروع به کار کردم، دیدم به هیچ شکلی نمی‌توانم امید به انتقال داشته باشم. کم‌کم با آن شهرستان سازگار شدم و دیگر زندگی در آنجا برایم سخت نبود. شش سال کار کردم. با درآمدی که داشتم خانه و ماشین خریدم. مادرم اصرار داشت ازدواج کنم. هر وقت برای تعطیلات به تهران می‌آمدم، مادر چند نفری را درنظر داشت که من به خواستگاری بروم. اما مشکل بزرگی بر سر راه بود. کمتر دختری حاضر می‌شد با من به آن شهرستان بدآب و هوا بیاید و آنجا زندگی کند. نمی‌دانم چرا هر وقت به خواستگاری می‌رفتم، بیشتر دلزده می‌شدم و کم‌کم امیدم را برای ازدواج از دست داده بودم. تا اینکه در یکی از سفرهایی که به تهران داشتم به خواستگاری دختری به نام شیرین رفتیم. دختر زیبا و خوش برخوردی بود. قبل از هر حرفی موضوع زندگی در شهرستان را پیش کشیدم. تا از اول سنگهایم را وا بکنم. شیرین هم با تمسخر گفت:

ـ شما اول بگذارید، ببینیم به این نتیجه می‌رسیم که به درد هم می‌خوریم، بعد...

خودم را جمع و جور کردم. حرف حساب جواب نداشت. اما من دیگر فرصتی برای ماندن نداشتم و چند روز بعد مجبور بودم به شهرستان برگردم. قرار گذاشتیم در سفر بعدی باز با شیرین صحبت کنم و شرط و شروطهایمان را مطرح کنم. خلاصه بگویم این بار خیلی امیدوارتر به محل کارم برگشتم. روزشماری می‌کردم باز بتوانم چند روزی مرخصی بگیرم و به تهران برگردم. در همین گیرودار یکی از دوستانم اصرار کرد به خواستگاری یکی از دخترهای بستگانش بروم. می‌گفت دختر بسیار خوبی است. اهل همین شهرستان است و به‌راحتی می‌تواند همین جا زندگی کند. هرچه برایش توضیح دادم که من در تهران به خواستگاری دخترخانمی رفته‌ام که از قضا از او بدم هم نیامده، باز روی حرف خودش بود. می‌گفت چه عیبی دارد در یک آن به خواستگاری دو دختر بروی؟ مگر دخترها دریک آن چند خواستگار ندارند؟

حرفش منطقی بود. خلاصه آنقدر از آن دختر تعریف کرد که یک شب گل و شیرینی خریدم و راهی منزل آنها شدم. از شما چه پنهان از بدو ورودم به آن خانه، از دخترک خوشم آمد. خانواده گرم و مهربانی داشت. خودش هم درس‌خوانده و دنیادیده بود. صحبت‌های اولیه را کردم. دخترک خوب به حرفهایم گوش داد و بعد شروع کرد به توضیح وضعیت خودش. از تحصیلاتش گفت و از اینکه چقدر دوست دارد در رشته‌اش پیشرفت کند و برای این کار حاضر است هر کجای تهران که بشود کار کند.

آنقدر احساسهایش با من مشترک بود که لحظه‌ای ترسیدم. حس کردم انگار او همه عقاید مرا می‌داند. دیگر هیچ نگفتم. آن شب به خوبی و خوشی گذشت. قرار شد چند وقتی با هم تماس داشته باشیم تا بیشتر همدیگر را بشناسیم. در همین وضعیت از طرف شرکت مأموریتی به من دادند که باید چند روزی به تهران می‌رفتم. به محض رسیدن به تهران مادر قرارها را با شیرین گذاشت که باز چند جلسه‌ای همدیگر را ببینیم. فکر کردم بهتر است تا تصمیم نهایی‌ام را نگرفته‌ام، هیچ حرفی از آن دختری که در شهرستان دیده بودم نزنم. خلاصه رفتم به دیدن شیرین، چند جلسه‌ای با هم صحبت کردیم. این دختر آنقدر متین و شایسته صحبت می‌کرد که به خودم اجازه اعتراض به هیچ‌کدام از عقایدش را نمی‌دادم.

از اینکه روزی او همسر من بشود، خوشحال بودم. امید داشتم او هم مرا پسندیده باشد و بعد از چند سال که دربه‌در یک همسر خوب و ایده‌آل بودم، بالاخره دختر مورد علاقه‌ام را پیدا کردم. اما از شما چه پنهان که نیم‌نگاهی هم به مریم، دخترک شهرستانی داشتم. کارم در تهران تمام شد و باید هرچه سریعتر به محل کارم برمی‌گشتم. مادر اصرار داشت تماسهای تلفنی‌ام را با شیرین ادامه بدهم. من هم قبول کردم. وقتی رسیدم به شهرستان دوستم اصرار داشت که یک بار دیگر مریم را ببینم. می‌دانستم که او دختر بسیار پرشور و پرانگیزه‌ای است و زندگی با او می‌تواند بسیار لذت‌بخش باشد. برای همین پذیرفتم. در ذهنم هرچه خواستم بین آن دو یکی را انتخاب کنم، نتوانستم. خیلی هم خودم را اذیت نکردم. آنقدر از دخترها جواب نه شنیده بودم که مطمئن بودم یا هر دو آنها و یا یکی از آنها بالاخره جواب منفی می‌دهد و به‌راحتی می‌توانم با آن یکی ازدواج کنم. بعدازظهرها که از سر کار می‌آمدم با مریم صحبت می‌کردم. از هر دری که حرف می‌زدیم به نقاط مشترک زیادی می‌رسیدیم. شبها هم به شیرین تلفن می‌کردم. حرفهایش آنقدر دلنشین و آرامش‌دهنده بود که مرا با دلی آرام و آسوده به خواب می‌برد.

هرچه زمان می‌گذشت بیشتر انتظار جواب آنها را می‌شنیدم. تا اینکه یک روز مادرم گفت:

ـ دیگه وقتش است که شیرین جوابش را بدهد. امروز می‌روم خانه‌شان و با پدر و مادرش صحبت می‌کنم.

دل تو دلم نبود. از طرف دیگر همکارم گفت:

ـ دیگه حرف زدن و آشنا شدن بس است. اگر مریم بخواهد تصمیم بگیرد، حالا وقتش است.

حالا باید می‌نشستم و انتظار جواب آن دو را می‌کشیدم. اول مادر زنگ زد. صدایش آنقدر پرشور بود که قلبم به تپش افتاد. گفت:

ـ شیرین بله را گفت. حالا فقط مانده تو بیایی و مراسم رسمی خواستگاری را انجام دهیم.

زمستان بود و می‌دانستم تا شب عید نمی‌توانم به تهران برگردم. از طرفی فردای آن روز دوستم در محل کار گفت:

ـ مریم ته دلش راضی است. شرم و حیا دارد که بله را بگوید. وقتش رسیده مادرت بیاید و بروید خواستگاری و...

یکدفعه به خودم آمدم. اتفاقی که اصلاً فکرش را نمی‌کردم افتاد. هر دو دختر جواب مثبت داده بودند و حالا من بودم که باید بین آن دو یکی را انتخاب می‌کردم. نمی‌دانید چه حالی شدم. چند روزی تب کردم. بعدش هم مثل آدمهای منگ تلوتلو می‌خوردم. هرچه فکر می‌کردم عقلم به جایی نمی‌رسید. بالاخره دل به دریا زدم و موضوع را به شیرین و مریم گفتم. شیرین از این موضوع سخت دلخور شد و گفت که باید قید او را بزند. مریم هم گفت که اصلاً اصرار به این ازدواج ندارد و بهتر است من با همشهری خودم ازدواج کنم. مریم آنقدر قاطع حرف می‌زد که فهمیدم موضوع از طرف او منتفی شده. شال و کلاه کردم و رفتم تهران. نمی‌دانید مادر چقدر از دست من عصبانی بود. گفتم می‌خواهم با شیرین حرف بزنم. به هر سختی که بود او راضی شد که با من صحبت کند. خشم توی صورتش موج می‌زد. هرچه سعی کردم متقاعدش کنم که این کار را همه دخترها انجام می‌دهند و ما پسرها هرگز دلخور نمی‌شویم، فایده‌ای نداشت. او خشمگین بود و نمی‌خواست دو کلمه حرف حساب با من بزند. آنقدر غیرمنطقی برخورد کرد که مطمئن شدم او همسر خوبی در زندگی‌ام نمی‌شود. به شهرستان برگشتم و از مریم خواستم با من ازدواج کند. او هم قاطعانه گفت که نمی‌خواهد با من ازدواج کند چون با دختر دیگری مقایسه شده و اصلاً احساس خوبی ندارد و...

خلاصه هر دو جواب منفی به من دادند و من ماندم و تنهایی‌ام... ■

زندگی بدون عشق، مثل زندگی با نفس مصنوعی است

پیشگیری از پوکی استخوان

○ آیا نگران استخوانهایتان هستید؟

پوکی استخوان بیماری است که به کاهش توده استخوان و درنهایت از بین رفتن آنها منجر می‌شود. تحقیقات نشان می‌دهند از سن ۵۰ سالگی به بعد تقریباً از بین هر چهار زن، یک نفر و از بین هر هشت مرد یکی از آنها به این بیماری دچار می‌شوند و بیشتر پیشرفت این بیماری غیرمحسوس بوده و علائم آن عبارتند از:

۱ـ تغییر شکل استخوانها به علت قوزکردن
۲ـ کاهش توانایی انجام فعالیت روزانه
۳ـ شکستگی

اما حالا بهتر است که بدانید چه عواملی باعث مبتلا شدن به این بیماری می‌شوند؟

۱ـ ژن ماده، ۲ـ افزایش سن، ۳ـ نژاد آسیایی و قفقازی، ۴ـ استخوان کوچک و لاغر، ۵ـ رسیدن به سن بعد از یائسگی، ۶ـ عوامل وراثتی، ۷ـ استفاده از داروهای خاص، ۸ـ کمبود کلسیم و ویتامین دی، ۹ـ عدم فعالیت و انجام حرکات ورزشی، ۱۰ـ کشیدن سیگار.

و برای پیشگیری از این بیماری توجه به نکات زیر ضروری است:

ـ تغذیه: کلسیم و ویتامین دی برای سلامتی استخوانها ضروری است. پس لازم است رژیم غذایی‌تان حاوی این ویتامین‌ها باشند و منابع حاوی این مواد عبارتند از: ۱ـ لبنیات، ۲ـ نور آفتاب، ۳ـ ماهی دریای شور، ۴ـ آب پرتقال، ۵ـ زرده‌ی تخم مرغ، ۶ـ ماست، ۷ـ سبزیجات.

فراموش نکنید مصرف سیگار، کافئین و الکل میزان کلسیم بدن را کاهش می‌دهند.

○ توجه کنید:

بانوان فعال کمتر در معرض این بیماری قرار دارند: قدم زدن، پیاده‌روی و کاهش وزن ظرفیت و توانایی استخوان را افزایش می‌دهند همچنین یوگا نیز در کاهش وقوع این بیماری مؤثر و مفید است.

از سن جوانی شروع به فعالیت کنید: ظرفیت استخوانها از سن ۳۵ـ۲۰ سالگی با انجام حرکات ورزشی و داشتن تغذیه مناسب تا سن یائسگی افزایش خواهد یافت و بدین ترتیب قبل از تغییرات دوران یائسگی استخوانها محکم و قوی خواهند شد.

اگر تحت مداوا بوده و از داروهای خاصی استفاده می‌کنید، برای پیشگیری از مبتلا شدن به این بیماری از پزشکتان بخواهید راهنمایی‌تان کند، اما...

آیا ویتامین «کا» می‌تواند در سلامتی استخوان نقش داشته باشد؟

خوشبختانه تحقیقات اخیر نشان می‌دهند که ویتامین «کا» در کاهش بیماریهای استخوانی مؤثر است، اما توجه داشته باشید افرادی که به علت رقیق بودن خونشان از داروهای خاصی استفاده می‌کنند (به علت اثر متقابل ویتامین «کا» با آن داروها) باید قبل از استفاده از این ویتامین، به پزشک مراجعه کنند و اما منابع طبیعی این ویتامین عبارتند از: کلم دلمه‌ای، کاهو، اسفناج و...

و در آخر توصیه می‌شود زنان بعد از یائسگی از هورمونهای جایگزین درمانی، ترکیبات شیمیایی (یا هر چیزی که در تغییر ظرفیت و چگالی استخوانها تأثیرگذار است)، ضدانعقادها و یا استفاده بیش از اندازه‌ی ویتامین «آ» و «ای» پرهیز کنند.

از: زهرا رجبیان

چرا زنها وزن اضافه می‌کنند؟

اغلب خانمها پس از ازدواج وزن اضافه می‌کنند. مسن‌تر شدن و بارداری علتی برای چاق شدن هستند، اما مسأله به اینجا ختم نمی‌شود.

ازدواج، زن را در آرامش بیشتری قرار می‌دهد و بر احساس امنیت عاطفی او می‌افزاید. وقتی روحیه زنانه او شکوفا می‌شود به خود می‌گوید حالا از من حمایت می‌کنند، به حرفهایم گوش می‌دهند. «وقتی زن بیشتر با روحیه زنانه خود در تماس باشد، میل طبیعی او به صحبت کردن درباره مسائل و احساسات ناگهان بیشتر می‌شود.»

زن روزگار ما از آن‌رو که مادرش را ندیده که احساسات خود را با شوهرش درمیان بگذارد و به نتیجه مثبت برسد، نمی‌داند که چگونه باید با این موضوع برخورد کند. برای اجتناب از تضاد و یا ناراحت کردن همسر، زن احساسات ناشی از روحیه زنانه خود را سرکوب می‌کند و به همین دلیل نیازش به خوردن افزایش می‌یابد.

هرچه زن بیشتر غذا بخورد، بیشتر می‌تواند احساسات و تمنایش را محبوس کند. اما این کاملاً موقتی است. تا زمانی که او نتواند روحیه زنانه خود را مستقیماً نوازش کند، از غذا به عنوان یک عامل دردکش استفاده خواهد کرد.

رفاه، آسایش، تلاش نکردن، احساس امنیت خاطر، تفریح، استراحت، لذت بردن و زیبایی روحیه زنانه را تقویت می‌کند.

روشهای رعایت برنامه غذایی لاغری در روزگار ما که به زنها به جای امتناع از خوردن، خوردن غذاهای کم‌چرب، تمرینات منظم ورزشی را توصیه می‌کند روش خوبی برای کاستن از وزن هستند، اما مؤثرترین راه‌حل برای برطرف کردن مشکل وزن خانمها داشتن روابط زناشویی بهتر، فشار کمتر و زندگی آرام‌تر است.

●گردآورنده: ف ـ خدادادی

رمزهای زیبایی پوست

لیلا زارع

◄آب گوجه فرنگی را گرفته و چند قطره گلیسرین به آن اضافه کنید چون محلول موردنظر را نمی‌توان به مدت زیاد نگهداری کرد. بهتر است مقدار کمی از آن درست کرده و در یخچال قرار دهید تا فاسد نشود. این محلول رفع‌کننده لک‌های صورت در اثر تابش خورشید و تمیزکننده پوست می‌باشد. بنابراین روزی یکبار به مدت ۲۰ دقیقه بر روی صورت مالیده و بعد آنرا بشویید.

◄پوست پرتقال را شسته و به قطعات کوچک تقسیم نمایید. سپس آن را به همراه آب جوش به مدت ۳ ساعت درون یک ظرف فلزی ریخته و درب آن را بگذارید. پس از صاف کردن، محلول به دست آمده را با پنبه بر روی صورت مالیده و بعد از نیم ساعت آن را بشویید. با مصرف این لوسیون پوست شما سالم و تازه به نظر می‌رسد و بصورت پاک‌کننده آرایش (شیر پاک‌کن) نیز می‌توان استفاده کرد.

◄پودر زاج، عرق بادرنجبویه، گلاب و چند قطره اسانس پرتقال را به همراه آب جوش در ظرفی ریخته و خوب تکان دهید. محلول به دست آمده را با پنبه بر روی صورت بمالید و پس از یکساعت، با پنبه مرطوب صورت را پاک کنید. این لوسیون به صورت طراوت می‌بخشد و برای جلوگیری از بسته شدن منافذ پوست مفید است. بنابراین می‌توانید هر روز از آن استفاده کنید، البته توجه داشته باشید که این لوسیون مخصوص پوستهای معمولی است.

◄افرادی که دارای پوستهای خشک و حساس هستند توجه کنند: پودر بادام را با گلاب مخلوط کرده، مدتی هم بزنید تا حالت روان و سفید و دانه برفی، مانند شیر کشدار بشود. بعد گلسیرین و بوراکس هم به مخلوط اضافه کرده، خوب هم بزنید. (توجه داشته باشید که گلاب را بیشتر از سایر موارد بریزید.) محلول به دست آمده را هر روز به مدت ۲۰ دقیقه بر روی صورت بمالید و بعد آن را بشویید.

◄آب لیمو را بر روی ترب رنده شده در ظرفی ریخته و در محل گرمی به مدت ۴۸ ساعت نگه دارید. روزانه یک بار از این لوسیون به صورت مالیده و پس از ۵ دقیقه آن را بشویید. پس از آن صورت را با کرم مرطوب کننده چرب کنید. این لوسیون جهت رفع لکه‌های آفتاب مفید است.

◄بوراکس و آب لیمو ترش و نمک را با هم مخلوط کنید تا به حالت خمیر درآید. (اگر قدری سفت شده به آن آب لیمو اضافه نمایید)، برای رفع لکه‌های آفتاب این ماسک را به طور یکنواخت بر روی لکه‌ها بمالید و مدت ۱۵ دقیقه صبر کنید سپس با آب ولرم بشویید. (هفته‌ای ۲ مرتبه)

◄خربزه را رنده کرده و بوره ارمنی را به آن اضافه نمایید. به مدت ۲۰ دقیقه بر روی پوست صورت مالیده، بعد با آب ولرم بشویید. این ماسک زیباکننده پوست و زایل‌کننده لکه‌های آفتاب می‌باشد.

زیر نظر : ف . گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: نه سرپیازم و نه ته پیاز

این ضرب‌المثل اغلب به منظور دفع مزاحم به‌کار برده می‌شود و درمورد افرادی که وجودشان در موضوعی نفع و ضرری ندارد، به‌کار می‌رود.

عبارت مثلی فوق اگرچه ریشه تاریخی ندارد اما ریشه گیاهی دارد که به همان علت ضرب‌المثل شده و ما نیز شرح آن را خالی از لطف ندانستیم.

به‌طوری که می‌دانیم پیاز از گیاهان خوردنی است که میوه داخل زمینی آن گرد یا بیضی شکل است با برگهایی سبز و باریک و طعمی تند.

پیاز از سه قسمت سر و ساقه و ریشه که همان ته پیاز است تشکیل شده است سر پیاز یا همان گل و تخم پیاز است که از آن برای کاشتن استفاده می‌کنند تا پیاز به دست آید. ته پیاز همان پیاز اصلی موردنظر است که به مصرف خوردن می‌رسد و به علت سرشار بودن از ویتامین های مقوی خواص و فواید زیادی برای آن قائل هستند. چنان که علامه دهخدا در رابطه با خاصیت آن نوشته است:

«در قاموس کتاب مقدس آمده: گیاهی است شبیه زنبق که در مصر فراوان می‌روید. پیاز مصری به علت بزرگی و طعم خوب معروف است.»

اما ساقه پیاز چیز بی‌مصرفی است که نه‌تنها انسانها از آن استفاده نمی‌کنند بلکه حیوانات هم آن را نمی‌خورند، بنابراین می‌بینید که اگر کسی در وجه مشابهت به مثابه سر یا ته پیاز نباشد، عنصر بی‌خاصیتی است که از او بیم یا امیدی نمی‌توان داشت. سوزنی سمرقندی شاعر شوخ‌طبع قرن ششم هجری برای اثبات بی‌اثری و بی‌خاصیتی وجودش چنین ارسال مثل می‌کند:

پیاز نیکی من هیچگونه بن نگرفت
بدین سزد که بکوبند چو سیر مرا

این گیاه خواص و مزایای فراوانی دارد که تمامی این خاصیت ها در سروته پیاز است. بدا به حال کسانی که در رابطه با اثر وجودی و خاصیت ذاتی و اجتماعی نه سر پیاز باشند، نه ته پیاز!

واژه‌نامه حیوانات به زبان لری

قرواق: قورباغه / پشو: گربه / کل‌کله: عنکبوت / کلشیر: خروس / ملیچه: گنجشک / گنج: زنبور / کورکور: عقاب / پشخه: مگس / کله: ملخ / ژِژ: جوجه تیغی / دمرکول: عقرب / الر: لک‌لک / کرژن: خَرچنگ / کلیاو: گاونر / مریژ: مورچه / سی: سگ / رووا: روباه.

فرستنده: نرگس میرعالی

از: قلعه‌لور اندیمشک

دوبیتی گیلکی

اونی کی می غما خرده می‌مار بو
مرا تا کهکشان برده می‌مار بو
پراگیفت ناخبر اون مرغ عاشق
اونی کی، باز می‌ره مرده می‌مار بو

برگردان: کسی که غمخوار من بود، مادرم بود / مرا تا کهکشان برد، مادرم بود / پر گشود بدون خبر آن مرغ عاشق / کسی که باز برای من می‌مرد، مادرم بود.

فرستنده: ساسان یعقوبی از فومن

ضرب‌المثل دزفولی

- هنون سی سییهی لشگر بریم.

برگردان: اینها را برای سیاهی لشکر می‌بریم.

- چا کلکاد سمون هم چن یکن؟

برگردان: مگر انگشتهای دست همه یک اندازه هستند؟

(کنایه از تفاوت افراد با یکدیگر).

- ایی‌ک سنگ اوشون سین بزن.

برگردان: اوست که سنگ آنها را به سینه می‌زند.

(کنایه از هواداری و طرفداری بی‌مورد).

فرستنده: سعید امام‌داد از دزفول

مراسم عروسی در روستای میناآباد

برای اجرای مراسم عروسی ابتدا قربانی ذبح می‌شود تا گوشت مراسم تأمین شود. سپس عروس و داماد به همراه یکی از اقوام نزدیک داماد ـ خواهر یا زن داداش ـ جهت خرید لباس و وسایل عروس به بازار می‌روند. بعد از خرید، دو نفر ـ یک زن و یک مرد ـ به خانه اقوام می‌روند و همه را برای مراسم عروسی دعوت می‌کنند.

مدعوین بعد از دعوت موظفند یک تخم مرغ یا مقداری پول به عنوان شادباش به فرد دعوت‌کننده بدهند.

روز عروسی هم در مجلس زنانه، اقوام داماد لباسهای خریداری شده را به عموم نشان می‌دهند و سپس یکی از زنان با نعلبکی بین میهمانان کشمش پخش و در مقابل از آنها پول دریافت می‌کند و این پولها را به عروس خانم می‌دهند.

روز بعد داماد و همراهانش جهت صرف شام به خانه عروس خانم دعوت می‌شوند. البته وسایل پخت شام هم از خانه داماد به خانه عروس فرستاده می‌شود. در این مراسم خانواده عروس و داماد دعوت هستند در این میهمانی، خانواده و اقوام عروس درصدد دزدیدن کفشهای داماد جهت دریافت انعام هستند. البته خانواده داماد هم بیکار نمی‌نشینند و علاوه بر هوشیاری برای مراقبت از کفشهای داماد سعی می‌کنند چیزی از خانه عروس بربایند تا روز بعد درقبال تحویل آن، انعام دریافت کنند.

فرستنده: جعفر بابایی از نمین

باورهای عامیانه مردم شهرضا

مردم شهرضا معتقدند که:

- شبها نباید سوت زد، زیرا احتمال دارد دزد به خانه بیاید.
- در هنگام جارو کردن، اگر جارو برحسب اتفاق به بدن کسی برخورد کند، باید شاخه‌ای از جارو را شکست وگرنه دعوا می‌شود.
- در یک ردیف قرار گرفتن ظروف آشپزخانه، حکایت از آمدن میهمان می‌کند.

نفرین‌نامه گنابادی

- الهی که دست نگر خلق شی!

برگردان: الهی که محتاج مردم شوی.

- الهی که استاره بختت خاموش شه!

برگردان: الهی که ستاره بختت خاموش شود!

- الهی که وقت مرگت مومو زنی!

برگردان: الهی که هنگام مرگت به وضع بدی جان دهی!

- الهی که هرچه بخوری خارد گلویت شه!

برگردان: الهی که هرچه بخوری، مثل خار در گلویت شود.

فرستنده: مجید کاظمی از گناباد

پاسخ به نامه‌ها:

پورنگ دشتیاری از تهران

نامه شما به دستم رسید، اما نمی‌دانم چرا نامه خود را بر روی یک ورق از تقویم آنهم به صورت پشت و رو و خیلی توهم نوشته بودید. امیدوارم در ادامه همکاری با این صفحه مطالب خود را بر روی یک ورق کاغذ معمولی و به صورت یک خط درمیان و خوانا بنویسید. موفق و پیروز باشید.

نورعلی آل‌مردان از دزفول

دو نامه از شما همزمان به دستم رسید که هر دو حاوی مطلبی در مورد باورهای عامیانه مردم دزفول بود، اما متوجه نشدم که چرا آنها را در پاکتهای جداگانه قرار داده بودید؟ درحالی که پاکت شما جای کافی برای دو ورق را داشت. به هرحال شما می‌توانید چند ورق حاوی مطالب خود را داخل یک پاکت قرار دهید. موفق باشید.

نامه‌های شما رسید:

فاطمه گداریان از بندرعباس ـ مجتبی شعبانی از بندر ماهشهر ـ جعفر بابایی از نمین (دو نامه) ـ آتیه ابراهیمی کتولی از علی‌آباد کتول (دو نامه) ـ مجید کاظمی نوقابی از نوقاب گناباد ـ مهرداد شاکری از روستای ضامنی نورآباد ممسنی (دو نامه) ـ نورعلی آل‌مردان از دزفول (سه نامه) ـ اعظم حسندوست چهاردهی از دهستان چهارده (دو نامه) ـ حسین فیاضی نوقابی از گناباد.

زندگی رنگین

میرزایی

خوانندگان گرامی با عرض سلام

لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.

در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را ـ که در همین شماره و در همین صفحه چاپ شده ـ از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.

شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.

ارادتمند شما خوانندگان گرامی ـ میرزائی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

شاید کمی دورتر

خانم ف ـ مرادیان از تهران با رنگهای
۱ـ بنفش کمرنگ ۲ـ کبود (غروب آفتاب) ۳ـ سرخ اخرایی و شعر:

«آمده‌ام که سر دهم، عشق ترا به سر برم
ور تو بگوییم که نی، نی شکنم شکر برم.»

خانم مرادیان شما رؤیایی و خیالپرداز هستید و گاهی ساعتها در خیالات خود غرق می‌شوید. مهربان و با دوستان صمیمی و خوش‌برخورد هستید و هرچه در دل دارید با آنها مطرح می‌کنید یعنی اگر در روز چند دقیقه‌ای (حداقل) با آنها پرحرفی نکنید آنروز برایتان بسیار کسل‌کننده خواهد بود. شما به طبیعت علاقه فراوان دارید ولی کمتر پیش می‌آید که به طبیعت بروید و از آن لذت ببرید، بهتر است وقت بیشتری برای تفریح و سفر قرار دهید و یا حداقل به کوه بروید. شما به کار و تلاش هم علاقه دارید و در هنرهای خانه داری دارای ذوق و سلیقه هستید گاهی بیاد شیطنت‌های دوران کودکی، سربه‌سر دوستان می‌گذارید! از نظر جسمی مستعد چاقی و بیماری عروق می‌باشید ولی درحال حاضر سلامتی کامل دارید. از رنگهای آبی لاجوردی، آبی نیلی، صورتی، بنفش و گل‌بهی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما لعل است. آنچه در ذهن دارید انجام شدنی است ولی در مورد شما شاید در زمان طولانی جواب بدهد.

از امروز شروع کنید

خانم فاطمه همتی از تهران با رنگهای
۱ـ بنفش کمرنگ ۲ـ سفید ۳ـ سرخ و شعر:
«دوستت دارم را من دلاویزترین شعر جهان یافته‌ام...»

خانم همتی شما روحیه‌ای حساس دارید، کمی احساساتی و بیشتر رؤیایی هستید، احتمالاً خاطره‌ای از دوران نوجوانی با شماست که با یادآوری آن غمگین و افسرده می‌شوید، هرچند که ممکن است آن خاطره تلخ نباشد و با خود بگویید «یادش بخیر!» از اینها که بگذریم شما احتمالاً هنرمند هستید و در کارهای دستی و هنرهای خانه‌داری دارای مهارتهایی می‌باشید، اگر هنوز در این زمینه تجربه نکرده‌اید شروع کنید! چون استعدادش را دارید. از نظر جسمی استعداد ابتلا به نوعی بیماری خونی در شما وجود دارد که می‌تواند ریشه‌ای ارثی داشته باشد. از رنگهای زرد، نارنجی، آبی، آبی لاجوردی، بنفش و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما الماس است. با توکل به خدا به آنچه در دل دارید خواهید رسید، باید خودتان هم کوشش کنید. ولی از راههای معقول و منطقی فقط می‌توان به هدف رسید. موفق باشید.

ذهنی تحلیلگر و فعال

خانم لیلا همتی از تهران با رنگهای
۱ـ آبی آسمانی ۲ـ سبز ۳ـ نارنجی پررنگ و شعر:

«خوشا به حالت ای روستایی
چه شاد و خرم چه باصفایی.»

خانم همتی شما مهربان و خوش اخلاق می‌باشید و از هوش و استعداد تحصیلی و یادگیری خوبی برخوردارید. به مادیات و پول اهمیت می‌دهید و آنرا لازمه زندگی می‌دانید! البته شاید شما این موضوع را تکذیب کنید ولی مطمئناً این اواخر خیلی به پول و جمع کردن مبلغ قابل توجهی فکر می‌کنید. شاید برای خرید و یا رفع یک مشکل مالی اضطراری، در هر صورت ذهن شما فقط به پول، پول و پول اهمیت می‌دهد. ذهنی تحلیلگر و فعال دارید که شما را برای حل کردن مشکلتان یاری خواهد کرد. از نظر جسمی مستعد نوعی ناراحتی گوارشی می‌باشید که ظاهراً شایع هم هست. از رنگهای زرد پرتقالی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی و نیلی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم می‌باشد. اخبار خوشی در راهند، بهترین کار این است که در شادی دیگران سهیم شوید و دیگران را هم در شادی خود سهیم کنید. موفق و سلامت باشید.

ترسی مجهول دارید

خانم فرزانه نظری‌زاده از تنکابن با رنگهای
۱ـ سبز کاهویی ۲ـ قرمز گوجه‌ای ۳ـ سفید و شعر:

«گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
آری شود ولیک به خون جگر شود.»

خانم نظری‌زاده شما اهل کار و تلاش هستید و در این زمینه زبر و زرنگ و هنرمند می‌باشید. به پول و مادیات در زندگی کمی اهمیت می‌دهید، البته شما پول را مایه خوشبختی خود نمی‌دانید و علاقه‌مندید آینده را با دستان خود پایه‌ریزی نمایید. ترسی مجهول دارید که شاید علت آن ریشه در دوره کودکی شما داشته باشد و شما با یادآوری آن دچار حالت ناخوشایندی می‌شوید. از نظر جسمی شما مستعد بیماری گوارشی هستید و باید بیشتر مراقب خودتان باشید و حتی‌الامکان در خورد و خوراک خود تنوع را رعایت کنید. برای اطمینان خاطر بیشتر با پزشک متخصص مشورت نمایید. از رنگهای زرد پرتقالی، آبی لاجوردی، آبی نیلی، بنفش و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است. بین روزهای هفته دوشنبه، سه‌شنبه و پنج‌شنبه بیشترین احتمال برای رسیدن به آنچه آرزو دارید وجود دارد ولی در کدام هفته و در چه ماهی؟ شاید باید خیلی بیشتر از آنچه فکر کرده‌اید صبر از خود نشان دهید. موفق و پیروز باشید.

کمتر شتاب کنید

آقای کرامت کمالی از بندرعباس با رنگهای
۱ـ سرمه‌ای ۲ـ سبز ۳ـ نارنجی و شعر:

«ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی
از این باد گر مدد جویی چراغ دل برافروزی.»

آقای کمالی شما مهربان، خانواده‌دوست و کمی علاقه‌مند به پول و ثروت و هر چیز مدل بالا و شیک هستید. از هوش بسیار خوبی برخوردارید ولی استفاده کاملی از آن نمی‌برید و شاید راه درست استفاده از هوش خود را هنوز پیدا نکرده باشید. بهتر است در تصمیم‌گیریهای خود کمتر عجله و شتاب بخرج دهید تا کارهایتان نظم بیشتری پیدا کند. خود را از همفکری و مشورت با اشخاص باتجربه بی‌نیاز ندانید. از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی هستید ولی اگر در تغذیه دقت بیشتری داشته باشید، احتمال ابتلای شما به آن به صفر خواهد رسید. از رنگهای زرد، لیمویی، آبی لاجوردی، قهوه‌ای، بنفش و نیلی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما عقیق یمانی است.

اگر تا بهار امسال بتوانید صبر کنید، مشکلات با توکل به لطف خداوند، یکی پس از دیگری رفع خواهد شد و شما به آنچه می‌خواهید خواهید رسید. البته نباید فکر کنید که بدون تلاش و حرکت شما این امر میسر خواهد شد! موفق باشید.

قدم بعدی را بردارید

خانم پرستو عرب خدری از مشهد مقدس با رنگهای
۱ـ قرمز ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ زرد و شعر:

«ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد
دل رمیده ما را انیس و مونس شد.»

خانم عرب خدری شما اهل کار و تلاش هستید و کارهایتان را با سلیقه و هنرمندانه به پایان

می‌رسانید و در انجام آن دقت فراوان بخرج می‌دهید. شما از هوش و استعداد تحصیلی مناسبی برخوردار هستید ولی نمی‌دانم چرا استفاده کامل و کافی از آن نمی‌برید. مثلاً در تحصیل؟ شاید علاقه شما به تحصیل در رشته دیگری بیشتر بوده و یا اینکه مشکلات زیادی بر سر راه ادامه تحصیل مناسب شما وجود داشته است و دارد. به هرحال هر موقع لازم دانستید در این زمینه پیشرفت بیشتری داشته باشید می‌توانید از دنیای رنگها کمک بگیرید، برای این کار با من دوباره مکاتبه نمایید. از نظر جسمی مستعد چاقی و بیماری قلب و عروق هستید ولی درحال حاضر نسبتاً سالم می‌باشید. از رنگهای نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی و نیلی هم استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است. بعید است که حداقل تا دو هفته آینده راجع به موضوعی که ذهن شما را مشغول کرده خبر تازه‌ای بشنوید، اگر عجله دارید، خودتان قدم بعدی را بردارید! موفق و سلامت باشید.

قلب لبریز از عشق

آقای کاوه سعادت گردوک از ارومیه با رنگهای
۱ـ سیاه ۲ـ سبز ۳ـ خردلی و شعر:

«کاش خدا می‌داد هر نفسم جانی چند
تا بهر گام تو می‌کردم قربانی چند.»

آقای سعادت شما به پول نیاز فوری و اضطراری ندارید و این اواخر خیلی به تهیه مبلغی پول فکر می‌کنید، شما کمی مغرور و متعصب هستید ولی بقدری مردم‌دار و خوش‌مشرب هستید که کسی متوجه این موضوع نخواهد شد. درحال حاضر غمگین و افسرده خاطر هستید. شاید عشق قلب شما را لبریز کرده باشد و یا اینکه مشکلی سخت، ذهن شما را آشفته و پریشان کرده که چنین احساس خستگی و افسردگی در شما پدید آورده است.

هرچه باشد بهتر است آنرا فراموش کنید و یا هرچه زودتر به آن سروسامان بدهید چون به آرامش و استراحت نیاز فراوان دارید. از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی مخصوصاً در ناحیه کبد و معده هستید و بهتر است با پزشک متخصص مشورت کنید. از رنگهای آبی لاجوردی، نیلی، سرمه‌ای و بنفش و زرد پرتقالی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

اخباری که خواهید شنید زیاد خوشحالتان نخواهد کرد ولی بعضی از آنها شما را متعجب می‌کند و ممکن است باعث تغییراتی هرچند کوچک در امور زندگی شما شود. موفق باشید.

خبرهای جالبی می‌شنوید

«م ـ غ» از تهران با رنگهای
۱ـ سرمه‌ای ۲ـ کرم ۳ـ زرشکی و ضرب‌المثل:
«کوزه‌گر از کوزه شکسته آب می‌خورد.»

دوست گرامی شما بسیار مهربان، روراست، صادق، اهل کار و تلاش و همیشه سرگرم فعالیت هستید. شاید از کار خود راضی نبوده و به آن علاقه چندانی نداشته باشید، ولی آنرا بدون ایراد انجام می‌دهید و اصولاً دوست ندارید کارتان باعث شود تا از شما بهانه‌گیری شود. کمی دلتنگ و بهتر بگویم نگران هستید. شاید علت آن احساس عدم امنیت راجع به خود و خانواده‌تان باشد. نگرانی شما بیشتر برای آینده است و فردای روشنی را متصور نیستید، ولی اراده قوی و اعتماد به نفس فوق العاده شما تا به‌حال این نگرانی را در حد تعادل با امیدواری قرار داده است. از نظر جسمی مستعد بیماری خاصی در کبد و دستگاه گردش خون خود می‌باشید. و بهتر است با پزشک متخصص مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، آبی لاجوردی، لیمویی و حنایی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است.

خبرهای جالبی خواهید شنید که تا آخر این ماه موجب هیجان و شادی شما خواهد بود، مخصوصاً اخبار هفته آینده. موفق و سلامت باشید.

هفته آینده اقدام کنید

مرزبان بخشم (دلشاد) از اسلام‌آباد غرب با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ سبز ۳ـ زرد و شعر:
«دلم تنگ است برای گریه کردن
کجاست مادر؟ کجاست گهواره من؟».

آقای بخشم شما خانواده‌دوست و مهربان هستید، به پول و مادیات اهمیت می‌دهید. شما از هوش خوبی برخوردارید و از آن به‌خوبی بهره می‌برید، شاید در زمینه تحصیل چندان موفق عمل نکرده‌اید و به آنچه علاقه داشته‌اید نرسیده باشید ولی اطلاعات عمومی خوبی دارید و با کمی پشتکار و اعتماد به نفس بیشتر در کارهایتان موفق خواهید بود.

شما شاید پول را مایه خوشبختی و سعادت ندانید ولی در این اواخر به آن خیلی فکر می‌کنید و به تهیه مقدار قابل توجهی پول نیاز دارید. انشاءالله خیر است.

از نظر جسمی مستعد و شاید مبتلا به بیماری گوارشی هستید، به‌ویژه در مورد کبد و روده‌ها، بهتر است با پزشک متخصص مشورت نمایید.

از رنگهای زرد، نارنجی، لیمویی، آبی لاجوردی، صورتی، بنفش و نیلی هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق است. برای رسیدن به آنچه در ذهن دارید، هفته آینده اقدام کنید به احتمال زیاد موفق خواهید شد. سلامت باشید.

دوستان عزیزم نامه‌های سراسر مهر و محبتتان بدستم رسیده است و به همه آنها پاسخ خواهم داد

الف ـ دوستانی که نمونه رنگ دلخواه خود را همراه نامه ارسال نکرده‌اند و باید دوباره مکاتبه نمایند:

خانم (ز ـ ف) از سبزوار ـ خانم (پ ـ م) از سبزوار ـ خانم (م ـ الف) از سبزوار ـ حمزه آموزگار از الشتر ـ زهرا رامه از گرمسار ـ زهره صابری از اصفهان ـ سعیده صابری از اصفهان ـ مریم سادات از شوشتر ـ لیلا محمدی از اردبیل ـ لیلا لک از دورود.

ب ـ دوستان گرامی که براساس تاریخ دریافت نامه‌هایشان و به نوبت به آنها پاسخ خواهم داد:

فاطمه شمس عزت از استهبان ـ زهرا نائمی از سلمانشهر ـ رعنا نجار از بهشهر ـ فاطمه نقدی از قائم‌شهر ـ اصغر علیخانی از بدره ـ ساناز همتی از تبریز ـ رابعه.ف از تهران ـ سعیده اسدی از تهران ـ غزال مسلمی‌زاده از شیراز ـ خانم یا آقای (ش ـ د ـ ط) از خلج لارستان ـ محمدهادی خداپرست از تالش ـ رامینا کمانکش از تهران ـ فریده زینل‌زاده از بجنورد ـ خانم (الف ـ ب) از تهران ـ مژگان حاجیان از اصفهان ـ فاطمه مودتی از قم ـ ندا فیوض از ملایر ـ هادی نورنژاد از مازندران ـ مریم.؟ از رشت ـ نغمه.؟ از رشت ـ آقای (ش ـ خ) از تهران ـ نرجس کاکایی از سروستان ـ فاطمه بختیاری از تهران ـ سمیه فخیمی حسین‌زاده از تبریز ـ فریبا سرات از تهران ـ مهناز اعلمی از تهران ـ نسرین داربزن از تبریز ـ منصوره متین‌فر از میانه ـ سارا اعتمادی از تهران ـ زهرا توکلی از استان گلستان.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر:..

....

اولویت رنگها: ۱ـ.............................. ۲ـ.............................. ۳ـ..............................

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

پاورقی ایرانی

به قلم: مصطفی گلیاری

قسمت آخر

عنکبوت در دام تاری که تنید!

راننده کمی دیگر به او خیره شد و پرسید:

- چی زدی تو رگ؟

صفدر خندید و گفت:

- ما اینیم دیگه.

راننده دوباره نگاهش کرد و گفت:

- قیافه‌ت خیلی آشناس. نمی‌دونم کجا دیدمت.

صفدر جوابی نداد و دستش را روی پشتیِ صندلی، و سرش را روی دستش گذاشت. راننده گفت:

- گفتی خونه‌ت آتیش گرفته؟

صفدر جوابی نداد. راننده با سرعت از پیچ خیابانی گذشت و صفدر به یک طرف خم شد و کتفش چنان درد گرفت که نالید. راننده گفت:

- کجات درد می‌کنه؟

صفدر سرش را بلند کرد و در آینه به چشم‌های او زُل زد و گفت:

- این قدر حرف نزن و رانندگی‌تو بکن. حالیت شد؟

راننده دیگر چیزی نگفت و هر دو تا مقصد سکوت کردند. وقتی که به خانهٔ صفدر نزدیک شدند، پیاده شد و در تاریکی شب، به خانه رفت. همین که وارد حیاط شد، بوی حشیش دماغش را پر کرد. آهسته و بی‌صدا از حیاط گذشت و خودش را زیر پنجرهٔ اتاقش رساند. سرک کشید و داریوش را دید که داشت سیگار می‌کشید. سرش را پایین آورد و آهسته از پله‌ها بالا رفت. با نوک پا وارد اتاق شد و راست ایستاد و گفت:

- به‌به چشم ما روشن!

داریوش از جا پرید و با لکنت زبان گفت:

- چاکر آقا صفدر. چه خوب شد که اومدی! به دلم برات شده بود که میای. آره... واسه همین بود که منم اومدم اینجا تا اگه کاری داشتی...

صفدر حرف او را برید و گفت:

- آره... خوب شد که اومدی. منم اومده بودم تا بهت بگم اوضاع خیلی خیطه. بهتره پولا رو برداریم و جیم شیم.

داریوش با دست پاچگی گفت:

- به جون مادرم دنبال پولا نیومده بودم. همه جامو بگرد تا ببینی حتی یک قرون هم واسه خودم برنداشتم.

صفدر به او نزدیک شد و گفت:

- باور می‌کنم چون جای پولا امنه... چایی رو دم کردی؟

- آره... بریزم؟

صفدر روی لبهٔ پنجره نشست. کتفش از شدت درد آتش گرفت ولی به روی خودش نیاورد و گفت:

- یه لیوان چایی بده به من.

داریوش استکان او را برداشت و از چای پر کرد. برای خودش هم چای ریخت و کمی دورتر از او نشست. صفدر گفت:

- پرسیدم چه خبر؟

داریوش گفت:

- بابای مریم خودکشی کرده.

- مریم؟ منظورت سوسن جونه؟ دیگه چه خبر؟

داریوش جرعه‌ای چای نوشید و گفت:

- دیگه سلامتی آقا صفدر.

صفدر قند درشتی در چای خیس کرد و در دهان انداخت. آن را مکید و پشت بندش چای را سر کشید. بعد استکان را به طرف داریوش انداخت. داریوش آن را در هوا گرفت و برایش چای ریخت. صفدر سیگاری آتش زد و گفت:

- باید پولا رو برداریم و بریم... موتوره کجاس؟

- نیست شد. همون روز رفتم سراغش ولی دیدم نیستش... ماشینه هنوز سرِ جاشه.

صفدر چند پک دیگر زد و با صدایی دودناک گفت:

- سویچش پیش خودمه. پولا رو که برداشتیم، باهاش تا ورامین میریم. از اونجام سوار قطار خرمشهر میشیم. بعدشم میریم اون ورِ آب.

داریوش به او نگاَه کرد و پرسید:

- راس میگی؟

صفدر تن کشید و از این که درد کتفش کمتر شده بود، لبخند زد و گفت:

- آره. راس میگم.

و به شکم خودش ضربه‌ای زد و ادامه داد:

- پولا اینجاس. پاشو اگه چیزی می‌خوای بردار تا بریم.

داریوش به شکم او خیره شد و چیزی نگفت. بلند شد و از اتاق بیرون رفت. صفدر رفتن او را تماشا کرد. داریوش به حیاط رفت و وانمود کرد که می‌خواهد به توالت برود. صفدر روی زمین نشست و به دیوار تکیه داد. داریوش خیلی زود از توالت بیرون آمد و در باغچه، دنبال چیزی گشت. خیلی زود قلوه سنگی را که به اندازهٔ مشتش بود، برداشت و کف دستش گرفت. بعد آهسته به اتاق برگشت. صفدر چشم‌هایش را بسته بود ولی متوجه آمدن او شد. زیر لب گفت:

- عجله کن!

داریوش به او نزدیک شد و کنارش ایستاد و گفت:

- تو چیزی نمی‌خوای برداری؟

صفدر با چشم‌های بسته گفت:

- نه. هر چی بخوام با این پولا می‌خرم.

ناگهان داریوش دستش را بالا برد و سنگ را به سر او کوفت. تا صفدر به خودش بجنبد، ضربهٔ دیگری به او زد. صفدر نالید و روی زمین ولو شد. داریوش نشست و شتابان پیراهن او را بالا زد. چشمش به پارچه‌ای افتاد که روی پول‌ها بسته شده بود. خواست پارچه را باز کند ولی دید بسیار محکم گره زده شده است. بلند شد و به گوشهٔ اتاق رفت و چاقویی را که آنجا بود، برداشت و دوباره کنار صفدر نشست. همین که خواست پارچه را پاره کند، صفدر مچ او را گرفت و مثل آدم‌های مست گفت:

- منو می‌زنی؟ تو... منو می‌زنی؟

داریوش ماتش برد. صفدر با دست دیگرش، چاقو را از او گرفت و ناگهان در شکمش فرو کرد. داریوش با چشم‌هایی از حدقه درآمده به او خیره شد. صفدر چاقو را بیرون کشید و دوباره در شکم او فرو کرد. داریوش به زمین افتاد. صفدر گفت:

- بیچاره! به من میگن صفدر عنکبوت. حالیت شد؟

داریوش لبخندی زد و خواست چیزی بگوید ولی نتوانست. صفدرچنان چاقو را در شکمش فرو کرده بود که داخل شکم دیده می‌شد و سپس با خود گفت:

- گمان کنم حالا حسابی حالیش شده باشه.

به دست‌های خونی خودش نگاه کرد . از بیرون صدایی شنید. شتابان و افتان و خیزان به بام دوید و از بالا، حیاط را نگاه کرد. چشمش به چند نفر پلیس افتاد. راننده‌ای هم که او را رسانده بود، با آنها بود. زیر لب ناسزایی نثارش کرد. بعد بام به بام رفت و خودش را به خرابه رساند. از دیوار که پایین آمد، دید حالِ راه رفتن ندارد. چشم‌هایش سیاهی می‌رفت. سرش گیج می‌خورد و دردی وحشتناک، در کتف و سرش پیچیده بود. به هر زحمتی که بود، چند قدم رفت ولی پایش به چیزی گیر کرد و زمین افتاد. چند سگ ولگرد که در خرابه، زباله‌ها را می‌کاویدند و متوجه او شده بودند، به سویش آمدند. یکی از آنها غرید و جلوتر آمد. صفدر لای چشمش را باز کرد و زیر لب گفت:

- حالا چیکار کنم؟

سگ‌های دیگر هم به او نزدیک شدند و غریدند و دندان‌های تیز و براق خود را نشان دادند. صفدر خواست بلند شود ولی نتوانست. بدنش یخ کرد و لرزید. یکی از سگ‌ها سرش را جلو آورد و دست خونی او را به دندان گرفت. صفدر جیغ کشید و با التماس گفت:

- ولم کن. جون مادرت ولم کن.

یکی دیگر از سگ‌ها به طرف سر او پرید و مشغول لیسیدن خون‌ها شد. صفدر به گریه افتاد و گفت:

- رحم کن! رحم کن!

ناگهان سگ‌ها به هیجان آمدند و بر سرش ریختند. صفدر مچاله شد و درحالی که می‌لرزید، التماس می‌کرد. سگ‌ها می‌غریدند و او را گاز می‌گرفتند و خونش را می‌لیسیدند. صفدر مثل گنجشکی اسیر، می‌لرزید و خواهش می‌کرد که رهایش کنند. اشک می‌ریخت و زار می‌زد. توانِ هیچ حرکتی نداشت و فقط التماس می‌کرد. در میان اشک و خون، سایهٔ دو نفر را دید که روی لبهٔ بامِ خرابه بودند. داد و کشید و گفت:

- یکی به دادم برسه! به منِ بیچاره رحم کنین!

و این آخرین حرفی بود که زد زیرا دندان‌های تیز یکی از سگ‌ها در گلوی او فرو رفت. سگ دندان‌هایش را فشار داد و چند بار سرش را به چپ و راست تکان داد. سگ‌های دیگر هم که هر یک دندان‌های خود را در قسمتی از بدن او فرو کرده بودند، در یک چشم بر هم زدن، صفدری را که به او می‌گفتند عنکبوت، پاره پاره کردند.

پلیس‌هایی که بالای بام بودند، به خرابه پریدند. یکی از آنها هفت‌تیرش را بیرون آورد و شلیک کرد. سگ‌ها غریدند و گریختند. پلیس‌ها جلو رفتند و به اندام پاره پارهٔ او نگاه کردند. نور چراغ قوهٔ پلیس، صورت صفدر را روشن کرد. صورتش مجروح و خونی بود. قسمت جلو گردنش کنده شده بود. دست‌ها و سینه و پاهایش هم آش و لاش شده بود. یکی از پلیس‌ها سری جنباند و زیر لب گفت:

- راسته که میگن دنیا دارِ مکافاته.

پلیسِ دیگر نشست و خواَست نبض او را بگیرد ولی مچ دستش چنان آسیب دیده بود که حتی استخوان‌هایش هم خُرد شده بود. سرش را جلو دماغش برد تا ببیند نفس می‌کشد یا نه. اما متوجه چیزی نشد. همکارش آهسته گفت:

- زنده نیس.

- از کجا معلوم؟

- اگه زنده بود از رگاش خون فواره می‌زد.

و بیسیمش را روشن کرد و این پیام را مخابره کرد:

- عنکبوت، پس از کشتن داریوش، گرفتار سگ‌های ولگرد شد و زیر چنگ و دندون اونا تیکه پاره شد و مرد.

پایان

دفتر یادداشتهای

یک دختر فراری

شاید خود شما هم مثل ما بارها و بارها در نشریات مختلف راجع به دخترهای فراری چیزهای زیادی خوانده باشید، اینکه اونها از خونه فرار می‌کنن، اینکه بی‌پناهند و اینکه خیلی از آنها به راههای خلاف کشیده می‌شوند، اما مطمئن هستم که تا بحال در این‌سو و آن‌سو، داستان کسی را که از خانه فرار کرده ولی به راه خلاف کشیده نشده، نخوانده‌اید! اما اینکه او چطور «خراب» نشده یک سؤال بزرگ است و پاسخ این سؤال داخل نوشته‌های مینا نهفته است. او خودش درباره این سؤال گفته که «من از خونه فرار کردم برای اینکه توی خونه ممکن بود به راه خلاف کشیده بشم!!»

اما با تمام این حرفها، مینا - دختر فراری که قبلاً هم در مجله چکیده‌ای از زندگی‌نامه او را شاید خیلی از خوانندگان خوب مجله ما خوانده باشند - بعد از تحمل سالها رنج دست به قلم شده تا خطاب به تمام دختران خوب و نجیب کشورمان بگوید که «تورو به‌خدا از خونه فرار نکنید» و البته باز هم تکرار می‌کنم که خواندن این سرنوشت خواندنی و بسیار جذاب برای تمام دخترهای ایرانی لازم و ضروری است، چرا که این فرشته‌ها خدای ناکرده بعد از فرار از خانه تازه باید چنین تلخی‌هایی را تحمل کنند که مینا تحمل کرده و متاءسفانه می‌بینیم که بسیار زیاد هستند دخترهایی که تاب تحمل ندارند و...

پس بیایید برای یک بار هم که شده سرنوشت دیگران را چراغ راهتان کنید «شمارو می‌گم، دخترایی که به هر علتی تصمیم گرفتید از خونه فرار کنین، تورو خدا از خونه فرار نکنید!»

قبل از اصل مطلب

من (مینا) یک دختر فراری از خونه هستم، دختری که سالهاست رنگ گرما و محبت خونگی‌رو نچشیده و هربار که به طریقی می‌خواسته گذشته‌هاش‌رو فراموش کنه و به آینده امیدوار بشه، یه ماجرایی یه‌جور عجیب و غریب پیش اومده که شرایط را صدبرابر سخت‌تر کرده، از ماجرای پیدا شدن یک جوون [به‌نام شاهرخ] توی جمکران که قول می‌ده اون‌رو از بدبختی بیرون بکشه، یا ماجرای پیدا شدن دوباره مادرش [البته در حکم یک رقیب برای ازدواج با همون جوون] توی شهر غریب که نتیجه‌اش... و ماجرای پیدا شدن یک بچه توی یک صندوق در خونه‌اش که اسمش‌رو عسل گذاشت و براش پدر و مادر جدید(!) پیدا کرد ولی... بهتره خودتون بخونید تا درک کنید که هرکدوم از این ماجراها چطور ممکنه یه زندگی‌رو زیرورو کنه، البته زیرورو از نوع ویرونی نه...

بگذریم، چون حالا چیزی که مهمه اینه که امروز من تصمیم گرفتم تا برای شما فرشته های آسمونی تلخی‌های واقعی ناشی از فرار از خونه‌رو بگم و حالا هم خطاب به همون دختر کوچولو (عسل) که برای بار دوم! پدر و مادرش‌رو از دست داده می‌گم...

○○○

صدای بارون می‌یاد می‌شنوی عسل؟ دل آسمون هم گرفته مثل دل تو، مثل دل من، عسل جون تو چرا گریه می‌کنی؟ دلت برای مامانت تنگ شده مگه نه؟ گریه نکن خوشگل من، مامانت خوب می‌شه و برمی‌گرده پیشت، من که دیگه مامان ندارم چی؟ عسل گریه نکن... بیا بغلم، آهان بذار سرتو بذارم رو سینه‌ام، دوست داری برات لالایی بخونم؟ چی دوست داری برات بخونم؟ لالا لالا گل پونه... لالا لالا گل لاله... لالا لالا گل مینا... شدم تنها تو این دنیا... نه عسل، بذار برات بخونم: «شنیدم که چون قوی زیبا بمیرد/فریبنده زاد و فریبا بمیرد...» آخ که این شعررو خوندم یکدفعه یاد مامان خودم افتادم، پس بگذار اول راجعِ به اون برات بگم.

چهارشنبه ۲۳ / مهر، رفتم پیش مامان، [مامانی که حالا به عنوان رقیب دخترش و به توصیه خواستگار دخترش یعنی شاهرخ (بدون اینکه بدونه) اومده توی یکی از هتل های ساوه ساکن شده تا با همکاری شاهرخ حال یه دختر فراری (مینا)رو بگیره، اما وقتی می‌آد حکم تخلیه خونه دخترش‌رو اجرا کنه متوجه می‌شه که اون دختر، دختر خودشه و...]. یه دسته گل پر از گلای داوودی براش خریدم، چون ماهرخ گل داوودی خیلی دوست داشت. حالش گرفته بود ساکت نشسته بود و حرف نمی‌زد. بغلش کردم و بوسیدمش. صورتشو چسبوندم به صورتم، گفتم: به جون ماهرخ به جون مینا این موضوع اصلاً واسه من اهمیت نداره، جواب من از همون اول به شاهرخ نه بود، تازه از اینکه اومدی ساوه زندگی کنی خیلی خوشحالم. به خدا اگه می‌دونستم وقتی بفهمی شاهرخ حتی برای ازدواج من با خودش از فرهاد (پدرم) رضایت‌نامه‌ی کتبی داره هیچ وقت بهت نمی‌گفتم تا حالت این‌طوری بشه... مامانی دل مینا می‌شکنه‌ها؟! یه حرفی بزن...

ماهرخ شروع کرد به گریه کردن، دستامو تو دستاش گرفت و زل زد تو چشام... گفت:

مینا یعنی من این همه کثیفم که تو عشق، رقیب دخترم باشم؟

مینا! من دفتر یادداشت‌های روزانه‌تو رو خوندم (خوب شد حالا دیگه ماهرخ می‌دونست میناش تو رو این چند سال چی کشیده)... اگه من نرفته بودم اون حیوون‌صفت ها (پدرم و زن دومش) نمی‌تونستن اون همه اذیتت کنن، مینا تورو به همون خدایی که می‌پرستیش منو...

دستمو آروم گذاشتم روی لباش و گفتم: مامان ماهرخ بین من و شاهرخ هیچ عشقی نبوده، الان فقط این مهمه که من و تو پیش همدیگه‌ایم... گریه‌ش اوج گرفت تکیه داد به دیوار و شروع کرد به نواختن.

می‌خوند «شنیدم که چون قوی زیبا بمیرد...» نشئگی هنوز تو چهره‌اش بود، ترسیده بودم، روح و روانش آشفته بود، نمی‌دونستم باید چی کار کنم... به «تو دریای من بودی آغوش واکن / که می‌خواهد این قوی زیبا بمیرد» که رسید، هق هق بلند گریه‌ش اتاق‌رو لرزوند...

بهش نزدیک شدم. گیتار رو ازش گرفتم، بغض راه گلومو بسته بود، گفتم: مامانی... مامانی به خدا مینا دوستت داره، مامانی گریه نکن. الهی فدای اون اشک‌هات بشم...

ماهرخ آروم شد پرسید: مینا راست میگی منو دوست داری؟ مثل همه دخترا که ماماناشونو دوست دارن؟

گفتم: آره مامانی مثل همه دخترا که ماماناشونو دوست دارن... مامانی بغلم می‌کنی؟

مثل بچه‌ها ذوق کرد، پرسید: می‌خوای بیای بغل ماهرخ؟ گفتم: آره مگه جایی امن‌تر از بغل مادر واسه دخترش هست؟

ماهرخ دستاشو باز کرد و من ناامیدانه به آغوشش خزیدم، محکم بغلم کرده بود، سرمو گذاشته بود روی سینه‌ش، صدای قلبشو می‌شنیدم، ماهرخ حالا دیگه گریه نمی‌کرد. پرسیدم: ماهرخ هنوز اون لعنتی‌رو نذاشتی کنار؟ هیچ می‌دونی اون کثافت داره از پا درت می‌یاره؟

پرسید: کمکم می‌کنی؟... سرم رو سینه‌ش بود و ماهرخ چکیدن اشک از چشام روی بلوزش‌رو نمی‌دید، گفتم: آره قربون شکل ماهت برم!

پرسید: چطوری؟... خدایا چه جوابی باید می‌دادم. مینا تو چقدر احمقی حالا چه جوابی می‌خوای بدی؟...

اما یکدفعه بدون هیچ مقدمه‌ای گفتم: همه راههارو می‌بندم، زندونیت می‌کنم، دیوارارو بلندتر می‌کنم نمی‌ذارم حتی رنگ گردهارو ببینی، همه‌ی سرنگ‌هارو آتیش می‌زنم، شب و روز کنارت می‌مونم با هر فریاد التماست اشک می‌ریزم، با خنده‌هات می‌خندم، با گریه‌هات گریه می‌کنم...

اینارو من گفتم و ماهرخ مثل بچه‌ها خندید... اما من وقتی به لباسش نگاه کردم یاد حرف یکی افتادم که می‌گفت رنگ مشکی آشفتگی روح و روان‌رو بیشتر می‌کنه، پس از تو لباساش یه دست بلوز و شلوار آبی برداشتم و تنش کردم، موهای بلند مش‌کرده‌شو برس کشیدم، چهره‌شو مرتب کردم و گفتم: مامانی دیگه فکر نمی‌کنی مینا دوستت نداره فعلاً نذار شاهرخ بفهمه من و تو مادرو دختریم...

گفت: شاهرخ به من گفت کمکش کنم تا روی یه دختره فراری‌رو کم کنه، من هم نمی‌دونستم اون دختره تویی، تا اون روز که با حکم تخلیه اومدیم سراغت... ماهرخ دوباره شروع کرد به گریه کردن سیگار روشن کرد و گذاشت بین لباش.

منهم مثل برق، سیگاررو برداشتم و لباشو بوسیدم، گفتم: ماهرخ کیفتو می‌دی؟ کیفش‌رو باز کردم و همه‌ی اون چیزایی‌رو که وقتی خمار می‌شد و درد می‌کشید، نشئه‌ش می‌کرد برداشتم.

جای سوزن رو ساعد دستش معلوم بود... گفتم: مامانی پاشو بریم دکتر! خندید و گفت: تو هم می‌خوای مثل سامان (دایی‌ام) برام گواهی عدم تعادل روانی بگیری که به همه...؟!

ادامه دارد

عشق واکنشی آموختنی و احساسی فراگرفتنی است

سه داستان واقعی از سه انسان که با معجزه از مرگ نجات یافتند

رودرروی مرگ

برگردان:
دکتر بهمن بهروزی

در خشم گردباد: از جان ندای

پس از آنکه وارد خانه موبیلی خود شدم، تلویزیون را روشن کردم، اتفاقاً گوینده در مورد پیش‌بینی وضعیت هوا سخن می‌گفت. او از حضور یک گردباد وحشتناک در منطقه حرف می‌زد و آن گردباد فقط چند دقیقه تا من فاصله داشت. سعی کردم مطابق دستورهای ایمنی روی کف خانه موبیلی خود دراز کشیده و سر خودم را با بالش بپوشانم. گردباد چرخنده درمدت چند ثانیه فرارسید. ابتدا صدای رگبار تندی که به شیشه‌ها و بدنه خانه موبیلی برخورد می‌کرد. من تصور می‌کردم که خانه موبیلی آنقدر سنگین و مقاوم است که در برابر گردباد، خللی به آن وارد نمی‌شود. اما زهی خیال باطل. گردباد مانند یک لوکوموتیو سریع به خانه موبیلی من برخورد کرد. در یک لحظه سقف خانه موبیلی از جای کنده شد و تمام خانه موبیلی مانند اینکه سوار بر امواج باشند، به طرف بالا و پایین حرکت می‌کرد. گردباد، خانه موبیلی را همچون پر کاه بلند کرده بود. تمام بندها و طنابهای پرقدرتی که خانه موبیلی را به زمین متصل کرده بود از جای کنده شده و خانه موبیلی کاملاً دراختیار گردباد قرار گرفته بود. درست درزمانی که احساس کردم خانه موبیلی با ارتفاع نسبتاً بالایی از زمین بلند شده از حال رفتم.

بیست دقیقه بعد که به هوش آمدم، خانه موبیلی من حدود پنجاه متر به سوی دیگری پرتاب شده و روی یک درخت قطور و عظیم‌الجثه فرود آمده بود بدن من هم در همان حال بی‌هوش از دیوار شکسته خانه موبیلی فرو افتاده، پس از برخورد با شاخه‌های درختان روی زمین افتاده بود و فهرست آسیب هایی که به من وارد آمده بود، چنین خوانده می‌شد.

ضربه به سر، ریه سوراخ شده، دنده‌های شکسته، سر ورم کرده و کبودی سر و صورت در چند نقطه، شکستگی در پای چپ در چند نقطه، فشار به ستون فقرات در چند منطقه و شکستگی در استخوان بالای ران.

در عمل جراحی که طی ده ساعت روی من انجام شد، تقریباً تمام بدن من همچون یک کتاب باز شده بود. پزشک جراح به من گفت که این تعداد آسیب دیدگی همراه با از دست دادن خون به میزان فراوان، قاعدتاً باید باعث مرگ من می‌شد و می‌گفت همین که تا این لحظه زنده مانده بودم، خود یک اتفاق معجزه‌آسا تلقی شود.

اما من می‌دانستم که زنده ماندن من حتی ورای معجزه تلقی می‌شد، هیچ کس از بودن در مرکز گردباد جان سالم به‌در نمی‌برد، اما من دانستم که لطف خداوند شامل حال من شده بود. او مرا در آسمان به خود نزدیک کرده بود تا به من یادآوری کند که زندگی به مویی بسته است.

در مجموع چهار عمل جراحی روی من صورت گرفت تا استخوانهای بدن من به مکانهای قبلی خود به وسیله سنجاق، میخ و پیچ اتصال یافتند. خدا را شکرگزارم که در حادثه گردبادی که منجر به کشته شدن ۷۹ نفر شده بود، من جان سالم به‌در بردم.

«حمله یک کوسه» از رادنی اور

من در قایق شخصی خود مشغول ماهیگیری بودم و با اینکه هوا تاریک شده بود، هنوز امیدوار بودم که چند ماهی دیگر صید کنم و آنها را به همسرم برسانم تا برای شام حداقل یک‌بار هم که شده غذای تازه داشته باشیم. من با یک دست، قلاب صید ماهی را در دست داشتم و در دست دیگر، تور نسبتاً کوچکی را نگهداشته بودم تا ماهی‌های صید شده را در آن بیندازم و برای اینکه ماهی‌ها تازه بماند، تور را تا نیمه درون آب نگهداشته بودم. ناگهان قلاب من صدایی را که در انتظار آن بودم به گوشم رساند، این صدای کشانده شدن نخ قلاب بود که به معنای گرفتار شدن یک ماهی نسبتاً خوش قد و قواره بر سر قلاب بود. زور ماهی نسبتاً زیاد بود و من دیگر نمی‌توانستم، یکدستی قلاب را کنترل کنم، بنابراین با عجله تور ماهی را که در دست دیگرم بود رها کردم و دودستی قلاب را گرفتم، اما تور که تا نیمه در آب بود، کاملاً به داخل آب افتاد و یکی، دو متری از قایق دور شد، اما من اهمیت نمی‌دادم. ابتدا باید ماهی را صید می‌کردم و آنگاه می‌توانستم تور را به قایق بازگردانم.

با هر مکافاتی بود ماهی را که حداقل ۲/۵ کیلو وزن داشت، با نخ قلاب به‌سوی خود کشیدم و سپس با دو دست آن را گرفته و پس از باز کردن قلاب از دهان ماهی، آن را که نوید شام خوشمزه‌ای می‌داد به داخل قایق انداختم. ماهی چند تکان سخت به‌خود داد و سپس بی‌حرکت بر جای خود باقی ماند. من پس از آنکه خیالم از صید ماهی راحت شد، به داخل آب پریدم تا تور را که حالا پنج یا شش متری از قایق دور شده بود به قایق بازگردانم. من با چند دست شنا خود را به تور رساندم. تاریکی همه جا را فراگرفته بود و به جز نور ماه، روشنایی دیگری دیده نمی‌شد. ناگهان من متوجه شدم که چند شئ نسبتاً بزرگ سفیدرنگ در کنار من قرار گرفته‌اند و در کمتر از ده ثانیه اشیای سفید به من برخورد کردند. تصور من در ابتدا این بود که قایقی در تاریکی مرا ندیده و به من برخورد کرده است، اما وقتی اشیای سفید را لمس

> «ورود صاعقه به بدن یک انسان و خروج آن از ناحیه سر»، «مبارزه‌ای برای مرگ و زندگی با یک کوسه سفید بزرگ» و «حضور یک انسان در مرکز گردباد و پرتاب شدن او به فاصله پنجاه متری»
> این سه انسان تا سرحد مرگ پیش رفتند و سرانجام با خداوند به نجوا پرداختند

کردم متوجه شدم که آنها دندان هستند. دندانهای کوسه سفید بزرگ که هر کدام چند سانتی‌متر طول داشتند و درواقع دهان کوسه به شکل وحشتناکی باز شده و آماده بلعیدن قسمتی از من بود. کوسه ابتدا سر مرا درمیان دندانهای خود گرفت و وقتی دهان و دندانهای خود را فرود آورد، فشار شدیدی را روی سر و گردنم احساس کردم. دندانهای او مانند یک تیغ صورت تراشی که معمولاً سلمانی‌ها دراختیار دارند، تیز و برنده بودند. دندانهای جلویی کوسه از طریق استخوان گونه و بینی من وارد سر من شده بودند، اما در آن لحظه دردی احساس نمی‌کردم چرا که خیلی وحشت‌زده شده بودم. کوسه آنگاه در همان حال که سر مرا درمیان دندانهای جلویی خود گرفته بود مرا بلند کرد و در یک لحظه متوجه شدم که حدود یک متر از سطح آب فاصله گرفته‌ام. تنها فکری که به ذهنم خطور کرد این بود که باید قبل از اینکه کوسه مرا با خود به زیر آب بکشاند و مرا خفه کند، از چنگ او خلاص شوم، بنابراین سعی کردم با دست خود فشاری بر کوسه وارد آورم اما دست من گویی بدنه یک اتومبیل بزرگ را لمس می‌کرد. بدن کوسه سفت، سرد و لغزنده بود. من شروع به کوبیدن مشت روی بدن او کردم. می‌دانستم که اگر او فقط همان گاز خود را تکمیل کند، مرگ من حتمی است. بدین ترتیب با تمام قوا شروع به کوبیدن مشت بر اطراف دهان و دماغ کوسه کردم. من در جایی شنیده یا خوانده بودم که کوسه در برابر ضرباتی که بر سرش وارد آید حساس است، چرا که گیرنده‌های رادار کوسه که بسیار حساس می‌باشند و تغذیه کوسه بسته به کارایی این گیرنده‌های راداری دارد، در آن قسمت قرار دارند. من خود می‌دانستم که دارای ضربات مشت خوبی هستم و با وزنی در حدود یکصد کیلوگرم این ضربات می‌توانست کاملاً دردآور باشد. سرانجام کوسه مرا رها کرد و در همان نقطه به زیر آب رفت و آنجا بود که من به عظمت این کوسه پی بردم که حداقل شش متر طول داشت و فقط سر او دو برابر عرض بدن من بود. من به سرعت شروع به شنا کردم و درحالی که حرکت کوسه را پشت سر خود احساس می‌کردم، خود را به درون قایق انداختم. خون از سر و صورت من به شدت جاری بود. در قایق هم احساس امنیت نمی‌کردم چرا که می‌دانستم اگر این کوسه سفید بزرگ ضرباتی بر قایق وارد آورد، آن را واژگون خواهد ساخت. بلافاصله با بی‌سیم کوچکی که به همراه داشتم گارد ساحلی را خبر کردم و در کمتر از ده دقیقه قایق گارد ساحلی در کنار قایق من پهلو گرفت و با پروژکتورهای قوی، به قدری آن قسمت از آب را روشن کرد که اگر کوسه و یا هر جنبنده دریایی دیگری در آن حوالی بود، فرار را بر قرار ترجیح می‌داد. پس از یکی، دو دقیقه هلی‌کوپتر امداد نیز سررسید و بهیارها پس از پانسمان موقت، مرا در برانکارد گذاشته و سپس به داخل هلی‌کوپتر قرار دادند و به نزدیکترین بیمارستان حمل کردند. در جراحی که روی سر و صورت من انجام شد، ۴۰ بخیه در بخش جلوی سر و ۳۰ بخیه در قسمت عقب سر زده شد. پزشک جراح به من گفت که دندان کوسه اگر فقط نیم سانتی‌متر دیگر در سر من فرو می‌رفت، مرگ من حتمی بود. این را به عنوان لطف خداوند همیشه در ذهن دارم که فقط نیم سانتی‌متر تا مرگ فاصله داشتم، اما لطف خداوند مرا نجات داد.

«صاعقه مرگبار» از ماکس دیرینگ

من با چهار تن از همکارانم در یک بعدازظهر عادی از فصل تابستان در کارولینای شمالی، مشغول بازی گلف بودیم که بارش باران آغاز شد. ما تصمیم گرفتیم که خود را به زیر یک سقف برسانیم و منتظر بمانیم تا باران متوقف شود، چرا که این بارانهای موسمی در کارولینای شمالی آن هم در تابستان چندان دوامی ندارند، اما وقتی که بارش آغاز می‌شود، کمتر از سیل نیست. هوا تمیز و عطرآگین بود و این آخرین خاطره‌ای بود که در ذهن من قبل از وقوع صاعقه نقش بسته بود. صاعقه با یکی از دوستان من برخورد کرد و او را درجا کشت و سپس روی زمین به طرف من حرکت کرد. من گویی در جای خود میخکوب شده بودم و احساس گرمای شدیدی می‌کردم. من در برابر خود همه چیز را قرمز می‌دیدم، انگار شعله‌های سرخ رنگ آتش اطراف مرا فراگرفته بود. و ناگهان وحشتناک‌ترین صدایی که در عمر خود تجربه کرده بودم، شنیدم. سپس گویا جرثقیلی مرا بلند و در بین زمین و آسمان رها کرد. من بشدت به زمین اصابت کردم. تمام بدن مرا درد شدیدی فراگرفته بود، درست مثل اینکه همه چیز از پتک گرفته تا تیرآهن بر بدن من کوبیده می‌شد و در همین حال سوزنهای بی‌شماری نیز بر بدن من فرومی‌رفت. حتی پلک‌های چشم من نیز دچار دردی شدید شده بودند و حرکت موهای سر خود را در جریان هوا احساس می‌کردم. صاعقه در منطقه‌ای وارد بدن من شده بود و پس از آنکه بدن مرا درنوردیده بود، در قسمت سر از من خارج شده بود. اما خروجی که زخمی عمیق بر سر من باقی گذاشته بود که نیاز به هشت بخیه جراحی داشت، آری صاعقه با تمام قدرت خود از بدن من عبور کرده بود، اما به‌شکل معجزه‌آسایی مرا زنده نگهداشته بود. من این را بجز لطف خداوند به حساب دیگری نمی‌توانم بگذارم. اما پس از این حادثه با اینکه می‌توانم تمام امور خود را انجام دهم و حافظه‌ام نیز سالم باقی مانده است، اما با ارقام و اعداد مشکل دارم. بخصوص در جمع و تفریق که زمان زیادی باید صرف یک جمع و تفریق ساده کنم، اما با همه این مشکل‌ها خود نیک می‌دانم که فقط زنده ماندنم معجزه‌ای عظیم است، چرا که همیشه و به‌وضوح منظره کشته شدن دوستم را توسط همان صاعقه به یاد می‌آورم.

■

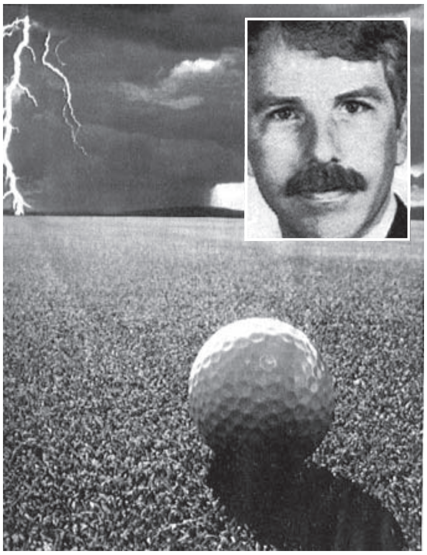

اگر با کامپیوتر کار می‌کنید حتماً این مطلب را بخوانید تا دردها را شکست دهید

کاهش مضرات ناشی از کار با کامپیوتر:

آیا شما نیز از آن دسته شاغلانی هستید که بیشتر وقت خود را پشت کامپیوتر می‌گذرانند؟ اگر چنین است، پس احتمالاً از درد در ناحیه گردن، کمر و مچ دست رنج می‌برید، پس با ما باشید تا چند نکته مهم را برایتان بازگو کنیم شاید بتوانیم شما را از درد برهانیم.

۱- موس را هم‌سطح کامپیوتر قرار دهید: اگر موس بالاتر از سطح کامپیوتر (صفحه کلید) یا میز کامپیوتر باشد به شانه‌ها و بازوی شما فشار بیشتری وارد خواهد شد، پس بهتر است آنها را در یک سطح قرار دهید.

۲- به اطراف نگاه کنید: بهتر است بعد از هر ۲۰-۱۵ دقیقه به مدت ۲۰ ثانیه به اطراف بخصوص فواصل دور خیره شوید و با دادن وقت استراحت به چشمانتان از خستگی بیش از اندازه‌ی آنها جلوگیری کنید.

۳- لامپ‌ها و نورهای اضافی را خاموش کنید: روشنایی بیش از اندازه‌ی بیرون و نور لامپ‌ها و... که توسط صفحه کامپیوتر انعکاس می‌یابند، فشار زیادی را به چشم وارد می‌کنند، پس با خاموش کردن لامپ‌ها و کشیدن پرده‌ها، میزان نور اضافی را کاهش دهید.

۴- از صندلیهای استاندارد استفاده کنید: از صندلی‌هایی که جایی برای استراحت بازوها دارند، استفاده کنید. چرا که با استفاده از آن بازو، مچ دست و ساعد در یک راستا قرار می‌گیرند و بدین‌ترتیب فشار کمتری بدانها وارد می‌شود، اگر همچنان باز هم مچ دستتان دردناک است، آن را با پارچه‌ی نرم و مناسب ببندید.

۵- هنگام کار با تلفن شانه خود را تکیه‌گاه گوشی قرار ندهید، چرا که با این کار شانه، گردن و کمرتان دچار مشکل خواهند شد، اگر زیاد از تلفن استفاده می‌کنید سعی کنید طوری بنشینید که به بدنتان فشار نیاید.

۶- وسایل مورد نیازتان را در دسترس قرار دهید: خم شدن مداوم به سمت جلو یا عقب به کشیدگی و پیچ‌خوردگی بازوها منتهی خواهد شد.

۷- سطح ارتفاع مانیتور خود را تنظیم کنید: آیا هنگامی که به مانیتور نگاه می‌کنید گردنتان در وضعیت مناسبی قرار می‌گیرد؟ کج کردن سر هنگام نگاه به مانیتور، عدسی چشمها را خسته کرده و به خستگی مفرط گردن منجر خواهد شد.

۸- قدم بزنید: هرقدر هم که هنگام کار راحت باشید، باز هم سعی کنید در ساعات مشخصی در فضای آزاد قدم بزنید. در این مدت جسم و ذهن شما، انرژی دوباره خواهند یافت و در شرایط مناسب‌تری برای ادامه کار قرار می‌گیرد.

از: زهرا رجبیان

زندگی بدون کار، مردن پیش از وقت است • گوته

از گوشه و کنار جهان

ویدئو اما بدون نوار

سامسونگ با روانه کردن CAM-۷ به بازار با کاست‌های ویدیویی بدرود گفت و دیسک سخت افزاری را جانشین آن کرد. این نخستین وسیله تصویری است که یک ساعت نوار ویدیویی را با دیسکی به ظرفیت ۱/۵ جی‌بی جانشین کرده است. و قابلیت ارتباطی به کامپیوتر را نیز دارا می‌باشد که تمام محتویات دیسک را در پنج دقیقه به کامپیوتر شخصی شما انتقال می‌دهد. این وسیله کوچک که تنها ۱۰۳ میلی‌متر طول آن است قابلیت عکسبرداری را نیز با سرعتی برابر با ۴۸۰×۶۴۰ پیکسل دارا می‌باشد که تماماً دیجیتال هم می‌باشد، ضمن آنکه می‌تواند دیسک‌های MP۳ را نیز بنوازد. این وسیله را که انقلابی در تکنولوژی صوتی و تصویری ایجاد کرده پاناسونیک به قیمت یکهزار و دویست دلار به بازار عرضه کرده است.

ساعت برای سلامتی

یک نفر از هر ۵۰ نفر جمعیت اروپای شمالی به‌طور معمول از بیماری موسوم به ساد (S-A-D) رنج می‌برد. این بیماری در مورد تغییر فصل است که افسردگی در شخص ایجاد می‌کند. در این میان وضعیت جوی و تغییر ساعات بیداری بیشترین علائم افسردگی را در شخص ایجاد می‌کند. برای این منظور، چراغهای ساعتی ساخته شده که با افزایش نور در طول شب شرایط آرامتری را برای خواب فرد ایجاد می‌کند که در نتیجه افسردگی را نیز کاهش می‌دهد. این ساعتهای نوری توسط تولیدکنندگان لوی ساخته می‌شوند که کره‌ای شکل نیز می‌باشند. در مدل جدید آن که ۱۷ سانتی‌متر قطر دارد، یک رادیوی AM و FM نیز کار گذاشته شده است. این کره به وسیله نوری که از آن ساطع می‌شود سپیده‌دم را در ذهن القاء می‌کند. کره‌های آرامبخش لوی به قیمت یکصد و پنجاه دلار بفروش می‌رسند.

مزدای پنج در

مزدا ۳ اتومبیلی پنج در با ۱۶۰ اسب بخار قدرت و ظرفیت ۲/۳ لیتری در موتور، درحالی که فقط موتوری چهار سیلندر را دارد، اما از قدرتی مثال‌زدنی برخوردار است، چنانکه وقتی کسی در آن قرار می‌گیرد بیشتر از اینکه احساس خودروهای ژاپنی به او دست دهد، تصور اتومبیل‌های ساخت آلمان یا ولووی سوئدی را در ذهن خواهد داشت. این خودرو برخلاف سایر خودروهای ژاپنی که برای مصرف کم دارای بدنی سبک هستند، بدنه‌ای عضلانی و محکم دارد، ضمن آنکه مصرف آن برای هر لیتر بنزین یازده کیلومتر در شهر و پانزده کیلومتر در خارج از شهر می‌باشد. با آنکه خودرو از نظر ظاهری جمع و جور نشان می‌دهد، اما زمانی که داخل آن را شخص مشاهده کند، متوجه می‌شود چقدر جادار است، درحقیقت ظرفیت داخل آن در حدود ده متر مکعب می‌باشد. صدای موتور در مزدا ۳ کاملاً پوشیده و پایین است و حتی در دنده‌های پایین نیز گوشخراش نیست.

دوچرخه‌ای همانند یک تانک!

پس از آنکه اغلب تولیدکنندگان دوچرخه‌ها را اخیراً سبک و شکننده ساختند تا سرعت را در جاده افزایش دهند، کارخانجات هامر با مدل جدید خود موسوم به X-T به اندازه‌های تازه‌ای از استحکام دست یافته‌اند و دوچرخه‌ای تولید کرده‌اند که حتی **پنتاگون** برای استفاده نظامی آن را خریداری کرده است. این دوچرخه با اینکه از وسط تا می‌شود تا در یک ساک جای گیرد، اما این امر باعث نشده تا از استحکام آن کاسته شود. یکی از ویژگیهای این دوچرخه داشتن ۲۷ دنده است که آن را برای کوهستان نیز مناسب می‌سازد. وزن این دوچرخه در حدود ۱۵ کیلوگرم است. از کاربردهای نظامی این دوچرخه قابلیت فرود از هواپیمای درحال پرواز بوسیله چتربازی است که آن را بر پشت خود حمل می‌کند. ترمزهای این دوچرخه نیز در چرخ جلوی آن کار گذاشته شده‌اند. ضمن آنکه فنرهای آن قابلیت جذب کوبندگی در سطح بالایی را دارا می‌باشد. هامر این دوچرخه را با قیمتی در حدود دو هزار دلار به بازار عرضه کرده است و از نظر استحکام آن را تانک دوچرخه‌ها نامیده است.

ساعت‌های هوشمند

سالها پیش یکی از دانشمندان پیش‌بینی کرده بود که زمانی خواهد رسید که انسان هرچه راکه لازم داشته باشد، روی مچ دست قرار خواهد داد، و به نظر می‌رسد که اکنون با ساعتهای جدیدی به نام فسیل این زمان فرا رسیده باشد. این ساعتها که از سیستم «**فراگیری تکنولوژی هوش شخصی**» بهره گرفته‌اند، چندین کار را برعهده دارند. اخبار روزانه، وضعیت هوا، وضعیت سهام، پیامهای فوری و امثال آن از جمله اطلاعاتی است که در این ساعتها وجود دارد. اما نکته جالب که در سیستم مطالعاتی این ساعتها وجود دارد این است که اطلاعات خود را به‌صورت فزاینده‌ای از منابع اطلاعاتی مثل کامپیوتر، ایستگاه رادیو و امثال آن به‌صورت خودکار دریافت می‌کند. برای مثال زمانی که رادیو دمای هوای روز را اعلام می‌کند، این بخش از اطلاعات توسط رایانه ساعت ضبط شده و در آن درج می‌گردد. درواقع این ساعت هم مثل انسان همواره درحال آموختن است و همین پدیده است که حضور این‌گونه ساعتها را در زندگی انسان و در آینده بیشتر خواهد کرد. درحال حاضر قیمت ساعتهای هوشمند فسیل در حدود دویست دلار تخمین زده شده است، اما در آینده انتظار می‌رود که هزینه آن کاهش پیدا کند.

Sunset
6:20p
FOSSIL

تلفن همراه از نوع بسیار هوشمند

سیرا تلفن همراهی به بازار عرضه کرده است که شاید پایان کار کامپیوترهای دستی را رقم می‌زند. این موبایل هوشمند دارای سیستم میکروسافت است که دارای قابلیت‌های رایانه شخصی و همچنین ای.میل نیز می‌باشد. نکته جالب قطعه کی‌بوردی است که به این موبایل اضافه شده و در کنار آن همچون کتاب باز می‌شود که در نتیجه تایپ کردن را بسیار آسان می‌سازد. این موبایل حتی دارای بخش‌های تفریحی نیز می‌باشد چراکه نرم‌افزار آن از طرفی دارای یک سایت **وب** می‌باشد و از طرف دیگر حافظه‌ای هم برای جمع‌آوری موسیقی در آن قرار داده شده تا شخص هر زمان که بخواهد بتواند به موسیقی مورد علاقه خود به صورت کامل گوش دهد.

این تلفن در ابتدای سال جدید مسیحی یعنی ۲۰۰۴ به‌صورت تجارتی به بازار عرضه می‌گردد و هنوز قیمت آن تعیین نشده است.

آدم برفی مشهور

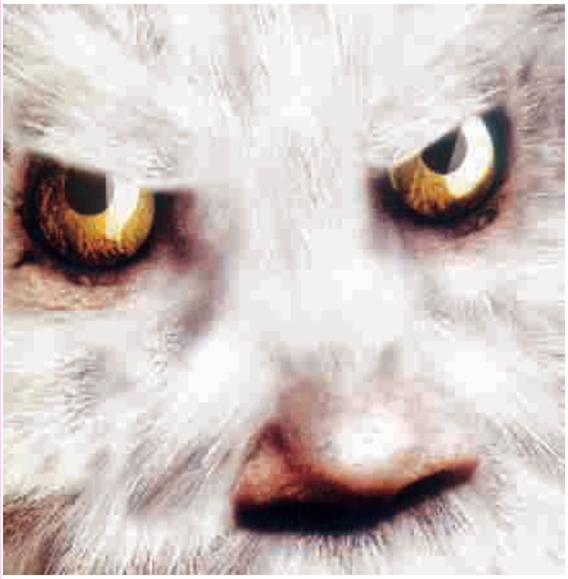

و این هم بزرگنمایی است که رایانه از وضعیت چشم ما و گونه **یتی** یا همان آدم برفی مشهور، براساس اطلاعات داده شده، ارائه کرده است. چندین سال است که افراد مختلف گزارشی از دیدن یک موجود عجیب در کوهپایه‌های آلپ داده‌اند. اغلب این گزارشها از یک موجود سفید و پر از مو خبر داده که چون انسان به‌صورت ایستاده حرکت می‌کند و بشدت از انسان گریزان است. حتی در چند مورد تصاویری نه‌چندان واضح از این آدم برفی گرفته شده که در یک مورد عکس برداشته شده، کامل و بدون هیچ ایرادی تشخیص داده شده است. دانشمندان نام این آدم برفی را «یتی» گذاشته‌اند و سفرهای تحقیقاتی بسیاری برای یافتن این موجود در مکانهایی که از او خبری بدست آمده، ترتیب داده شده است، اما تاکنون به غیر از پدیدار شدنهای لحظه‌ای هیچکس نتوانسته تا یتی را به‌صورت کامل و طولانی مشاهده کند، اما دانشمندان معتقدند که با توجه به ازدیاد جمعیت در کوهپایه‌های آلپ، بزودی یتی مکانهای پنهان شدن خود را از دست خواهد داد و سرانجام این موجود افسانه‌ای و وحشتناک به‌دام انسان می‌افتد.

راه شیری کهکشان همسایه را می‌بلعد

یکی از عجایب فضای لایتناهی که اخیراً کشف شده این است که کهکشانی که در همسایگی کهکشان خودمان یعنی راه شیری قرار دارد و کاینس بزرگ نام آن می‌باشد، توسط راه شیری آهسته آهسته بلعیده می‌شود. **کاینس** بزرگ تاکنون پشت غباری غلیظ پنهان بود و اطلاعات چندانی در مورد آن بدست نمی‌آید، اما اکنون به یک ماهواره‌های تصویربردار و سفینه‌های بدون سرنشین که از منظومه خورشیدی هم خارج شده‌اند، کاشف به عمل آمده که این کهکشان همسایه فقط ۲۵ هزار سال نوری از منظومه خورشیدی فاصله دارد و بقدری به کهکشان راه شیری نزدیک شده که به آن برخورد کرده است. اما از آنجا که راه شیری دارای قوه جاذبه بسیار برتری است یک به یک منظومه‌های کاینس بزرگ را به‌سوی خود جذب می‌کند. به همین دلیل هم حجم راه شیری هم‌اکنون به میزان یک درصد افزایش یافته است.

شوالیه سفید به فضا می‌رود

بشر همیشه در این آرزو به‌سر می‌برد که بتواند در شرایطی عادی و بدون دردسر یا مهارت زیاد به فضا سفر کرده و از بالای محدوده جوی به زمین و آسمان نظر بیفکند. پس از سالها تحقیق و تجربه سرانجام نخستین هواپیمای معمولی که برای سفر به بالاترین نقطه جوی ساخته شده، آماده پرواز شده است و به‌زودی نخستین انسانهای عادی را نیز در مدار زمین قرار خواهد داد. برای این هواپیما نام شوالیه سفید انتخاب شده.

شوالیه سفید دارای کابینی به قطر ۱/۵ متر می‌باشد که البته در ساخت آن از بدنه سفینه‌های فضایی استفاده شده است. در این هواپیما دو نفر به‌راحتی می‌توانند پرواز کنند و دارای پنجره‌های متعدد و دایره‌شکل است. برای نخستین خلبانانی که بتوانند به‌وسیله شوالیه سفید به ارتفاع یکصد کیلومتری از زمین برسند، ده میلیون دلار جایزه تعیین شده و از هم‌اکنون تعداد ده زوج خلبان برای پرواز دادن شوالیه سفید نوبت گرفته‌اند تا به ارتفاع یکصد کیلومتری برسند. در این هواپیما مسائل ایمنی نیز پیش‌بینی شده که خطری برای پروازکنندگان ایجاد نکند، از جمله چترنجات مخصوصی که آنها را از ارتفاع بسیار زیاد به زمین بازمی‌گرداند و رادار ویژه که در هر کجای کره زمین می‌تواند موقعیت هواپیما را در آسمان به دقت تخمین زد.

خواندنی های تاریخی

برخورد طغرل سلجوقی و باباطاهر

وقتی طغرل بک ترک با لشکری جرار عازم بغداد بود، به باباطاهر برخورد کرد. گفتگویی کوتاه بین باباطاهر و آن مرد مقتدر انجام شد که حکایت از قدرت درونی در وجود درویش می‌کند. او رو به طغرل فاتح و مغرور کرد و گفت: «ای ترک با خلق خدا چه خواهی کرد؟» سلطان گفت: «آنچه تو فرمایی...» باباطاهر گفت: «آن کن که خدا می‌فرماید. و خدا امر کرده به عدل و احسان.» سلطان فاتح به گریه افتاد و گفت: «چنین خواهم کرد!»

سادگی روستایی و برخورد حکمران

می‌گویند روزی حسینقلی‌خان به دعوت ظل‌السلطان از ده برای میهمانی به شهر آمد و مورد توجه و عنایت حکمران قرار گرفت. روزی که حکمران با جمعی از مردم شهر در تالار حکومتی نشسته بودند، روستایی سروپا برهنه وارد شد و سلام گفت.

خان سر برداشت و خشمگین گفت: «برای چه به شهر آمده‌ای؟» مرد روستایی گفت: «آمده‌ام تو را زیارت کنم.» خان گفت: «خر و گاو و گوسفند خود را چرا رها کرده‌ای؟ چندین فرسخ پیاده به دیدن من آمدن چه ضرورتی داشت؟»

مرد روستایی با سادگی گفت: «چه فرمایشی می‌کنی خان؟ خرم تویی، گاوم تویی، گوسفندم هم تویی»!!

سؤال پیرزن و پاسخ بزرگمهر

نوشته‌اند که پیرزنی از بزرگمهر سؤالی کرد. بزرگمهر گفت: «نمی‌دانم». پیرزن گفت: «پول شاه را می‌گیرند و جواب مردم را با نمی‌دانم رفع و رجوع می‌کنند!» بزرگمهر شنید و گفت: «پادشاه آنچه به من می‌دهد، بابت معلومات من است وگرنه همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز از مادر زاده نشده‌اند!»

صدارت در مشروطیت

از زمان استقرار مشروطیت در ایران، تا انقراض سلسله قاجاریه، نزدیک به هفده سال به طول انجامید. در این مدت ۳۴ بار دولتها تعویض گردید. یعنی به‌طور متوسط هر شش ماه یک دولت روی کار آمد. در این زمان میرزا مستوفی‌الممالک فرزند میرزا یوسف مستوفی‌الممالک آشتیانی از لحاظ تعداد دفعات نخست وزیری با پنج بار ریاست دولت در ردیف اول قرار دارد و میرزا حسن مشیرالدوله نائینی فرزند میرزا نصرالله با چهار بار ریاست دولت در ردیف دوم قرار دارد. درمیان سی و چهار دولت تشکیل شده در این زمان از نظر زمانی طولانی‌ترین کابینه‌ها، کابینه دوم میرزا حسن وثوق‌الدوله بود که حدود دو سال دوام آورد و کوتاهترین آن، کابینه عبدالمجید میرزا عین‌الدوله بود که بیشتر از دوازده روز دوام نیاورد.

فرستنده: مصطفی سلیمانیان میمندی از: تهران

کمال‌الملک و فردوسی

می‌گویند کمال‌الملک نقاش بزرگ ایران آرزو داشت که تصویری از فردوسی ترسیم کند اما هر وقت دست به قلم می‌برد از تصویری که می‌کشید راضی نبود و آن را درخور فردوسی نمی‌دانست. شبی کمال‌الملک در عالم خواب فردوسی را دید که از پنجره اتاق به او نگاه می‌کند. وقتی از خواب بیدار شد، همان منظره را تصویر کرد.

ارباب هنر، همه اعتقاد دارند که این تصویر رؤیایی نزدیک‌ترین صورت به فردوسی است و همین تصویر سرمایه اصلی ساختن مجسمه فردوسی توسط استاد ابوالحسن صدیقی شاگرد کمال‌الملک شده است و این مجسمه در پارک رم نصب است.

اما سرنوشت آن چشمی که چنان نازک‌بین بود چنان شد که به یک روایت در طی اقامت کمال‌الملک در حسین‌آباد نیشابور روزی سردار معتمد گنجه‌ای که از ارادتمندان استاد بود، سنگی به قصد مستخدم خود پرتاب کرد و تصادفاً سنگ به چشم استاد اصابت کرد و یک چشم او را نابینا کرد، اما او هیچ وقت حقیقت موضوع را بر زبان نیاورد و همیشه اصابت میخ چادر را به چشم علت نابینایی‌اش بیان می‌کرد.

داستان خواجه نصیرالدین طوسی و شاخ گاو

بعضی‌ها داستانی ذکر می‌کنند که خواجه نصیرالدین در ایام تحصیل در بغداد، گفتگویی با ابن‌علقمی داشت و چون سماجت می‌کرده ابن‌علقمی به او گفت: «تو کجایی هستی؟» خواجه جواب داده بود خراسانی! ابن علقمی گفته بود می‌دانم خراسانی هستی ولی از خرهایش یا از گاوهایش؟

خواجه با عصبانیت جواب داد: «از گاوهایش!» ابن علقمی گفته بود: پس شاخت کو؟» گفته بود: «از عقب می‌آید!» معروف است که سالها بعد وقتی خواجه نصیر، هلاکو را وارد بغداد کرد آهسته آرنجی به علقمی زد و گفت: «نگفتم شاخ از عقب می‌آید»!

وزارت ابوعلی محمدبن علی بن مقله

ابن‌مقله صاحب همان خط مشهوری است که به زیبایی‌هایش مثالها زده‌اند، وی اولین کسی است که خط مزبور را اختراع کرد و از شکل کوفی به وضع جدید درآورد و پس از وی ابن‌بواب از او پیروی کرد. در این وقت دشمنان ابن‌مقله از او نزد راضی به سخن‌چینی پرداختند و راضی را از شر ابن‌مقله ترساندند. راضی نیز دست راست ابن‌مقله را برید. ابن مقله چندی را با دست بریده در زندان زیست و همیشه زاری می‌کرد و می‌گفت دستی را که با آن چندین قرآن و آنهمه احادیث رسول اکرم(ص) نوشتم و با آن به شرق و غرب عالم نامه می‌نوشتم، مثل دست دزدان قطع کردند.

آرش کمانگیر کیست؟

دوست عزیزی از تهران سؤال کرده بود که آرش کمانگیر کیست. در پاسخ به این سؤال باید بگویم که:

افسانه تیراندازی آرش کمانگیر در جنگ منوچهر و افراسیاب برای تعیین حدود خاک ایران و توران در ادبیات و تاریخ ما معروف است. ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه راجع به جشن تیرگان که در تیرروز و در تیرماه اتفاق افتاده چنین می‌نویسد:

«بعد از آنکه افراسیاب بر منوچهر غلبه کرد و او را در طبرستان محاصره کرد، قرار شد که حدود خاکی از ایران به توران، به وسیله پرتاب تیری معین شود. در این هنگام فرشته اسفندارمذ حاضر شد و فرمان داد تا تیر و کمانی آنچنان که در «ابستا» ـ اوستا ـ بیان شده انتخاب کنند و بعد آرش را که مردی شریف و حکمی و دیندار بود، برای پرتاب تیر انتخاب کردند. آرش برهنه شد و بدن خود را به شاه و مردم نشان داد و گفت: «ای پادشاه و ای مردم نگاه کنید، من زخم و مرضی ندارم ولی مطمئن هستم که بعد از انداختن تیر من قطعه قطعه شده و فدای شما خواهم شد.». بعد از آنکه دست به چله کمان برد، با نیرویی که خداوند به او عطا کرد، تیر از شستش خارج شد و خودش جان سپرد. خداوند به باد امر کرد تا تیر را حفظ نماید آن تیر از کوه رویان به دورترین نقطه مشرق و فرغانه رسید و به ریشه درخت گردویی که در دنیا بزرگتر از آن درختی نبود، نشست. آن جایگاه را سرحد ایران و توران قرار دادند.

می‌گویند از آنجایی که تیر پرتاب شد تا آنجایی که نشست، شصت هزار فرسخ فاصله است بنابراین جشن تیرگاه به مناسبت صلح ایران و توران می‌باشد.

البته طبری هم این داستان را نقل کرده، و این‌طور می‌گوید:

«هر دو کشور بر این [توافق] عهده بسته و صلحنامه نوشتند. آرش را آوردند و آرش مردی بود که از او ماهرتر در تیراندازی نبود. او روی کوهی رفت که در آن منطقه بلندترین کوه بود. تیری را نشانه و پرتاب کرد. تیر در کنار رود جیحون به زمین نشست.

روضه‌الصفا نیز درباب صلح میان منوچهر و افراسیاب از زبان افراسیاب این‌طور می‌نویسد:

«مقرر و شرط بر آن شد که آرش از سر کوه دماوند تیری بیندازد. هر کجا که تیر فرود آمد، فاصله میان دو مملکت آنجا باشد، آرش روی قله کوه دماوند رفت و تیری به سمت مشرق پرتاب کرد، آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیمروز در حرکت بود و بالاخره بر کناره رود جیحون فرو افتاد.

زندگی مردم در عهد اوستا

بررسی اوستا نشان می‌دهد که مردمان عهد اوستایی از وجود شیشه آگاه نبودند و به کار بردن نمک را هم نمی‌دانستند و سکه در بین آنها رواجی نداشت و خرید و فروش به صورت پایاپای انجام می‌گرفت. در نوشته‌های اوستا از آهن هم نامی نیست و با آنکه از ابزارهای فلزی برای جنگ یاد شده، ولی هیچ به واژه آهن برنمی‌خوریم. کاربرد نمک نیز نزد آریاییان ودایی و اوستایی رواج نداشت و این باعث تعجب است که چطور این همه دریاچه و معدن نمک پیش چشم آنها بود و آنها از نمک استفاده نمی‌کردند!

در اوستا از ظرفهای زرین، سیمین، چوبین، سفالین و سنگی یاد شده اما از شیشه نام برده نشده است.

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

جواهرفروشان توجه کنند

دزدی که در یک جواهرفروشی الماسی را قورت داده بود، دستگیر شد. ماجرای دزدی بدین ترتیب بود که مدیر یک جواهرفروشی در فلوریدای آمریکا، هنگام دیدن فیلم دوربین امنیتی فروشگاه متوجه شد که یک خانم جوان یک الماس را در دهانش گذاشته و غورت داده است. او پس از خبرکردن پلیس و دستگیری آن زن با مخالفت شدید و تکذیب او روبرو می‌شود، اما مأموران امنیتی پس از بازجویی از زن سارق با استفاده از اشعه ایکس از او عکسبرداری می‌کنند و بناچار وی مجبور به اعتراف می‌شود که الماس ۱/۵ قیراطی را دور از چشم مسوول فروشگاه قورت داده است.

در پایان بازجویی این زن آمریکایی به چند فقره سرقت بدین‌شکل اعتراف کرد.

اینترنت

درازترین مار جهان لو رفت!

مأموران یک باغ وحش در جاکارتا موفق شدند درازترین و سنگین‌ترین مار جهان را که آهویی در شکم داشت، به دام بیاندازند.

این مار صیدشده، بیش از ۱۴ متر طول و ۴۴۷ کیلوگرم وزن دارد. این مار عجیب‌الخلقه در جنگل‌های جزیره سوماترا صید شده است.

اینترنت

اگر قرار است آکواریوم بخرید دست نگه دارید

یک جوان ۲۳ ساله مالزیایی به دلیل مرگ سه ماهی آکواریومی‌اش، خود را دار زد.

این مرد جوان پس از آنکه سه ماهی آکواریومی او از بین رفتند، دچار افسردگی شد و شب و روز بیدار و سرگردان در خیابانها پرسه می‌زد. تا اینکه یک شب خود را در وسط اتاقش به‌دار آویخت. وی طی یکسال اخیر اغلب اوقات خود را صرف نگهداری از این سه ماهی زیبا و گرانقیمت کرده بود.

اینترنت

مردی با شاخ‌های خاکستری

مرد میانسالی که در روستای «هیماچال پرادش» هندوستان شاخ درآورد، توجه همه اهالی آن محل را به خود جلب کرده است.

این شاخها که حدود چند سانتی‌متر بلندی دارد و از استخوانهای سر بیرون زده است حدود یکسال پیش شروع به رشد کرده است.

درپی چاپ تصاویر این مرد با شاخ‌های خاکستری در بیشتر روزنامه‌های این کشور و هجوم جمعیت به محل اقامت این شخص، وی بسیار ناراحت و گوشه‌گیر و دور از چشم مردم زندگی را سپری می‌کند و یا اینکه از کلاه بزرگی برای پوشاندن آنها استفاده می‌کند.

اینترنت

مردی دو روز کلکسیون شد

یک پیرمرد ۶۲ ساله در آمریکا که علاقه شدیدی نسبت به جمع‌آوری کتب و مجلات داشت، به مدت دو روز زیر آوار کلکسیون خود گیر افتاد.

این مرد سالهاست که کارش جمع‌آوری کتب و مجلات در خانه خود می‌باشد و بابت این شغلش هزینه سنگینی متحمل شده، بالاخره عشق و علاقه‌اش به سر می‌رسد و تصمیم می‌گیرد هر روز چند جلدی از کتاب و یا مجلات را به فروش برساند، اما چند روز پیش ناگهان کتب و مجلات موجود در خانه وی فروریخت و وی تا گردن زیر آوار مجلات و کتابها گیر کرد.

سرانجام پس از دو روز، همسایه‌ها متوجه این موضوع شدند و وی را نجات دادند.

اینترنت

دختری راز قتل پدرش را فاش کرد

دختربچه ۱۴ ساله‌ای که پنج سال پیش نیمه‌های یک شب از لای پرده اتاق شاهد قتل پدر ۳۴ ساله‌اش در جریان یک توطئه خانوادگی بود، از ترس راز این جنایت را در سینه پنهان کرد تا اینکه پس از گذشت پنج سال در شهرری به اداره آگاهی رفت و جزئیات قتل پدرش را برای کارآگاهان توضیح داد و گفت:

من دختری ۹ ساله بودم که یک روز غروب دایی‌ام مجید همراه با چند تن از دوستانش به خانه ما آمدند، پدرم را به اتاق دیگری بردند و بشدت کتکش زدند. من که از دیدن این صحنه ترسیده بودم دو خواهر کوچکم را در آغوش گرفتم و گوشه‌ایی نشستم، اما از لای پرده دیدم که مقدار زیادی قرص را به زور به دهانش می‌ریزند. مادرم در حیاط بود و هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌داد. بعد از چند دقیقه پدرم را دست بسته داخل ماشین انداختند و بردند و دیگر پدرم را ندیدم، تا اینکه چند روز بعد به ما خبر دادند که جسد مردی به نام اکبر را که مثله شده بود در بیابانهای اطراف تهران پیدا کردند.

در آن زمان من بچه بودم و کسی به حرفم توجه نمی‌کرد، البته دایی‌ام را دستگیر کرده بودند، ولی پس از چند روز آزادش کردند و مادرم هم بعد از مرگ پدرم ما را ترک کرد و مادربزرگمان از ما پرستاری می‌کرد و در این مدت پدر همیشه به خوابم می‌آمد تا اینکه تصمیم گرفتم پرونده قتل پدر را پیگیری کنم تا خونش پایمال نشود.

با طرح شکایت این دختر علیه دایی‌اش، پرونده وارد مرحله جدیدی شد و کارآگاهان دایی دختر را بازداشت کردند و تحقیقات در این زمینه ادامه دارد.

اعتماد

سه خبر عجیب از زلزله‌ای عجیب‌تر!

شب حنابندان، بیش از یکصد نفر در خانه داماد در بم جمع شده بودند.

آنان در پایان مراسم عروسی و به پیشنهاد پدر و مادر داماد برای برگزاری شب حنابندان در خانه داماد ماندند تا فردا صبح راهی خانه‌های خود شوند. اما صبحی دیگر برای این میهمانان وجود نداشت چرا که براثر زلزله و فروریختن آوار همه آنان در زیر آوار دفن شدند.

۷۲ ساعت پس از زلزله ویران‌کننده بم، در روستایی به‌نام «بروات» ۵۱۲ نفر از اهالی آن زنده از زیر آوار بیرون آورده شدند.

البته عملیات نجات جان زلزله‌زدگان بروات زمانی آغاز شد که مریم، زنی ۱۶ ساله به همراه کودک شیرخوارش، خود را به مقابل در اتاق بحران ستاد فرماندهی در شهر بم رساند و اشک‌ریزان فریاد زد: همه مرده‌اند، فقط من و بچه‌ام مانده‌ایم، به فریاد برسید.

دقایقی بعد مریم به همراه دو تن از نیروهای امدادگر به سوی بروات حرکت کردند و ساعتی بعد ساماندهی کشف مجروحان و جان‌باختگان در بروات که صددرصد ویران شده بود را به ارتش سپردند. با استقرار یگانهای ویژه ارتش در برواتی که ۱۵ هزار جمعیت داشت و تمام خانه‌هایی که با خاک یکسان شده بود، حدود ۵۱۲ نفر را زنده از زیر آوار خارج کردند و چند هزار نفر از جان‌باختگان را در گورستان شهر دفن کردند. اما درباره سرنوشت بقیه افراد این منطقه هنوز هیچ آماری منتشر نشده است!

براساس همین گزارش از خبرگزاری آسوشیتدپرس از شهر بم، یک روحانی که مسوولیت نمازگزاردن بر اجساد را برعهده داشت گفت: درمیان صدها جسدی که صبح روز دوشنبه یکم دیماه بر آنها نماز خواندم، سه نفر زنده بودند!! این افراد پس از تیمم در کفن پیچیده شده و نماز میت بر آنها خوانده شد، اما زمانی که جسد به کنار قبرهای از پیش کنده شده انتقال یافت، افرادی که مسوولیت دفن اجساد را برعهده داشتند، متوجه حرکاتی در کفن شدند و پس از باز کردن کفن‌ها و کنترل علائم حیاتی، متوجه شدند که آنها زنده هستند.

یاس نو

پاورقی سیاسی - پلیسی

«شرافت در بین دزدان»

قسمت سی وهفتم

جدال در «توزخرماطو»

نویسنده: جفری آرچر
ترجمه: کورس جهانبگلو

خلاصه آنچه گذشت:

در بهار سال ۱۹۹۴ «صدام حسین» رئیس جمهور عراق به تلافی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود تا با ربودن مقاوله‌نامه استقلال آمریکا، در سالروز استقلال کشور به تحقیر آمریکا بپردازد. این مأموریت به آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا سپرده شد و او قادر شد توسط یک وکیل متنفذ به نام آنتونیو کاوالی و دوستانش مقاوله‌نامه را بدست بیاورند. رئیس سازمان سیا و کمک مأمورین ضدجاسوسی موساد اسرائیل از آنان می‌خواهد بهر ترتیبی که میسر است مقاوله‌نامه به آمریکا برگردانده شود. سرهنگ کراتز و دو مأمور و یک زن به نام هانا کوپک از مأمورین «موساد» و از سازمان جاسوسی آمریکا «اسکات برادلی» راهی کشور عراق می‌شوند تا با عنوان حمل و تحویل یک گاوصندوق بزرگ به نام «مادام برتا» به دفتر شورای انقلاب عراق از طرف کشور نروژ، در خفا به مأموریت اصلی خود بپردازند، اما به محض ورود به عراق دستگیر می‌شوند و «ژنرال حمیل» فرمانده سازمان جاسوسی عراق پس از دستگیری اسکات آنان را در گاوصندوق حبس می‌کند تا در اثر کمبود هوا جان بدهند اما آنان موفق به فرار می‌شوند و با کامیون بسوی مرز خلیص می‌روند تا از عراق خارج شوند. در طی مسیر فرار با زنی از اهالی دهکده عزیز به نام یاسمین ملاقات می‌کنند و او که قاچاقچی سیگار است به عنوان «بلد» راهنمایی فراریان را برای گذشتن از مرز به عهده می‌گیرد.

اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

بنظر می‌رسه که پروفسور حق داشته باشه. مرتب از رادیو اعلامیه پخش میشه که مأمورین بدنبال فراریانی باشند که در یک کامیون ارتشی قصد خروج از مرز را دارند! ولی عمویم صبح با یاسمین تماس گرفته و به او گفته که ما با کادیلاک صورتی زنگ سفر می‌کنیم.

هانا گفت: بهر حال این ریسک باید انجام بشه!

عزیز گفت: چندان هم ریسکی در کار نیست! یاسمین مرتب روزانه از ایست بازرسی مأمورین عراقی قبل از مرز رد می‌شه و سیگار قاچاق میکنه، این مأمورین جیره دارند و مرتب هر روز چند کارتن سیگار از اون می‌گیرن، بدون اینکه بازرسی کنند. عموم بهش گفته که بشینه توی کادیلاک وقتی که از ایست بازرسی رد می‌شیم. با دیدن اون تو این ماشین هیچکس مشکوک نمی‌شه!

اسکات پرسید: اگر تصمیم گرفتن که صندوق عقب‌رو بازرسی کنند چی؟

عزیز خنده کنان گفت: اونوقت از کارتن سیگار خبری نیست! اونا همین جیره روزانه براشون حتی از دستور رئیس جمهور هم مهمتره! اونا خونواده‌دارن باید میوه ببرن خونه، خرج دارن، با فروختن چند کارتن سیگار زندگیشون تأمین میشه! تنها فکری که می‌کنن اینه که اگر ما نتونیم قاچاق حمل کنیم نمی‌تونیم به اونا رشوه بدیم، همین!

یاسمین شروع کرد کلمات مثل رگبار مسلسل از دهان او خارج می‌شد. وقتی حرفش تمام شد، عزیز گفت: میگه قبل از اینکه کسی رد بشه و ماهارو ببینه، بهتره برین همگی توی صندوق عقب!

اسکات که می‌دانست راه دیگری وجود ندارد و در صورتی که از مرز وارد خاک کردستان نشوند، حتماً به دام خواهند افتاد، به طرف صندوق عقب کادیلاک رفت، آن را بالا آورد و اولین نفری بود که در آن دراز کشید. هانا درحالی که سعی می‌کرد برای خودش جای مناسبی پیدا کند، گفت: چندان هم راحت نیست. کوهن هم ناچار شد که پهلوی آنها در اتومبیل بنشیند تا اگر مشکلی برای عزیز پیش آمد و یا تیراندازی شد، بتواند پشت رل قرار گرفته و خودشان را نجات دهند.

در صندوق را بست، اتومبیل را روشن کرد، و به‌راه افتاد، قبل از اینکه به پاسگاه خلیص برسند، یاسمین از فرصت استفاده کرده و او را در جریان گذاشت که چگونه توانسته است اعتماد مأمورین مرزی را بدست آورده و از این راه درآمد خوبی هم کسب نماید.

○

اولین کسی که به دار آویخته شد، رئیس قبیله بود. بعد نوبت برادرش شد، یکی پس از دیگری، در مقابل چشمان وحشت‌زده اهالی قبیله، ولی هیچکدام کلمه‌ای بر زبان نیاوردند. پس از آن نوبت پسرعموها و عمه‌ها رسید که تعدادشان هم کم نبود. بالاخره یک دختربچه ۱۲ ساله که طاقت دیدن مرگ پدرش را نداشت به حرف آمد. فکر کرد اگر حقیقت را بگوید پدرش از دست جلادان دولتی جان سالم بدر خواهد برد. او جریان اقامت غریبه‌ها را در خانه رئیس قبیله در شب گذشته تعریف کرد.

افراد قسی‌القلب متعصب نظامی که برای ادامه حکومت مستبدانه صدام‌حسین دست به هر کاری می‌زدند، به دخترک اینطور فهمانده بودند که در صورتی که حرف بزند، و آنچه را که می‌داند برایشان بگوید، پدرش نجات خواهد یافت.

دخترک هم با اشاره به صحرا، راهی را که از آنطرف رفته بودند، به آنها نشان داد و حتی محلی را که کامیون را مخفی کرده بودند، نشانشان داده بود.

سروان که سمت فرماندهی داشت بلافاصله توسط بیسیم با ژنرال حمیل تماس گرفته و با اینکه حتی تصور این مطلب که یک اتومبیل را توسط فقط سی نفر به صورت قطعات جدا از هم از صحرای بی‌آب و علف عبور داده باشند، دور از ذهن بود، ولی دخترک گفته بود که:

بله، من با چشم‌های خودم دیدم. برادرم حتی یک گالن بنزین را به همراه آنها برد و قرار است تا وقتی که به جاده برسند، همراه آن گروه باشد.

آنوقت بسرعت، بطرف نقشه‌ای که روی دیوار دفتر کارش قرار داشت رفت و با استفاده از پونز و سنجاق رنگی، تنها راهی را که می‌توانست آنها را سریعتر و مطمئن‌تر به مرز برساند مشخص کرد. نگاهی به ساعتی که روی میز کارش قرار داشت انداخت، ساعت ۴/۳۹ دقیقه را نشان می‌داد. گوشی را برداشت و نعره کشید:

ـ پاسگاه کنترل «خلیص» را بگیرید!

○

«عزیز» از راه دور متوجه یک وانت شد که مقابل پست بازرسی و کنترل مورد بازدید قرار گرفته است. دخترعمویش، یاسمین به او هشدار داد که باید حرف نزند و فقط اجازه دهد که او مأمورین را سرگرم کند. آن وقت در کیفش را باز کرد و محتویات آن را روی صندلی جلوی کادیلاک و در کنارش خالی کرد.

«عزیز» می‌دانست که با وضعیتی که در آن پاسگاه حاکم است، به مشکلی برنخواهند خورد. زیرا از دو نفر محافظ، یکی روی صندلی به خواب رفته و فقط یک نفر از اتومبیل‌ها بازرسی به عمل می‌آورد. درصورتی که اشکالی پیش می‌آمد، می‌توانستند با از بین بردن آنها از ایست بازرسی عبور کرده و احتمالاً تا وقتی که از مرکز کنترل می‌شد، آنها از مرز عبور کرده و خودشان را به محل امنی رسانیده بودند.

وقتی که اتومبیل کادیلاک در جلوی میله توقف بازرسی پاسگاه ایستاد، اسکات در صندوق عقب صدای خنده آنها را از بیرون می‌شنید. یاسمین چند کارتن سیگار (روتمن) به مسوول پاسگاه داد و مأمور نزدیک بود که با اشاره دست اجازه دهد که عبور نمایند، در این حال مأمور دیگر که استراحت کافی کرده بود، چشم‌هایش را باز کرد، از جایش بلند شد و درحالی که با چشم‌هایش خیال داشت یاسمین را بخورد به اتومبیل نزدیک شد. در اطراف اتومبیل چرخی زد و خواست در صندوق عقب را باز کند، ولی با اینکه دگمه آن را فشار داد ولی چون اسکات از داخل آن را نگهداشته بود، فقط لای در چند سانتی باز شد و دوباره بسته شد.

در همین حال برای اینکه توجه آنها به چیز مهمتری جلب شود، یاسمین چند کارتن دیگر سیگار روی زمین انداخت، هر دو مأمور کارشان را رها کرده و شروع به برداشتن سیگارها کردند. یاسمین درحالی که لبخند شیرینی به لب داشت به مأمور دومی با اشاره دست فهمانید که بزودی برمی‌گردد. سرباز جوان نگاهی به عزیز انداخت و شروع به خنده کرد.

در همین حال یک کامیون حامل آبجو به پست بازرسی نزدیک شد و ایستاد. مأمور مرزی وقتی متوجه شد که لقمه چرب‌تری نصیبشان شده؛ فریاد کشید:

ـ راه بیفت، راه بیفت، برای چی معطلی؟

عزیز که منتظر چنین شانسی نبود، به سرعت به دستور او عمل کرده و چنان کلاچ را رها کرد که اگر در صندوق عقب بسته نبود، هر دوی آنها به خارج پرت می‌شدند.

طبق توصیه یاسمین، عزیز راه طولانی‌تر را انتخاب کرد. چون جاده دارای دست اندازهای فراوانی

بود، هرازگاهی چند صدای ناله آنهایی که در صندوق عقب اتومبیل بودند بلند می‌شد. یاسمین به چهارراهی که جلوی آنها دیده می‌شد اشاره کرد و از او خواست که آنجا توقف نماید. آن وقت مقداری میوه روی صندلی جلوی اتومبیل باقی گذاشت و خودش پیاده شد، وقتی اتومبیل دور می‌شد، لبخند زنان با تکان دادن دست از آنها خداحافظی کرد.

وارد شهر شدند، بدون اینکه هیچگونه مزاحمتی برایشان بوجود آید. ولی چون پیاده شدن افرادی که در صندوق عقب بودند جلب توجه دیگران را می‌کرد، عزیز به راهش ادامه داد تا به دوراهی رسید که علائم راه‌داری نشان می‌داد روی یکی از آنها نوشته شده (خورموسی ۱۲۰ کیلومتر) و دیگری (توز خرماطو ۱۷۰ کیلومتر) اطراف را به دقت پایید، وقتی خیالش راحت شد که جنبنده‌ای در آن حوالی نیست، از اتومبیل پیاده شد و در صندوق عقب را باز کرد.

هر کدام وقتی از صندوق عقب خارج می‌شدند، علاوه بر کشیدن نفس عمیق، بدنشان را خم و راست می‌کردند تا خواب رفتگی دست و پایشان جبران شود. وقتی ناراحتی‌ها برطرف شد، عزیز به علائم راهداری کنار جاده اشاره کرد. اسکات آنقدر به نقشه مراجعه کرده بود که دیگر نیازی نداشت برای اخذ تصمیم به آن رجوع کند. به عزیز گفت:

- باید راه طولانی‌تر را انتخاب کنیم، و امیدوار باشیم که هنوز دنبال کامیون باشند! این بار همگی سوار اتومبیل شدند، و عزیز با سرعت متوسط شصت کیلومتر در ساعت به راه افتاد. می‌ترسید بیشتر به موتور اتومبیل فشار وارد کند و در بیابان ماندنی شوند. همگی شروع به خوردن میوه‌هایی کردند که «یاسمین» برایشان باقی گذاشته بود.

وقتی علامت راهداری تابلویی را نشان داد که رویش نوشته شده بود ۲۰ کیلومتر به «توزخرماطو» اسکات به عزیز گفت:

- کمی مانده به شهر توقف کن. چون عربی صحبت می‌کنی، برو آنجا و سر و گوشی آب بده وقتی برگشتی، آن وقت مطمئن می‌شویم که آیا می‌توانیم بدون دردسر به آنجا برویم یا نه. چون فاصله اینجا به جاده اصلی دو، سه کیلومتری بیشتر نیست، ممکن است سربازهای زیادی برای استراحت به آنجا آمده باشند و گرفتار شویم.

هانا پرسید: تا مرز کردستان چقدر مونده؟

اسکات جواب داد:

- حدود پنجاه کیلومتر!

عزیز به راه افتاد. حدود بیست دقیقه رانندگی کردند تا سواد شهر از دور پیدا شد. بلافاصله اتومبیل را از جاده خاکی بیرون راند و در زیر سایه چند درختی که دیده میشد پارک کرد، تا سرنشینان آن از تابش مستقیم نور آفتاب در امان باشند. آنوقت با دقت هرچه تمامتر به دستورات «اسکات» گوش کرد.

○

ژنرال حمیل بسیار عصبانی‌تر از آن بود که بتواند تحمل کند. وقتی که ستوان جوان به او اطلاع داد که کادیلاک صورتی رنگ از پست بازرسی «خلیص» عبور کرده است بدون اینکه دو نفر نگهبان به خودشان زحمت بازرسی از آن را بدهند، نزدیک بود آتش بگیرد.

سروان گفت: آنها توسط دختر جوانی که مرتب در این پست بازرسی رفت و آمد دارد، توانسته‌اند نگهبانان را فریب داده و رد شوند.

ژنرال زیرلبی گفت: دیگر فرصت پیدا نخواهد کرد که از هیچ پست بازرسی عبور کند!! تنها اطلاعاتی که توانسته بودند از نگهبانان مرزی بدست آورند، این بود که هر چهار نفر زنده بودند و تا اینجا توانسته بودند از توری که برایشان پهن شده است، به سلامت نجات پیدا کنند.

برای ژنرال حمیل قابل درک و قبول نبود که با این همه سربازان مسلح ارتش عراق، چهار نفر که قصد جان رهبر کشور را داشتند، بتوانند به سادگی در خاک عراق به هر جایی که می‌خواهند بروند. هلی‌کوپترهای گشتی، کامیون‌ها، حتی تانک‌ها و زره پوش‌ها در قریه‌ها و قصبات با استفاده از مأمورین موتورسیکلت سوار طبق دستور ژنرال برای پیدا کردن رد آنها به راه افتادند.

با تمام این اقدامات احتیاطی، هیچکس مانع عبور کادیلاک حتی در اتوبانها و جاده‌های شلوغ نشد. گاهی این تصور برای ژنرال پیش می‌آمد که شاید آنها وقتی متوجه شده‌اند که تحت هیچ شرایطی قادر نخواهند بود که از کشور خارج شوند، از ادامه راه منصرف شده و برگشته‌اند و یا اینکه در مناطق کوهستانی شمال عراق مخفی شده‌اند.

بالاخره یک دختربچه ۱۲ ساله که طاقت دیدن مرگ پدرش را نداشت به حرف آمد. فکر کرد اگر حقیقت را بگوید پدرش از دست جلادان دولتی جان سالم بدر خواهد برد

ناگهان متوجه شد که با استفاده از دانشمندی مانند اسکات، آنها راهی را انتخاب کرده‌اند که هیچکدام از مقامات عراقی تصور آنرا هم نمی‌کردند. راه کوهستان!!

آنوقت با عربده، دستورات جدید صادر شد!

○

هنوز یک ساعت نگذشته بود که گروهبان کوهن اعلام کرد:

- یه کرد داره میاد به طرفمون، قربان!

در همین حال «عزیز» درحالی که لبخندی بر لب داشت برگشت. او به قصبه رفته و می‌توانست به آنها اطمینان دهد که دهکده در آرامش کامل می‌باشد. البته رادیوی دولتی هر نیم ساعت یکبار برنامه‌اش را قطع کرده و هشدار می‌داد که مردم مراقب جاسوسان و تروریست‌ها باشند و به کسانی که قصد داشتند رهبر محبوب عراق را ترور کنند، اجازه ندهند که به سلامت از مرز گریخته و رهبر عظیم‌الشأن را دلسرد نمایند. عزیز گفت:

- مشخصات کاملی از همه ما پخش شده، ولی اعلامیه‌ای که یکساعت پیش خوانده شد از رادیو، هنوز اعلام می‌کرد که ما بوسیله کامیون ارتشی کهنه در حرکت هستیم!

اسکات جواب داد: پس بهتره وقت رو هدر ندیم، عزیز! پشت رل اتومبیل بشین و حرکت کن! من و سرگروهبان عقب اتومبیل و روی کف آنجا خودمان را مخفی می‌کنیم. پس از اینکه از قصبه رد شدیم، یه جایی توقف کن تا هوا تاریک بشود، آنوقت به طرف مرز حرکت می‌کنیم.

«عزیز» مطابق معمول آنروز پشت رل نشست و کلادیلاک آهسته و آرام به راهش به طرف «توز» حرکت کرد.

جاده‌ای که از وسط قصبه می‌گذشت، برای عبور دو اتومبیل از کنار هم ساخته شده و طول آنهم بیشتر از صد متر نبود. به مردم دهکده نگاه می‌کرد که روی پله‌ها نشسته و منتظر بودند تا غروب شده و داخل خانه هایشان بروند، عبور یک اتومبیل کادیلاک اگرچه گردوخاک بر روی آن نشسته بود، چیزی نبود که توجه همگی را جلب نکند. رو به بقیه کرد و با هیجان گفت:

- یه جیپ نظامی داره میاد طرف ما، چهار نفر سرنشین داره! یکی‌شون پشت یه ضدهوایی نشسته

اسکات از همانجایی که قرار داشت گفت: به‌راهت ادامه بده، عزیز! هانا مرتب اوضاع رو تشریح کن! هانا گفت:

- حدود صد متر از ما عقب‌تر هستن، ولی دارن خودشون رو میرسونن.

کوهن دستش را به طرف ساکی که کف اتومبیل افتاده بود دراز کرد و آچاری را بیرون آورد تا بوسیله آن بتواند از خودش دفاع کند. هانا مجدداً شروع به گزارش دادن کرد.

- جیپ چرخید جلوی ما و جاده رو سد کرد. حالا دیگه راه عبور ما بسته شده! ناچاریم کمی که جلوتر رفتیم توقف کنیم. اتومبیل کادیلاک متوقف شد.

هانا ادامه داد: یکی از سربازها پیاده شد. حالا شدن دو تا.

اسکات جواب داد: این دوتایی که پیاده شدن‌رو ما باهاشون برخورد می‌کنیم، اونایی که تو جیپ هستن‌رو تو ترتیبشون‌رو بده! متوجه شدی؟

وقتی سربازها به اتومبیل رسیدند، عزیز و هانا دستگیره را چرخانیده و در اتومبیل تقریباً نیمه باز شد و عزیز متوجه شد که یکی از سربازها اسکات و گروهبان راکه کف اتومبیل دراز کشیده‌اند دید و تفنگ را آماده کرد، در را چنان ناگهانی باز کرد که صدای برخورد آن با زانوی سرباز بگوش همه رسید. آنوقت بدون معطلی از ماشین پیاده شد و به سرباز حمله کرد، سرباز دیگر از فرصت استفاده کرد و خواست هانا را در آغوش بگیرد که اسکات با ضربه‌ای که به پشت گردن او زد، توانست او را خلع سلاح کرده و تفنگ را از دستش بگیرد. راننده جیپ از اتومبیل پیاده شد تا به کمک آنها بیاید ولی «کوهن» مقابلش سبز شد. راننده مثل اینکه به دیوار سیمانی برخورد کرده باشد، روی زمین پهن شد. کوهن بدون معطلی به سراغ سربازی رفت که پشت ضدهوایی داخل جیپ نشسته و مثل اینکه شوکه شده است فقط به آنها نگاه می‌کرد. هیچ انتظار آنرا نداشت که موفق شود. بنابراین خودش را بطرف اتومبیل پرتاب کرد که سنگر بگیرد. دو گلوله شلیک شده به پایش اصابت کرد. اسکات که اوضاع را ناجور دید، از طرف دیگر اتومبیل به سراغ سربازی رفت که پشت مسلسل ضدهوایی نشسته بود.

اسکات از یک لحظه غفلت سرباز استفاده کرده و خودش را روی او انداخت. مسلسل بدون نشانه‌گیری شلیک می‌کرد و گلوله‌ها به اطراف برمی‌خورد. اسکات با آچار فرانسه به شدت بر سر سرباز کوبید، درحالی که در اثر اصابت ضربه، سرباز انگشتانش را از روی ماشه برداشته و شلیک گلوله متوقف شده بود.

ادامه دارد

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

داغ

درین چمن که ز هر گوشه خار می روید
گل امید من از هر کنار می روید
دلا منال به شام سیاه کز دم صبح
سپیده می دمد و گل ز خار می روید
در انتظار تو ای نوبهار حسن هنوز
ز باغ دیده گل انتظار می روید
گل همیشه بهار تو را خزان مرساد
که گل به بوی تو در هر بهار می روید
اگر جدا ز تو چون شمع سوختم، غم نیست
چراغ لاله، مرا بر مزار می روید
به باغ عشق مرا سنبل پریشانی
ز تاب طرهٔ مشکین یار می روید
به سیر گلشن عمرم نماند پای که داغ
به جای لاله درین لاله‌زار می روید

استاد مشفق کاشانی

آهی غریب

اشکی عجیب گوشهٔ چشمت نشسته است
آهی غریب آینه‌ات را شکسته است
آن‌سوتر از غروب غزلواره‌های سرخ
بالای بالهای تو در خون نشسته است
دیری ست بی تغزل و فریاد مانده‌ای
گویی که هفت‌بند تو از هم گسسته است
هر چند مثل زنجره‌ها حرف می زنی
بغضی میان حنجره‌ات نشسته است
آشوب آسمان و زمین در نگاه توست
غوغای عارفانه چشمت خجسته است
دیشب درخت عاطفه‌ها شاخه شاخه سوخت
امشب پرنده‌های غزل دسته دسته است

مصطفی خلیلی‌فر (بشیر)

مرگ ماه

آن سوی سرد پنجره در حسرت سیاه
من ماندم و حکایت غمگین مرگ ماه
چیزی شبیه سایهٔ موهوم یک عذاب
پیوسته درپی منِ آواره روسیاه
هر روز فکر می کنم از تو چه چِیز ناب
سهم من است جز غم و تشویش گاه گاه
کم کم عبور می کنم از کوچه‌های وهم
بر برگریز خاطره، دلسرد و خسته آه ـ
ـ از ذهن خاک خورده و مغموم پنجره
آهسته محو می شوم، افسرده بی پناه

حسن کوثری لنگری ـ بابل

به زلزله‌زدگان بم

زمین لرزید

زمین لرزید
آسمان دستمال خونینش را
به شانه‌های ستاره سنجاق کرد

○

زمین لرزید
و دستهای بریده کودک
خدا را صدا زد

○

چراغ‌های خاموش «بم»
زمینی شکافته
و چشمی که برای گریستن کوچک
بود

○

دیگر نه خانه‌ای و نه سایه پدری
چه فرق می کند
مگر کودکی هست
که برای مادر بهانه بگیرد؟

○

مدرسه‌ها تعطیل بودند
و کودکان فردا
در رؤیای شیرین
به شنبه می اندیشدند

○

دریغ از شنبه و یکشنبه‌هایی که در راه
بودند
درست ساعت پنج زمین لرزید
و کودکی تمام رؤیاهایش را
به زلزله بخشید

○

این تابوت
آن رؤیا
بر روی کدام شانه تشییع می شوند؟

عبدالرضا شهبازی

یاد لب او

یارب آن نو گل خندان که سپردی به منش
می سپـــارم به تو از چشم حسود چمنش
گر چه از کوی وفا گشت به صد مرحله دور
دور باد آفت دور فلـــک از جـــان و تنش
گر به سرمنــزل سلمی رسی ای بـاد صبا
چشم دارم کـــه سلامی برســـانی ز منش
به ادب نامه گشایی کن از آن زلف سیاه
جای دلهـــای عزیز است به هم بر مزنش
گو دلـم حق وفـــا با خط و خالت دارد
محتـــرم دار در آن طـــرهٔ عنبـــر شکنش
در مقامی کـــه به یـــاد لب او می نـــوشند
سفله آن مست که باشد خبر از خویشتنش
هر که ترسد ز ملال، انده عشقش نه حلال
سر مـــا و قـــدمش یـــا لب مـــا و دهنش
شعر حـافظ همه بیت‌الغزل معرفت است
آفرین بـــر نفس دلکش و لطف سخنش

حافظ

انار

می کاریم و می‌رویم
دستش را نمی گیریم
ولی بزرگ می شود
بزرگ...
و بعد...
ـ چه انار سرخی؟!
چه درد غریبی می کشد
که روزی طوفان
روزی یادگاری بر روی تنش
و دیگر روز
ـ هیزمی برای آتش
پس در کدام بهار
درختان انار باید شکوفه کنند؟
چرا کسی دلش برای درختان
انار نمی سوزد؟!
آه انار..
ـ اعوذ برب النار.

علی صادقی ـ لنگرود

تقدیم به زلزله‌زدگان بم

ای دوست

می‌بارم امشب، جای چشمان تو ای دوست
بـا یـاد جمعه: عیـــد قربـــان تـــو ای دوست
مـن هـــم ز سرمـــای دلـــم لرزیـــدم آن شب
مـــانـنـد زانـوهـــای لـــرزان تـــو ای دوست
احســـاسهـــا... آری خـــراب‌آبـــاد گشتنـــد
چـــون کلبـــهٔ چوبی ویـــران تـــو ای دوست
فـــریـــادهـــا را در گلـــو زنجیـــر کـــردی
نـــازم به عشق سبـــز و ایمـــان تو ای دوست
اشکـــی نشستـــه جای (بـــم) در چشمهـــای
جغـــرافیـــای شهـــر کرمـــان تـــو ای دوست
اینجـــا که نـــه: آنجانـــه، حتی جـــای دیگـــر
تـــرسم نبـــاشد جسم بی جـــان تو ای دوست
یـــک قـــاب خـــالی، از تو مـــانده یـــادگاری
بـــر پـــهنـــهٔ تـــاریـــخ ایـــران تـــو ای دوست

حسین عوض‌زاده ـ گرمسار

سعیده رحمانی ـ کردکوی

صرف اینکه کسی با وزن و قافیه آشنا باشد برای شاعر شدن کفایت نمی‌کند، عناصر دیگری چون احساس، خیال و اندیشه نیز باید حضوری پررنگ داشته باشند تا شعر متولد شود.

عبدالعلی مؤمنی ـ رشت

در شعر نو شاعر به ضرورت و نیاز مصراعها را کوتاه و بلند می‌گیرد.

سهراب سپهری می‌گوید:
زندگی یعنی یک سار پرید
از چه دلتنگ شدی
دلخوشی‌ها کم نیست
مثلاً این خورشید
کودک پس‌فردا
کفتر آن هفته

وزن مصراعهای یادشده این‌گونه است:
زندگی یعنی یک سار پرید
فاعلاتن فعلاتن فعلات
از چه دلتنگ شدی
فاعلاتن فعلن
دلخوشی‌ها کم نیست
فاعلاتن فعلات
مثلاً این خورشید
فعلاتن فعلات
کودک پس‌فردا
فاعلاتن فعلن
کفتر آن هفته
فاعلاتن فعلات

نامه‌هایتان را خواندم. با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید سرود:

زهرا تراغانی، بهبهان ـ ثریا زندیار، مسجدسلیمان ـ زهرا کرمی، اصفهان ـ عموزاده، تهران ـ لیلا حسن اوغلی، تهران ـ مهدی فلاح، تهران ـ امین طبیب زاده، گناوه ـ ح.خ، سیرجان ـ جعفر محمدی، صومعه‌سرا ـ ناصر یقینی، دورود ـ کورش شفیع‌زاده، بروجرد ـ مهناز عبایی، شاهرود ـ سمیه زردشتی، تبریز ـ هاجر مرادی، بندر دیلم.

بدون تو

این بار باد
نقش قلب مرا
تکه تکه
حک می‌کند روی سینه آسمان
قلبم شکسته و این روزها را
بدون تو
هرگز نمی‌خواهم

فاطمه کریمی‌فر ـ فریدونکنار

آخرین خداحافظی

آخرین خداحافظی را
فراموش نخواهم کرد
تو
با تردید
از دوراهی گذشتی
و مرا
در جاده‌ای تاریک
رها کردی
آخرین خداحافظی را
فراموش نخواهم کرد
و آخرین غروب با هم بودن را
که آغاز شب یلدای
بی‌تو بود

اکبر بیاتانی ـ تهران

بی یاد تو

دیگر در زیر باران
قدم نخواهم زد
دیگر برای ستاره بودن
گریه نخواهم کرد
دیگر هرگز بی‌یاد تو
زندگی نخواهم کرد
و حالا که تنهایم
دلتنگ و خسته خواهم گفت
دیگر بدون تو زندگی معنا ندارد
این بار
آرزوی پروانه شدن دارم
و با بالهای رنگین
به سوی تو می‌آیم

زهرا کندری ـ زاهدان

برزخ

در فرهنگنامه تو
قیامت معنا ندارد
چه بی‌پروا
منتظرم گذاشته‌ای

سپیده مرادی ـ بندردیلم

به دوستانت خوبی کن، تا محبتشان به تو بیشتر شود، به دشمنانت خوبی کن تا با تو دوست شوند
•تولستوی

دستپخت عدسی

محمد پورثانی

رابطه بابانوئل با دود لوله اگزوز

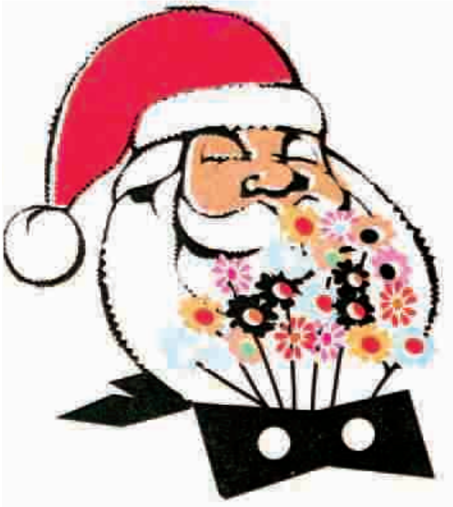

آقای «روبرت سرکیسیان» که مکانیک است به جای ارسال عکس، طرحی از صورت «بابانوئل» سمبل عید کریسمس مسیحیان را برای چاپ در صفحه دستپخت عدسی فرستاده و نوشته: «این بابا چون جهت اهدای اسباب‌بازی کودکان ارمنی از لوله بخاری پایین می‌آید با دود بیگانه نیست، ولی «ریه» ما که به استنشاق هوای دودآلود عادت ندارد، چون دست‌اندرکار تعمیر موتور اتومبیل هستیم، صلاحیت داریم فتوا بدهیم خودروهای مدل بالا و به‌اصطلاح صفر کیلومتر که برای تعمیرات به محل کار ما می‌آیند، دودزا هستند.

لذا در **مجله اطلاعات هفتگی** که برخلاف اکثر نشریات، حقایق را عنوان می‌کند، خطاب به وزیر صنایع بنویسید، اسم این جور خودروسازی صنعت پیشرفته نیست.»

حقیر عدسی‌نویس با استفاده از فرصت، حلول سال جدید میلادی را اصالتاً از طرف خود، و وکالتاً از طرف هیأت تحریریه قدیمی‌ترین مجله کشور به هموطنان ارمنی که اکثراً در تهران و اصفهان سکونت دارند، تبریک عرض می‌کنم؛ ایرانیان متعصب و وطن‌پرستی که طی هشت سال دفاع مقدس با حضور در جبهه‌های حق علیه باطل، دوشادوش رزمندگان مسلمان با ارتش متجاوز عراق و مزدوران صدام تکریتی جنگیدند.

خط ویژه موتورسیکلت با اندکی اتوبوس

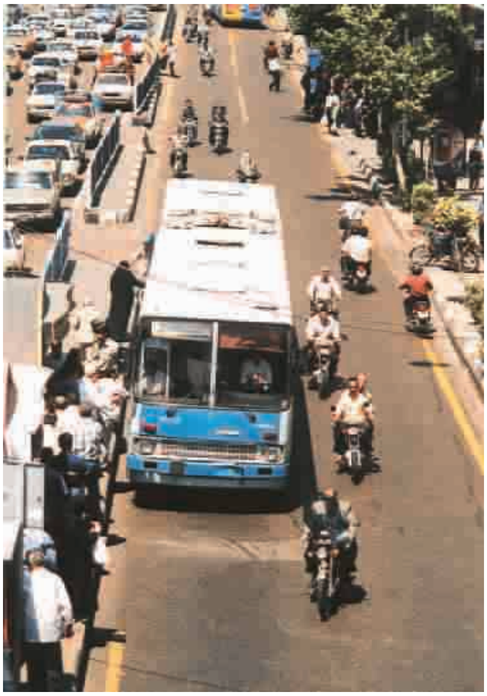

شکارچی این صحنه بدیع ـ تفکربرانگیز ـ تأسف‌آور و غیره عقیده دارد هرچه وضع کردن قانون آسان است، اجرای آن در عمل سخت و بعضاً غیرممکن است.

رؤسای اداره راهنمایی و رانندگی در گذشته و حال، چون نمی‌خواهند اقرار کنند کنترل ترافیک تهران پرجمعیت از دست آنها خارج شده، مرتباً کمی میزان جرایم تخلفات را مسبب می‌دانند، درحالی که واقعیت چیز دیگری است.

از جمله کمبود مأموران ناظر بر اجرای مقررات با حقوق مکفی و بی‌نیاز از لطف پنهانی خلافکاران!

عکاس مجله که خود موتورسوار و آشنا به مشکلات تردد وسایل نقلیه است می‌گوید: «نه‌فقط در زمینه ترافیک، بلکه حضور فیزیکی پلیس توی اجتماع باعث امنیت خواهد شد. تهران با چند میلیون سکنه و هزاران میهمان ناخوانده، اعم از پناهنده و خودی‌های بیکار باعث شده افراد خلافکار با سوءاستفاده از غیبت پلیس توی روز روشن، کیف مردم را قاپ بزنند و چون از دست عابران برای دستگیری اراذل قمه به دست کاری ساخته نیست، چه‌بسا جوانان ناظر بر عملیات کیف‌قاپی و سایر جرایم برای پولدار شدن به جمع خلافکاران بپیوندند.

این هم یك جور شه!

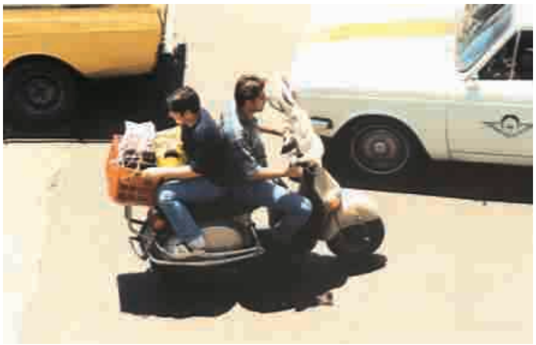

قبول بفرمایید، روی موتورسیکلت‌های معمولی، جناب مسافر و یا به قول اهل فن «ترک» نمی‌تواند چنین بار ناجوری را بین خود و راننده قرار بدهد! چاره چیست؟ بله، استفاده از نوع وسپای لگدپران تا به نحوی که مشاهده می‌فرمایید، ستون فقرات مسافر چسبیده به پشت جناب راننده، بار مزبور بدون کشیدن ناز رانندگان «تاکسی» و یا شخصی‌های مسافرکش به مقصد برسد.

البته وقتی «مجید شادمان‌نژاد» شکار دوربین خود را روی میز حقیر عدسی‌نویس گذاشت، تصور کردم منظورش اشاره به عدم استقبال راکب و مسافر از کلاه ایمنی است، ولی ایشان تلویحاً فرمودند: «نسل جوان با این استدلال که به اندازه کافی، کلاه سرشان رفته، زیربار کلاه دیگری نخواهند رفت ولو کاسه سرشان را از خطرات احتمالی حفظ کند!»

کارتن خواب از نوع صفر سنی

همه ساله با سرد شدن هوا، پدیده کارتن‌خوابی چنان مورد توجه افکار عمومی و عواطف انسانی قرار می‌گیرد که انگار در سایر فصول سال خوابیدن مردمی که زیر پایشان نفت و یا به روایت اقتصادیون الماس سیاه است، روی نیمکت پارکها و زمین سرد پیاده‌رو اشکالی ندارد! لذا زمستان اخیر هم چون طبق معمول سنواتی، هیاهوی ظاهراً دلسوزانه مزبور مطرح شد، بنده از جناب «حاجعلی» متصدی آرشیو مجله خواهش کردم با بیرون آوردن پرونده کارتن‌خوابها، صفحه دستپخت عدسی را از این سوژه بی‌بهره نگذارد (گرچه تأثیری به حال مستمندان ندارد، ولی صفحه پرکن که هست!) نامبرده هم در کمال نکته‌سنجی با ارائه این عکس چشم‌آزار، ضرب‌المثل یک تیر و دو نشان را مدنظر قرار داده است. یکی وضع نابسامان کارتن‌خوابها که مثل اسکان کودکان خیابانی نه شهرداری خود را پاسخگو می‌داند، نه وزارت بهداشت، نه بهزیستی و نه... (لابد جمع‌آوری و نگهداری آنها به عهده اداره جنگلبانی است!) و دیگری اشاره به پدیده ناپسند و خداآزار بچه‌های سرراهی که عده‌ای از والدین براثر فقر و یا مشکلات خانوادگی، نوزاد خود را به همین وضع دلخراشی که در تصویر شکار دوربین «محمد ذبیحیان» عکاس بازنشسته اطلاعات هفتگی مشاهده می‌فرمایید، درون «کارتن» می‌گذارند تا عابران متمکن و دلسوز به فرزندی قبول کنند. البته اگر در برابر سرما و حملات سگ و گربه‌های ولگرد زنده بمانند!

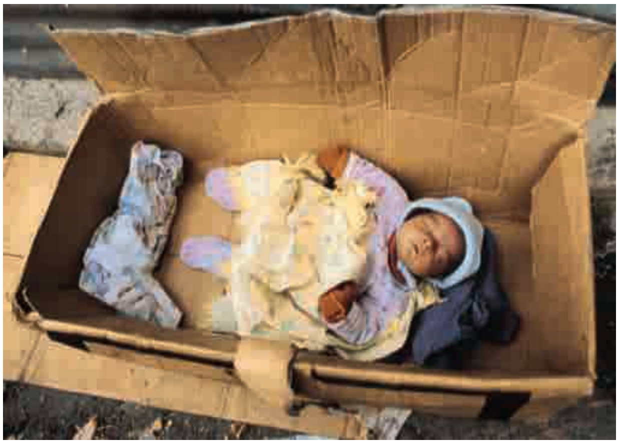

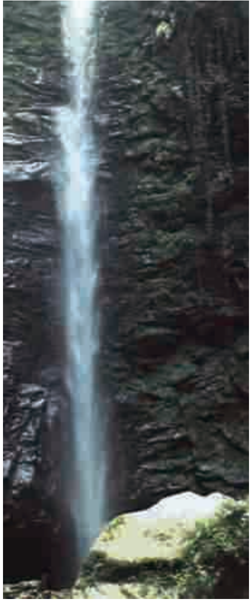

ایران فقط تهران نیست

جای تأسف است وقتی صحبت از مناظر طبیعت مثل **«آبشار»** می‌شود عده‌ای که مرغ همسایه را غاز می‌دانند فوراً اسم آبشارهای دنیا خصوصاً آبشار **«نیاگارا»** در فرانسه را بر زبان می‌آورند، درحالی که کشور پهناور خودمان همه‌جور مناظر بدیع و کم‌نظیر برای جلب توریست (گردشگر) دارد منتها چون روی آنها تبلیغ نشده (به‌زعم تلویزیونی‌ها بی‌ارزش‌تر از پفک نمکی و نوع رب گوجه فرنگی که یه چیز دیگه‌س!) حتی برای خودمان ناآشنا می‌باشد، چه رسد برای بیگانگان. در هر حال همکار متعصب و پرکارمان جناب **«مسعود ذوالفقاری»** که در «خانه فیلم» شهرستان باستانی قائم‌شهر (شاهی) سابق انجام وظیفه می‌کند، تصویری از آبشار صدمتری اما گمنام «گزو» در دل جنگل‌های «شیرگاه» که در ۳۵ کیلومتری آن آرامگاه باصفایی به اسم **«امامزاده سه تن برار»** زیارتگاه بومیان منطقه می‌باشد، برای چاپ در صفحه دستپخت عدسی فرستاده که به علت تاریکی فضای جنگل با وجود ضعف کیفیت در مقایسه با سایر سوغات مصور قائم‌شهر چشم‌نواز است.

کار عار نیست

با توجه به مکاتبات عدیده ذوالفقاری‌ها، هر وقت حقیر عدسی‌نویس یکی از تصاویر ارسالی محسن‌خان مقیم «ساوه» را انتخاب می‌کنم، بلافاصله به یاد استفاده از سوغات مصور «قائم‌شهر» که توسط آقامسعود برای مجله خودشان فرستاده، می‌افتم.

با این توضیح که اگر بنده، چند شماره قبل در حاشیه شکار دوربین جناب **«حسین حبیب‌زاده»** نوشتم، حرفه ایشان در شهرستان «تالش» عکاسی است، نه اینکه قصد کم‌ارزش جلوه دادن آثار تصویری همکاران آماتور را داشته باشم، بلکه منظورم این بود، چنین همکارانی مجهز به امکانات تصویربرداری، خصوصاً دراختیار داشتن «تاریکخانه» باید هم کلاس عکس‌هایشان بالاتر باشد.

و اما آخرین محموله مصور جناب «مسعود ذوالفقاری» شکار صحنه محل کاسبی درویشانه آقای «محمد عابدین رحیمی» ۲۶ ساله ـ متأهل ـ مردکار و قهرمان وزنه‌برداری دسته ۵۶ کیلو روشندل بزرگسالان کشور است.

فروش نان و یا درواقع برکت خدا با این بزرگواری که فروشنده بامعرفت، پس از ارائه نانهای تازه، هرچه زیاد بیاید و به‌اصطلاح «بیات» شود، برای مصرف خانواده به منزل می‌برد.

نتیجه اخلاقی: علاوه بر شهروندان قائم‌شهری، ما هم به وجود چنین قهرمانی که به بهانه عدم بینایی، قصد ندارد نان‌خور تربیت بدنی استان مازندران باشد، افتخار می‌کنیم.

کَشف زباله‌های قابل بازیافت

برف و باران همه‌جوره نعمت است. خدا را شکر. چه از نظر پرشدن سدها تا متولیان فرصت‌طلب سازمان آب عید نوروز بهانه‌ای برای گرانتر کردن نداشته باشند (ماتم همیشگی خشکسالی) چه برای کشاورزان که البته اکثراً براثر ندانم‌کاری صاحب منصبان تحمیلی وابسته به جناحهای این‌وری و آن‌وری شهرنشین شدند، و چه برای عزیز نارنجی‌پوش که طبق صحنه موجود یکی از آنها دارد از معدن، ببخشید از زیر پل خیابان ولیعصر (بالاتر از بزرگمهر) چیزهای قابل بازیافتی درمی‌آورد یکی از دیگری باارزش‌تر! مقوا و کارتن پاره جهت تبدیل به جعبه شیرینی و ظروف آلوده پلاستیکی به منظور ساخت سطل ماست!

تناقض شادابی با اوقات تلخی!

اگر همکاران شهرستانی صفحه دستپخت عدسی، توقع دارند هر هفته ذکر خیری از آنها بشود، لااقل شرایط همکاری را که اولین لازمه‌اش ارسال عکس سوژه‌دار است، رعایت می‌کنند، اما توقعات سرکار خانم **«ناهید حبیبی»** مقیم تهران از همکاران شهرستانی و در رُس آنها «محمود جعفری کوهبنانی» مقیم حومه شهرستان «بم» استان کرمان بیشتر است، بدون اینکه زحمت خرید دوربین و فیلم و هزینه چاپ و... به خود بدهد!

مشارالیها راحت و آسوده یکی از مطالب مصور روزنامه اطلاعات را قیچی می‌کند و با حاشیه ماژیک قرمز، به جای عکس می‌فرستد، ولی دروغ چرا، سوژه‌هایش از نظر مقوله طنز حرف ندارد. مثل همین فقره اخیر درباره فواید خوردن انار که باعث شادابی و جوانی خواهد شد.

سرکار خانم «حبیبی» بدون دوربین! در یادداشت همراه محموله قیچی شده پیوست مرقوم فرموده: «ما هم حسب الامر محقق این روزنامه شب یلدا به جای هندوانه و خربزه و آجیل شیرین فقط «انار» خریدیم تا شاداب و جوانتر بشویم و آقامان بیشتر قدرمان را بداند، غافل از اینکه چون این محصول اعجاب‌انگیز هم جهت افزایش نقدینگی ارز صادر می‌شود، به‌حدی گران بود ـ به نرخ بندر آزاد «دوبی» با احتساب دلار ـ که نه‌تنها شاداب نشدیم، بلکه براثر اوقات تلخی پدر بچه‌ها تا مرا دید پژمرده هم شدیم. او با تعجب گفت: «چرا امشب چند سال پیرتر از مندرجات شناسنامه به نظر می‌رسی؟!»

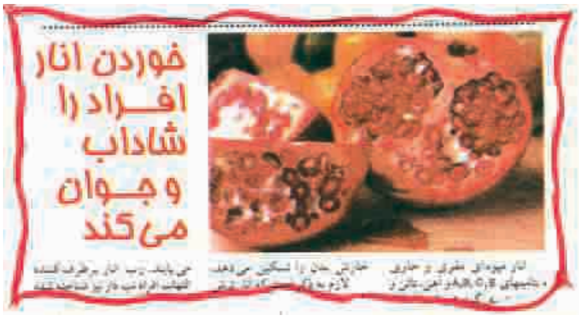

خوردن انار افراد را شاداب و جوان می‌کند

حلیم داغش می‌چسبه

گرچه حلیم یعنی غذای مخصوص صبح فصل زمستان، اواسط پاییز گذشته به آش رشته افطار ماه مبارک رمضان اضافه شده بود (لابد برای پزندگان صرف داشته پیشواز زمستان بروند) منتها گرانی نامعقول این غذای نیمه‌سنتی باعث شده خانواده‌های عیالوار خصوصاً اگر فرزندان ورزشکار و بااشتها داشته باشند برای عرض ادب خدمت حلیم‌پز محل، صبح به خیر نگویند.

از این جهت در سطور فوقانی نوشتم غذای نیمه‌سنتی که در سنوات اخیر همزمان با افزایش قیمت تا کیلویی ۱۲۰۰ تومان، اکثر محتویاتش را گندم کوبیده تشکیل می‌دهد!

برای دشمنانت کوره را آن قدر داغ مکن که حرارتش، خودت را هم بسوزاند.
•شکسپیر

در قلمرو داستان

حسرت

نوشته: افخم زیایی از تهران

مریم به آخرین سؤال امتحان من جواب داد و نگاهی کلی به تمام پاسخ‌ها انداخت وقتی اطمینان حاصل کرد که درست پاسخ داده است ورقه را به ممتحنی داد و بیرون رفت و توی حیاط مدرسه منتظر دوستش فیروزه شد.

بعد از دقایقی فیروزه هم نزد مریم آمد و از مریم پرسید:

-چطور بود؟

-فکر کنم این یکی رو هم گل کاشتم.

هر دو خوشحال بودند که از عهده تمام امتحانات برآمده‌اند. قدم‌زنان از مدرسه بیرون آمدند. فیروزه به مریم گفت:

-حالا باید برای تعطیلات برنامه‌ریزی کنیم. برنامه‌ات چیه؟

مریم چه می‌توانست بگوید؟ فقط گفت:

-حالا باید کمی استراحت کنیم تا بعد ببینم چه می‌شود.

فیروزه با خوشحالی گفت:

-من که از امروز قرار است برای کلاسهای استخر و موسیقی ثبت نام کنم. مریم ته دلش به فیروزه حسودیش می‌شد ولی به روی خودش نمی‌آورد.

-من اگر وقت کنم میرم کلاس تقویتی.

-تو که درس‌ات خوبه.

-باشه. باز هم لازم دارم. سال دیگر باید بروم اول دبیرستان.

نزدیک خانه فیروزه رسیدند با یک خداحافظی کوتاه از هم جدا شدند.

مریم وارد خانه شد و مادر را خسته در حال پاک کردن سبزی دید، سلام کرد.

مادر گفت: سلام دخترم، بیا کمک که امروز سبزی زیاد است، به چهار تا مشتری قول دادم تا صبح تمیزشون کنم که لااقل با پولی که می‌گیرم باقیمانده اجاره خونه رو به صاحبخانه بدم که بیرونمان نکنه، بیا دختر عزیزم کمک کن! مریم روپوش مدرسه را درآورد و کنار مادر مشغول پاک کردن سبزی شد. در حالیکه به حرفهای فیروزه فکر می‌کرد، دیگر حسرت نمی‌خورد!

■

«بچه‌ی تیر دوقلو»

محمد آزادی

مه غلیظ روی ساختمانها و خیابان‌های «شوش» و «فداییان اسلام» را پوشانده بود. پیرمرد و مرد جوان فقط تا دو متری خودشان را می‌دیدند. آتشی که از روی پیت حلبی سوراخ، سوراخ شده زبانه می‌کشید از پس سرما بر نمی‌آمد. چوبهایی که در اطراف پیت آتش روی هم تلمبار شده بود خیس بودند و بخاری ظریف از روی آنها بلند می‌شد. پیرمرد و مسافر جوان که لحظاتی پیش به او پیوسته بود احساس خیسی می‌کردند. پیرمرد به مسافر جوان گفت:

-هر مسافری که وارد ترمینال جنوب بشه، حتماً از این خیابون رد میشه، مخصوصاً اگه شهرستانی باشه و جا و مکان و دوست و آشنایی تو تهرون نداشته باشه، تابستونا آب سردکن می‌ذارم جلوی گاراژ، زمستونا این پیت آتش رو، شبی ده -بیست مسافر که هر کدومشون از یک شهری هستن با من همکلام می‌شن، اما مثل این که امشب فقط یک مسافر وارد ترمینال شده.

مرد جوان که کلاهش را تا زیر چشمانش پایین کشیده بود و شال گردنی را تا دور دهانش پیچیده بود هیچ جوابی به او نداد. پیرمرد گفت:

-از این همه آدم که دور من جمع میشن یکیشون هم دیگه سراغی از من نمی‌گیرن، میشن قطره‌یی تو دریا، خدا می‌دونه این تهرون چقدر بزرگه!

چوبهایی که با دست شکسته می‌شدند تمام شده بود. پیرمرد می‌دانست که از پس شکستن چوبهای دیگر برنمی آید اما یکی از آنها را اریب مقابل دیوار گاراژ گذاشت و یک دستش را به دیوار گرفت و چند ضربه به چوب زد اما چوب مثل فنر بالا رفت و پای دیوار افتاد، مرد جوان غیرتی شد و چوب را دوباره رو به دیوار اریب قرار داد و با یک ضربه پا چوب را به دو نیم کرد و روی پیت آتش انداخت. پیرمرد از این کار جوان خشنود شد و گفت:

- یک پام که از سال سی و دو ناقصه، این یکی هم چند ساله ورم کرده.

مرد جوان پیت آتش را بغل کرده بود و به حرفهای او گوش می‌کرد پیرمرد شلوار و دو زیر شلواری ورزشی را بالا زد و گفت:

-یک تیر سال سی و دو خوردم، یک تیر سال پنجاه و هفت یک تیر هم توی جنگ خورده توی کمرم.

ماشینی سنگین که تا بالای تاج بار زده بود مثل اسبی که راه دوری را یکسره دویده باشد ناله‌یی سرداد و مقابل گاراژ ایستاد. راننده‌یی که لهجه ترکی داشت شیشه را کمی پایین داد و پرسید:

-گاراژ «تهران بار»؟

پیرمرد پاچه شلوارش را پایین داد و به زحمت از جا بلند شد و بدون این که جوابی به راننده بدهد در گاراژ را که نیمه باز بود کاملاً گشود. راننده چیزی زیر لب گفت و ماشین را به داخل گاراژ کشاند. پیرمرد در را دوباره تا نیمه بست لحظاتی بعد صدای اعتراض کارگرانی که برای تخلیه بار از خواب برخاسته بودند بلند شد. پیرمرد گفت:

-خدا رو شکر کنید که همین کار هم گیرتون اومده.

هم جای خواب دارید هم کار درست و حسابی، امان از این صاحب کارا که چه شتر رقصونشونه، ظهر نشده بیا ببین چقدر پول تو گاوصندوقشه.

پلک‌های مرد جوان که حسابی گرم شده بود تکانی خورد و چشمانش برق افتاد، پیرمرد کتری چای را از بغل پیت آتش برداشت و چای غلیظی ریخت و گفت:

-این چای رو بخور تا گرمتر بشی، گفتی اومدی واسه کار؟

مسافر جوان چای را از دست پیرمرد گرفت و سری تکان داد و چای را هورت کشید. پیرمرد گفت:

-تو تهرون آشنا نداشته باشی مشکل کار پیدا می‌کنی، گفتی بچه‌ی کجایی؟

مسافر جوان گفت:

- طرفای غرب.

اتومبیلی با چراغ گردان مقابل آنها توقف کرد. اگر پیرمرد چهره مسافر جوان را می‌توانست ببیند؛ می‌دید که ترس و دلهره چهره‌اش را دگرگون کرده. پسر جوان هر لحظه انتظار داشت یک نفر از ماشین پیاده شود و با پوتین لگدی زیرباسنش بکوبد و یقه‌اش را بگیرد و او را از زمین بلند کند. شخصی از سمت شاگرد شیشه را پایین داد و پرسید:

-آشغال داری؟

پیرمرد برخاست و در گاراژ را باز کرد چندین گونی دربسته با انبوهی از کارتن‌های پاره کنار در بود مسافر جوان با عجله درپی پیرمرد برخاست و گونی‌ها را روی ماشین زباله شهرداری انداخت، کارگر شهرداری که از زحمتش کم شده بود و از ماشین پیاده نشده بود چندین بار از او تشکر کرد بعد خیلی آهسته از مقابل گاراژ دور شد. پیرمرد که چالاکی مسافر جوان را دیده بود گفت:

-خیلی فرزی، معلومه اهل کار و زندگی هستی، هرچند اونام که افتادن تو کار خلاف اولش مثل تو صاف و صادق بودن. جوهره داشته باشی همین جا دستتو بند می‌کنم. پارسال ضمانت یک جوونی رو کردم. آخرش با برداشتن پولای گاو صندوق دست مزدمو داد. دور از جون شما هم سن و سال و هم شکل و قیافه خودت بوده ولی گذشت و رفت هر چی باشه ما بچه‌ی تیردوقلوی تهرونیم، هنوز دنده پهنیم اگه قرار بود با یک زخم، کرم به جونمون بیفته اینقدر دوام نداشتیم. با این‌که پیرمردیم نیمه شعبان بیا اینجا ببین چطوری این خیابون را چراغونی می‌کنم، یکی از اون بی‌دین و ایمون‌های لامصب حاضر شد به پول اون روز یک میلیون پول بده که دست از این کار بردارم ولی قبول نکردم، میدونی یک میلیون پول اون روز یعنی چی؟ یعنی هرچی گاراژ توی «شوش» و «فداییان اسلام» بود می‌شد بخری!

مرد جوان چشمانش گرم شده بود و حالتی نیمه چرت داشت اما هرگاه به حالت خواب فرو می‌رفت، یا باد سردی توی صورتش می‌زد و او را به هوش می‌آورد یا رشته باریک دودی توی دماغش می‌رفت و او را از خواب می‌پراند. پیرمرد گفت:

- پاشو بریم تو اتاق من بگیر بخواب تا صبح بشه ببینیم چی کار برایت می‌تونم بکنم، پاشو پسر خوب می‌خوام تو دیگه پیش صاحب کار رو سفیدم کنی.

مرد جوان برخاست و به دنبال پیرمرد داخل گاراژ شد. پیرمرد کلید را به قفل در دفتر گاراژ انداخت و در را باز کرد. هرمی که بوی صندلی و چرم می‌داد بیرون زد. در انتهای دفتر اتاقی بود که همه چیزش حتی تخت آن کهنه و من درآوردی بود.

هنوز لحظاتی از وارد شدن آنها نمی‌گذشت که دو گلوله با اسلحه‌یی که مجهز به صدا خفه کن بود شلیک شد. سر و صدای کارگران و ماشینهای سنگین که در گاراژ بودند باعث شد که کسی صدای ضعیف گلوله‌ها را نشنود.

فردا صبح که کارمندان دفتر را باز کردند، در گاو صندوق باز بود و جسد بی جان پیرمرد کف اتاقش افتاده بود. هر دو گلوله به پای پیرمرد اصابت کرده بود!

■

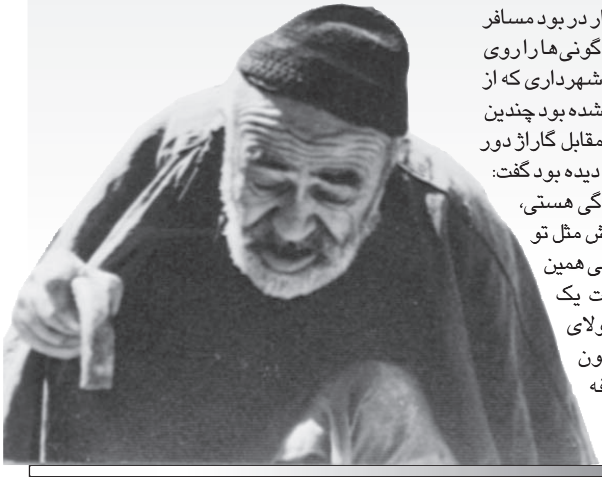

چهار هزار و سیصد و... خرده‌ای

نوشته: مریم یوسفی از غازیان ـ بندرانزلی

محبوب من! کاش می‌شد باز هم برگردم تا باز هم مثل آن قدیم‌ها با تو باشم و برای تو، ولی حالا که برمی‌گردم و به پشت سرم نگاه می‌کنم می‌بینم هیچ پلی نمانده است. خودت که دلیلش را بهتر می‌دانی همیشه فکر می‌کردم اگر بیایم اینجا، پولدار می‌شوم، خوشبخت می‌شوم. حالا پولدار شده‌ام اما خوشبخت نه! آخر خوشبختی آن چیزی نبود که همیشه تصورش را داشتم. ولی خودمانیم تو هم هیچ وقت از من حمایت نکردی، هرگز هنرم را، کارم را، حرفه‌ام را باور نداشتی حالا اینجا خیلی تحویلم می‌گیرند کارم حسابی گرفته است یک هنرمند حرفه‌ای شده‌ام انصافاً هم خوب برای این غربی‌ها فکر می‌کنم. اما باور کن هنوز ایرانی‌ام. به خدا هنوز طعم غذاهای ایرانی را فراموش نکرده‌ام. هنوز شکل و شمایلم شرقی است، هنوز روی سجاده می‌نشینم. به خدا هنوز رکوع و سجود را فراموش نکرده‌ام.

چهار هزار و سیصد و پنجاه و یک روز است که فکر می‌کنم فردا آخرین روز است. کاش تو هم دست از این لجبازی بر می‌داشتی و می‌گذاشتی که برگردم تا باز هم برای تو باشم اما تو هرگز پشت من نبودی هرگز حمایتم نکردی. حالا این خارجی‌ها دارند حمایتم می‌کنند اینها ارزش هنرم را خوب فهمیده‌اند. نگران من نباش اینجا همه چیز دارم فقط دلم برای تو تنگ می‌شود.

چهار هزار و سیصد و پنجاه و یک روز است که فکر می‌کنم فردا برمی‌گردم اما نمی‌شود. یادت که هست دلم نمی‌خواست بروم، مجبور شدم. حالا اینجا پولدار هستم، حرفه‌ای هستم، هنرمندم فقط دل تنگ توام. اینجا همه چیز خوب است فقط تو نیستی.

چهارهزار و سیصد و پنجاه و یک روز است که فکر می‌کنم امروز آخرین روز است، چهار هزار و سیصدو پنجاه و یک روز است که فکر می‌کنم فردا برمی‌گردم و هنوز چهار هزار و سیصد و پنجاه روز است که به عشق تو تمام نمازهایم را شکسته می‌خوانم.

پس به امید دیدار. ایران من. آنکه هرروز به عشق تو نماز عشق می‌گذارد؛ یک ایرانی غریب که راهم نمی‌دهی.

من اینجا همه چیز دارم فقط تو را ندارم. تنها یادگارت را اما، هنوز کنار پنجره گذاشته‌ام و هرروز آبش می‌دهم. خیلی بزرگ شده چند بار هم قلمه‌اش زده‌ام. یکی دوبار هم داشت خشک می‌شد اما نگذاشتم. آره خوب فهمیدی همان شمعدانی قرمز را می‌گویم. وقتی داشتم می‌رفتم یک قلمه کوچکش را از توی باغچه برده بودم. اولش با آب و هوا سازگار نمی‌شد، هرچند ریشه‌هایش را توی خاک باغچه خودمان فرو کرده بودم. اما حالا او هم مثل من عادت کرده. دیشب که می‌خواستم بخوابم حافظ را برداشتم و به یاد تو تفألی زدم. می‌دانی کدام غزل آمد؟

«روز وصل دوستداران یاد باد
یاد باد آن روزگاران یاد باد
گرچه یاران غافل‌اند از حال من
از من ایشان را هزاران یاد باد»

صبح هم در تمام طول مسیرم - که هرروز تا محل کارم پیاده طی می کنم - انگار این غزل توی مغزم مثل پتک می‌کوبد خیابان‌ها اینجا همه قشنگ و پرزرق و برق است. همه چیز تمیز و زیباست. همه چیز هم فراهم است اما یکی از این خیابان‌های زیبا و لوکس هم نمی‌تواند یاد آن کوچه تنگ و باریکمان را از سرم بیرون کند. نمی‌دانم چرا آمدم اینجا، شاید این بزرگترین حماقت عمرم باشد و شاید هم بهترین کاری باشد که تا به حال برای خودم کرده‌ام به هرحال دیگر راه برگشتی نیست. و خود کرده را تدبیر نیست...

حالا چهار هزار و سیصدو پنجاه و یک روز است که فکر می‌کنم فردا آخرین روز اقامتم است. نمی‌دانی چقدر تنهایم. هنوز هم مجردم. هنوز ازدواج نکرده‌ام. آخر این دخترهای غربی را دوست ندارم. دلم نمی‌خواهد بچه‌هایم شکل این خارجی‌ها باشد و زبان مادریشان فارسی نباشد. ■

تپش

نوشته: سیدرضا تولایی زاده از صادقیه تهران

-هوا ابری بود و باران نم نم می‌بارید. زمین خیس و لغزنده شده بود. باران پاییزی سردی هوا را دو چندان کرده بود. دلش مثل آسمان گرفته بود و غم سنگینی را در وجودش حس می‌کرد. قدم هایش به کندی جلو می‌رفت و بر خلاف روزهای گذشته نمی‌خواست زود به خانه برسد. حوصله‌ی گشت وگذار هم نداشت.

-چند روزی بود مادرش در بستر بیماری افتاده بود و برای اینکه وضع ناگواری پیش نیاید و آسیب بیشتری نبیند او را به بیمارستان برده بودند. دکترها گفتند اگر تا ۴۸ ساعت دیگر ـ یعنی فردا ـ تپش قلبش طبیعی نشود، باید قلب مادر را جراحی کنند؛ و خود پزشکان اعلام خطر کرده بودند!

-هر روز بعد از تعطیل شدن مدرسه به اتفاق پدر و خواهرش سراغ مادر می‌رفت. او را می‌دید و تا ساعتی که می‌شد و پرستاران اجازه می‌دادند پیش او می‌ماند. ولی امروز، پدرش نیامده بود!

-آخرین لحظاتی را هم که می‌توانست بیرون از منزل به سربرد، به سرعت گذشت. ریزش باران تند شده بود. به ناچار کلید زنگ خانه را فشار داد. دل صاف و نازکش شکسته بود. با این حال مواظب بود تا دیگران به دلتنگی او پی نبرند.

-از پله‌ها بالا رفت. در اتاق را باز کرد و در آستانه در قرار گرفت. اما هنوز پایش را داخل نگذاشته بود که خواهر کوچکترش دوان دوان جلو آمد و با خوشحالی، فریاد زد: داداش مژده بده! حدس بزن کی آمده؟!

-فضای خانه نورانی شده بود. شادی را در صورت پدر و خواهرش می‌دید. به هیجان آمد. قلبش به تپش افتاد؛ چرا که قلب مادر ـ در کمتر از ۲۴ ساعت به تپش افتاده بود. ■

مریم یوسفی ـ بندرانزلی: غازیان

دختر خوب وقتی یک قصه از کسی چاپ می‌شود، به قصه دیگرش که پاسخ نمی‌دهیم. یا اگر این هفته چاپ شد، قصه هفته آینده‌اش ـ اگر قابل چاپ نباشد ـ پاسخ هم نخواهد داشت. و اما از گله‌هایت بگذریم و به قصه‌هایت برسیم. همانطورکه با دیدن قصه «من و فریدون» تو، بابت طولانی بودنش کفرم درآمد، اما با خواندن داستان کوتاه «چهار هزاروسیصد و خرده‌ای» خستگی از تنم درآمد؛ عجب قصه‌ای؟! سوژه عالی، جذابیت ۲۰، پرداخت کاملاً داستانی، شخصیت‌پردازی ممتاز! تو که اینطوری می‌نویسی، چرا من و فریدون، را طولانی می‌نویسی؟ منتظر داستان‌های اینگونه‌ات هستم.

امیر مهدی نورآقایی ـ بامداد ـ
از روستای چهازکتی، قائمشهر

عجب است؛ گویی هر از گاهی نویسندگان «قبلاً کار چاپ شده» صفحه قلمرو داستان، دست به دست هم داده و مخصوصاً قصه‌های بلند برایم ارسال می‌کنند تا مارا «مگسی» کنند؛ آقای «بامداد» خان «شراره نگاه» شما یک قصه خوب و حرفه‌ای بود، اما بلند بود، منتظر آثار کوتاهت هستم.

م ـ هـ ؛ از اراک

«آن روز» شما را دیدم؛ پسر خوب حوصله داری؟ «آن روز» شوم و لعنتی در دانشگاه تمام شد ـ اگر چه یادش تا ابد ماندگار خواهد ماند ـ اما انگار حوصله دردسر داری؟ جان مادرت ما را درگیر نکن که اصلاً توانش را ندارم! در ضمن دفعه دیگر که قصه نوشتی، سعی کن نثرت را یکدست کنی، یا محاوره ای و یا کتابی.

زهرا نظریان آزاد ـ ۱۷ ساله از تهران

«بله» شما را دیدم. نثر خوب و پخته‌ای دارید که نشان از «قصه خوان» بودن شما می‌دهد. اما کارتان به لحاظ تکنیک ضعیف بود، در واقع قصه‌تان خیلی «گنگ» بود. هم گنگ و هم تا حدی غیرقابل باور؛ بلند شدن عروس از سر سفره عقد و دوباره برگشتنش، اولاً که یقیناً یک دلیل قوی و محکم و خواننده پسند می‌خواهد، ثانیاً این دلیل باید برای خواننده روشن و آشکار باشد، در صورتی که شما در «بله»تان فقط می‌گویید عروس رفت و توی کوچه‌ها لباسش کثیف شد و برگشت و دوباره سر سفره عقد نشست و «بله» گفت، عجب داماد خوش غیرتی که او هم اعتراض نکرد!! این سؤالها باید برای خواننده پاسخ داده شود!

سیدعباس اعتصامی ـ ۱۹ ساله از اصفهان

آقا سید باور کن مقدمه داستانت ـ یعنی همان نامه معارفه ـ از خود قصه کاملتر و باحال‌تر بود! چرا که تصور می‌کنم به احتمال زیاد، صفحه دوم «حضور» را اشتباهی پست نکرده‌ای! البته امکان دارد که بگویی «قصه در پایان صفحه اول تمام می‌شود» که در آن صورت معروضم که قصه‌ات «ابتر» بود. اما تکنیک «موزائیکی» که با تلاوت نماز و روایت قصه همراه بود، کار قشنگی بود. منتظر قصه‌های بهترت هستم.

پیده فرزادی ـ از اصفهان

البته اگر سن و سالت را نوشته بودی بهتر می‌شد داستانت را نقد کرد، اما با این اوصاف فقط باید بگویم؛ حتماً به کتابهای آموزش قصه نویسی مراجعه کن.

لیلا محمودیان ـ از اصفهان

«اختلاف سطح» شما خوب بود. قابلیت چاپ هم داشت اما... اما وقتی خودتان به خودتان بی‌احترامی می‌کنید و قصه‌تان را روی برگه‌های سررسید و تقویم که مدرج و شلوغ است و دو خط بالا و دو خط پایین است می‌نویسید، لابد از من انتظار ندارید که برای رعایت احترام شما، قصه را چاپ کنم؟ درست است؟!

در جنگ اساس فریفتن حریف است، لاجرم زره پنهان من، آن پوست روباهی است که بر تن کرده‌ام ● نیچه

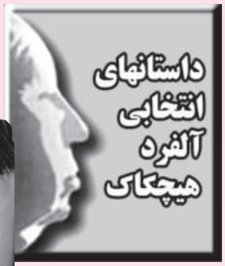

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

مرد ریش بلند!

وقتی متوجه اشتباه و حواس‌پرتی خود شدم که دیگر خیلی دیر شده بود و فرصت جبران آن نبود. با اتومبیل وارد اتوبان شده بودم و دیگر نمی‌توانستم از وسط راه دور زده و بازگردم. اسناد و اوراق مربوط به اتومبیل همچنین گواهی‌نامه رانندگی من در جیب لباسهای دیگرم مانده بود و چون عجله داشتم باریش نتراشیده و یک روپوش آبی رنگ پشت فرمان نشسته و حرکت کرده بودم. روی صندلی عقب اتومبیل چند تا پلاک ماشین افتاده بود که با تکان خوردن ماشین سروصدا راه می‌انداختند. این پلاکها مربوط به اتومبیل همسرم می‌شد که حالا اسقاط و غیرقابل استفاده شده بود و ما مراتب را به پلیس اطلاع داده بودیم و حالا پلاکهای آن را کنده و با خود می‌بردم تا در شهر «ورتسبورگ» به پلیس محلی که اتومبیل در آنجا شماره شده بود، تحویل دهم ولی از بس صبح عجله داشتم، فراموش کرده بودم که کیف اسناد و مدارک شناسایی و بدتر از همه کیف پول خود را بردارم و فقط چند سکه و مختصری اسکناس در جیب داشتم. البته من خارج از خانه به پول احتیاجی نداشتم اما به هرحال فکر می‌کردم که اگر احیاناً مرتکب یک خلاف رانندگی شوم و پلیس مرا متوقف کند، اولاً گواهی‌نامه را با خودم ندارم، ثانیاً پول هم ندارم که جریمه را بپردازم و از این بابت خیلی ناراحت بودم.

کنار اتوبان یک نفر ایستاده بود و با دست علامت می‌داد که بایستم. او مرد جوانی بود با موهای مشکی بلند که باد آنها را پریشان کرده بود. قد بلندی داشت و ریش بلندی هم به سبک هیپی‌ها گذاشته بود.

قیافه او خیلی تعریف نداشت، ولی سر و وضع من هم آن روز بهتر از او نبود. به همین خاطر اتومبیل را نگه داشتم و او سوار شد و گفت:

-«ورتسبورگ» می‌روید؟

صدای او نازک و شبیه خانمها بود. تعجب کردم اما خب خیلی مردها صدایشان نازک و زنانه است. به هرحال با تکان دادن سر به سؤال او جواب مثبت دادم و به حرکت خود ادامه دادم. او پالتوی پوست روشن پوشیده بود که آستین‌های آن خیلی بلند بود. گویی خیاط در اندازه‌گیری دستهای او دچار اشتباه شده بود.

بعد از کمی رانندگی پرسیدم:

-دانشجو هستید؟

او سر خود را به علامت نفی تکان داد. دوباره سؤال کردم:

-پس حتماً سرباز هستید و برای مرخصی آمده‌اید؟

جوان به طرف من برگشت و گفت:

-باز هم اشتباه کردید.

صدای او شبیه پسربچه‌ها بود. از پرچانگی و فضولی خودم خجالت کشیدم و دیگر چیزی نپرسیدم. به این ترتیب ده دقیقه گذشت و سکوت میان ما حاکم بود. کم‌کم به یک راه فرعی نزدیک می‌شدیم. در این موقع ناگهان مرد جوان به حرف آمد و با لحن آمرانه‌ای گفت:

-به طرف جاده فرعی بروید و از آنجا مرا به شهر «کاسل» برسانید.

از لحن آمرانه او تعجب کردم و با خودم گفتم «عجب آدم از خودراضی و بی‌معنایی است» ولی وقتی به طرف او برگشتم، لوله تپانچه او را روی شقیقه‌ام دیدم.

تپانچه او حقیقی بود و تهدیدش جدی به نظر می‌رسید. او که تردید مرا دید گفت:

-مقاومت نکن وگرنه مغزت را پریشان می‌کنم.

مقاومت فایده‌ای نداشت و خطرناک بود. به همین خاطر چراغ راهنمای اتومبیل را زدم و با احتیاط وارد جاده «کاسل» شدم. و بعد برای آنکه بفهمم منظور او از این کار چیست و مرا به کجا خواهد برد، گفتم:

-شاید علاقه‌مند باشید بدانید که بنزین ماشین زیاد نیست و راه زیادی نمی‌توانیم برویم.

اما او جوابی به من نداد و آینه جلو را به سمت خود کشید و آن را تنظیم کرد و به دقت پشت سر را زیرنظر گرفت، گویی می‌ترسید کسی ما را تعقیب کند. به این ترتیب من به دست یک مرد مسلح که معلوم نبود چه کاره است اسیر شده بودم. از تصور این واقعه دچار وحشت و نگرانی زیاد شدم و بر خودم می‌لرزیدم و قطرات عرق را روی پیشانی‌ام احساس می‌کردم. از خدا می‌خواستم که یک اتومبیل پلیس را می‌دیدم و با علامتی آنها را متوجه وضعیت خود می‌کردم. البته اگر می‌توانستم علامت بدهم بقیه ماشین‌های درحال حرکت هم متوجه می‌شدند.

جلو من با فاصله زیاد یک وانت حرکت می‌کرد. بر سرعت خودم افزودم تا به چند متری وانت رسیدم. به دنبال فرصت بودم تا توجه راننده وانت را به سمت اتومبیل جلب کنم. از چند لحظه که مرد جوان تپانچه خود را وارسی می‌کرد، استفاده کردم و کلید چراغهای راهنمای ماشین را آهسته روشن کردم. امیدوار بودم که راننده وانت متوجه علامت بشود و کاری کند، اما چند ثانیه بعد وقتی جوان از امتحان تپانچه خود دست برداشت، گفت:

-حقت هست که مغزت را پریشان کنم، ولی این مرتبه چشم می‌پوشم. فوراً چراغهای راهنما را خاموش کن و از وانت سبقت بگیر!

ناچار چراغها را خاموش کردم و از وانت سبقت گرفتم. راننده وانت وقتی مرا دید، با کمال تعجب برگشت و مرا نگاه کرد و با انگشت به سر خود زد، یعنی من دیوانه‌ام که بی‌دلیل چراغ راهنما را روشن کرده‌ام.

پلاکهای شماره ماشین از روی صندلی عقب اتومبیل براثر تکانهای اتومبیل به سروصدا درآمد. مرد جوان برگشت و به صندلی عقب نگاهی انداخت. یکی از شماره‌ها را برداشت و نگاهی به آن کرد و با کنجکاوی پرسید:

-خب این پلاکها را از کجا آوردی؟

-من که از فضولی او ناراحت بودم، جواب ندادم و او با لبخند گفت:

-نکند آنها را دزدیده باشی؟

از سؤال او تعجب کردم و از اینکه او مرا مثل خودش فرض کرده کم مانده بود با او درگیر شوم که ناگهان فکری به ذهنم رسید و گفتم:

-بله... اگر راستش را بخواهی این ماشین هم دزدی است.

-از کجا دزدیده‌ای؟

-از کنار جنگل «شیتگر»!

-چطور توانستی آن را بدزدی؟

ناچار بودم دروغ بگویم. پس داستانی سرهم کرده و گفتم:

-اتومبیل کنار جاده توقف کرده بود و صاحب آن کنار اتومبیل مشغول هواخوری بود. کسی آن اطراف دیده نمی‌شد. من آهسته به او نزدیک شدم و اسلحه خود را به طرف او گرفتم.

او حرف مرا قطع کرد و گفت:

-کدام اسلحه؟

-داخل آن کیف است.

مرد جوان به سرعت کیف را برداشت و آن را باز کرد و تپانچه کوچکی را بیرون آورد و گفت:

-با این تپانچه قلابی و بازیچه توانستی او را تهدید کنی و اتومبیل را بدزدی؟

-بله، او را غافلگیر کردم. در آن وضع برای مرد امکان نداشت که بداند تپانچه حقیقی است یا قلابی.

-عجب حقه‌بازی هستی؟.... آیا زیاد از این کارها می‌کنی؟

با تکان دادن سر به او جواب مثبت دادم.

-پس تو هم مثل من یک دزد حرفه‌ای هستی، اما چرا این موضوع را زودتر نگفتی؟

-آخر تو مرا غافلگیر کردی و مجال ندادی... راستی تو در چه دزدیهایی تخصص داری؟

-در سرقت جواهرات...

بعد تکمه‌های پالتوی خود را باز کرد دست خود را به طرف موهای سیاه سرش برد و گوشه‌ای از آن را گرفت و کشید. با کمال تعجب دیدم که کلاه‌گیس سیاه رنگی در دست اوست و از زیر این کلاه‌گیس موهای اصلی او که بور بود، پدیدار شد. تعجب کردم که چطور موهای سرش بور ولی موهای ریشش سیاه است که ناگهان او دست برد و ریش مصنوعی خود را برداشت. او زن جوان و لاغری بود. و آرام گفت:

-بله اسمم «لی‌لی» است!

و بعد تپانچه‌اش را در جیب پالتویش گذاشت و من نفس راحتی کشیدم و گفتم:

-کاروبار تو بهتر از من است. حتماً مقدار زیادی جواهرات دزدیده‌ای و الان با خودت داری ولی من بیچاره فقط این ماشین قراضه را دزدیده‌ام.

کلمه اتومبیل قراضه دزدی زن جوان را به خود آورد و فریاد کشید:

-راستی اگر پلیس این اتومبیل را ببیند حتماً آن را متوقف می‌کند و آن‌وقت من هم به تله می‌افتم.

-ممکن است!

-پس فوراً نگه دار! من نمی‌خواهم در خطر بیفتم. پیاده می‌شوم تا وسیله دیگری پیدا کنیم.

جواب دادم:

-هرطور که میل داری!

بعد اتومبیل را کنار جاده برده و در گوشه‌ای متوقف کردم. خودم هم با او پیاده شدم تا تصمیم خود را عملی کنم.

«لی‌لی» دگمه‌های پالتویش را بست و به من گفت تا سوار شوم و پی کار خودم بروم. نگاهی به آستین‌های بلند پالتوی دزدی او که دستهایش از آن بیرون بود، کردم. فکری به خاطرم رسید. اگر انتهای آستین‌های او را می‌گرفتم، دستهای او بسته می‌شد و من به راحتی می‌توانستم او را دستگیر کنم.

با یک حرکت ناگهانی همین کار را هم کردم. با یک دست انتهای دو آستین او را گرفتم و با دست دیگر تپانچه را از جیب پالتویش بیرون آوردم، بعد دستهای او را بستم و او را به طرف اتومبیل بردم و سپس به سمت «ورتسبورگ» حرکت کردم و در آنجا او و جواهراتی را که ربوده بود، تحویل پلیس دادم.

در آنجا فهمیدم که پلیس مدتها بود در جستجوی این سارق زبردست بوده، و به همین دلیل به من جایزه دادند.

چند روز بعد از طرف پلیس ورقه جریمه‌ای برای من رسید. این جریمه بابت شکایت راننده وانت از من بود. او به پلیس اطلاع داده بود که من در اتوبان به خاطر تفریح و سرگرمی از چراغ راهنما استفاده کرده و او را بدون جهت گمراه نموده‌ام.

پلیس نیز مرا محکوم به پرداخت صد مارک جریمه کرده بود!

■

دکتر سیده شاهد شعاری

جراح و متخصص زنان، زایمان و نازایی
دارای بُورد تخصصی

مراقبتهای دوران بارداری، مشاوره قبل و بعد از ازدواج، پیشگیری از بارداری، انجام تستهای تشخیص سرطان، انجام زایمان طبیعی و سزارین، سقط‌های تکراری، انواع جراحیهای ترمیمی و پلاستیک زنان، کرایوتراپی (فریز) و درمان عفونتها طرف قرارداد با بیمه های خدمات درمانی، تأمین اجتماعی و نیروهای مسلح

تلفنهای تماس: ۲-۶۸۹۷۶۸۱ و ۳-۴۷۲۳۱۱۱

برداشتن خال، زگیل، میخچه، جای زخم، توده و دیگر ضایعات پوستی
رفع خالکوبی (تاتو)، لک، کک و مک، موهای زائد، و ختنهٔ اطفال
بدون نیاز به جراحی و بدون باقی گذاشتن جای زخم

با قیمت مناسب

توسط دکتر طاهری متخصص جراحی عمومی

خیابان قصرالدشت تقاطع بوستان‌سعدی شماره ۴۲۷
تلفن ۲ -۶۸۹۷۶۸۱

حتی تضمینی

انستیتو ترمیم مو **گلهای تهران**

- سیستم تدریجی STEP BY STEP
- شبکه‌ای NET WORK
- سیستم HARE CLUB بصورت مستقیم

نشانی: پل سید خندان، ابتدای سهروردی شمالی کوچه حاج حسنی، شماره ۳۰
تلفن: ۸۷۶۶۰۳۹ - ۸۷۶۷۰۶۴ همراه: ۰۹۱۱۲۴۴۲۵۵۸ - ۰۹۱۳۲۰۶۶۹۵۷

دندانپزشکی زیبایی

سفید کردن دندانها ـ بستن فاصله نامناسب بین دندانها ـ ردیف کردن بدون ارتودنسی ـ اصلاح طرح لبخند ـ روکشها و لامینت های چینی ـ بریج های بدون فلز ـ برداشتن سیاهی لثه ـ نگین دندان

شهرک غرب ۸۳۶۱۰۰۱

فرصت استثنایی

در جزیره کیش (شهرک صدف) و هشتگرد
پیش فروش آپارتمان در جزیره کیش و هشتگرد
با اقساط ۲ ساله و وام بانکی

تعاونی انبوه‌سازی
مسکن‌سلام

۸۳۲۱۸۵۵-۷

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مودرایران
- ✓ روش تین اسکن ازآمریکا
- ✓ زیرنظرمتخصص ترمیم مواز کانادا
- ✓ ازیکصد تارمو تایکصدهزار تارمو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰-۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۳۱۲۴-۸۸۹۹۸۲۸

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

ترک اعتیاد موفق و پایدار

توسط پزشک عضو انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا
با راهنمای ۱۲ گانه و پیشگیری از عود (کتاب)

تلفن تماس جهت هم میهنان عزیز در سراسر کشور اصفهان (دو خط) ۶۲۶۴۸۷۱ـ ۰۳۱۱

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپایی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می‌گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوایی یک ساعته با پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می‌گردد

خیابان آزادی. خیابان جیحون. داخل جیحون. چهارراه طوس. سمت چپ. داخل طوس. پلاک ۲۳۰

تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶ ـ ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ ـ ۶۸۳۴۴۰۱ ـ تلفن ۶۰۰۴۷۳۴ ـ ۶۰۵۰۴۹۱

اطلاعات هفتگی

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۵۰۷

زندگی بدون کار، مردن پیش از وقت است • گوته

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۱۱

۱. خانم اعظم السادات محبی‌راد - تهران

۲. آقای احمد رازدار - شیراز

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جدول اطلاعات عمومی

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

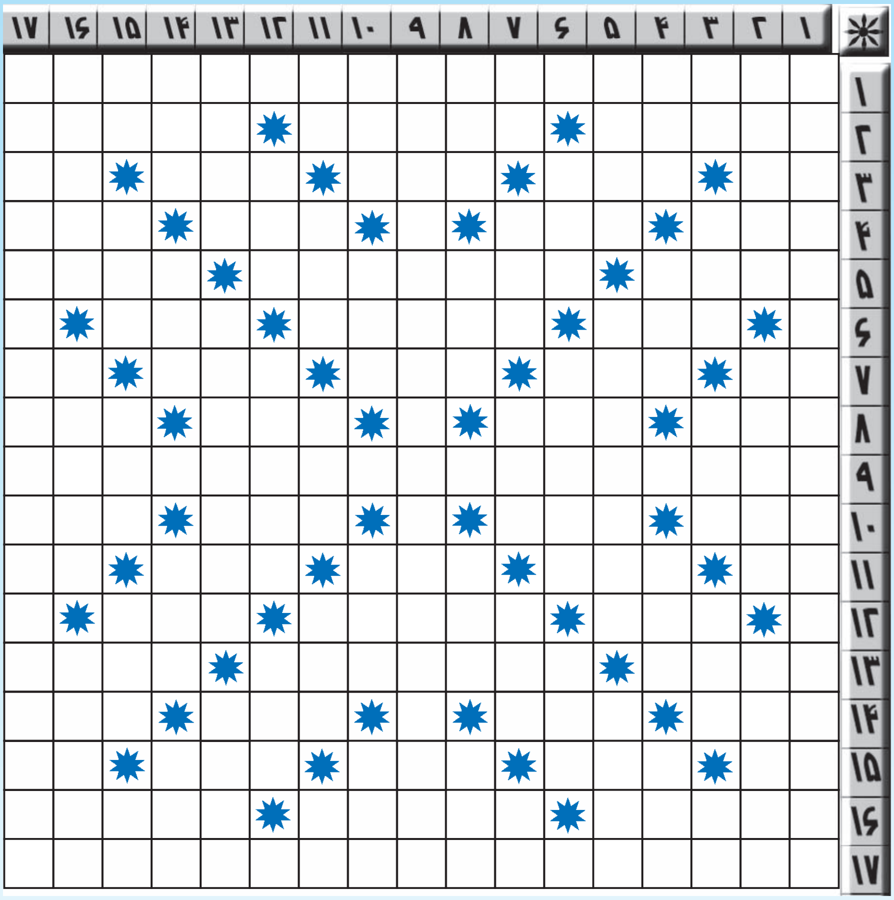

افقی:

۱. ادیب خوشنام گواتمالایی که با اثری چون «مردان ذرت» شهرت جهانی پیدا کرد ۲. بی‌بهره ماندن و یا منع کردن است - نام فامیل نمایشنامه‌نویس نامی ایرلندی و خالق اثر «تصویر دوریان‌گری» و «سالومه» که از شاهکارهای اوست - ادیب و شاعر بزرگ هندی که «باغبان» یکی از آثار او می‌باشد ۳. مقاش بدون «اش»! - سنگ زدن - سپهر و گردون - حلقه کوچک با قلاب که به لباس می‌دوزند - بالای هر چیز ۴. گردن زن غلات - زمین و ساختمان - یکی از دستگاههای موسیقی ایرانی - ایمان را از بین می‌برد همان‌طور که آتش هیزم را ۵. لگام اسب - شاعر و نویسنده برجسته روسی که در چهارده سالگی منظومه «اهریمن» را سرود - از قطبهای پیل الکتریکی ۶. حکمت ارسطو - سلطانی که از مور حکمت‌ها آموخت - قطار بدون آن حرکت نتوان کرد ۷. در نمک جلوگیری می‌کند از گواتر - بجا آوردن عهد و پیمان - اثری از شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا - بهره و منفعت علامت نداشتن ۸. در اصطلاح بانک تفاوت بین قیمت واقعی پول و قیمتی که در بازار خرید و فروش می‌شود - زمین پرآب و علف - هنر انگلیسی - جوانمردی و بخشش ۹. شیمیدان و نابغه متدین قرون اولیه اسلام که تألیفات بسیاری دارد و «اصول علم شیمی» او سالها در اروپا تدریس می‌شد ۱۰. وجه مشترک اسب و شیر - فرومایه - خالص و بدون غل و غش - خراسان قدیم ۱۱. ریشه - شهر و بندری زیبا و توریستی در فرانسه - حیوان مسابقه‌ای - جامه جنگی درعهد گذشته - برابر و مساوی ۱۲. واحد اندازه‌گیری طول - رهبر قوم «هون» و ملقب به بلای آسمانی - کور آن مشکل باز شود ۱۳. همینطور هم بازیکن معروف و گرانقیمت انگلیسی که در تیم اسپانیا بازی می‌کند - رسته‌ای از گیاهان معروف به چلیپاییان - در کنار کره در سر سفره صبحانه قرار گرفته ۱۴. توده گندم - طرح ناموفق و فراموش شده دبیرستانها - نوعی خواهر و برادری - دیدنی نظامی ۱۵. تیر پیکاندار - سالی که گذشت - فرقه‌ای در کشور هند - کدام زنی آن را تحمل می‌کند - نقشه خارجی ۱۶. نام برادر رستم تهمتن - مخترع آلمانی دستگاه «تاکسیمتر» - میوه خوشمزه و آبدار پاییزی ۱۷. اثری جالب و فراموش ناشدنی از نویسنده و گزارشگر بزرگ آمریکایی که در سال ۱۹۵۴ میلادی موفق به دریافت جایزه نوبل گردید.

عمودی:

۱. شاعری بزرگ که چون «شهریار» در آذربایجان شرق شهرت فراوان دارد ۲. بیماری که براثر بیماری کبد و اختلال عمل آن و ماندن صفرا در خون بروز می‌کند - از ساختمانهای بزرگ مراقبت می‌کند - آشیانه مرغان ۳. ناپیدا - پدر زال و جد رستم پهلوان اساطیری کشورمان - خطا کردن در اصطلاح فوتبال - آشکار و پراکنده - تخم مرغ انگلیسی ۴. شهری در استان فارس - روییدن - به خواب شدن - کشوری در آمریکای لاتین با مرکزیت «لیما» ۵. ستارگان - رب‌النوع زیبایی در یونان عهد باستان - کاسته شدن ۶. مردم کشورها - از جنگهای اسکندر مقدونی با ایرانیان - جوهر مرد ۷. اطراف کره زمین را فرا گرفته - باغچه کوچک کاشت سبزیجات - مقتل امیرکبیر - گندم له شده - گفتگوی خودمانی ۸. در غربت بهتر توان زد - گوسفند ماده - چین و چروک لباسها را از بین می‌برد - خانه بزرگ ۹. پزشک آمریکایی و برنده جایزه نوبل پزشکی در سال ۱۹۴۴ میلادی ۱۰. غربال کوچک - نام یکی از آهنگهای موسیقی ایرانی - تصدیق خودمان - گیاهی از تیره پنیرکیان که در ساقه‌های آن در زیر پوست رشته‌هایی وجود دارد که به آسانی جدا شده و از آن گونی و طناب دیگر می‌بافند ۱۱. آب‌بند - حیوان پرقدرت کویری - آرنج - خدا نکند هیچ‌گاه به مال و کشاورزی بخورد - نوعی بی‌هویتی غربی برای جوانان ۱۲. نوعی ماهی دریای خزر - نگهبانی از کشور و مرزها به عهده دارد - اثری از نویسنده بزرگ فرانسوی «شاتوبریان» ۱۳. پوست دوز - برنده جایزه اسکار فیلم «یک نفر آن بالا مرا دوست دارد» - ورزش اتحاد روح و جسم ۱۴. گوسفند جنگی - مکر و حیله - از اشکال هندسی است - منطقه‌ای در کشور انگلیس ۱۵. نصف یکان - امیدواریم از آن شما همیشه خوب و خوش باشد - نقره - زدودن شاخه‌های اضافی درختان - یکی از سه خواهران «برونته» شاعره و نویسنده انگلیسی ۱۶. بلندترین قله جهان واقع در کشور نپال - در این زمستان سرد کاربرد دارد - نوعی نی مغزدار که از آن عصا و تعلیمی ساخته می‌شود ۱۷. اثری از «ساموئل تیلر کالدریچ» ادیب و شاعر بزرگ انگلیسی.

طراح: حسن چراغیان - روستای کوشه بردسکن

حل جدول شماره ۳۱۱۱

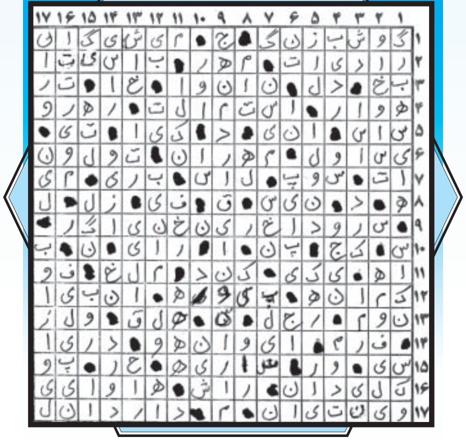

با هوش خود
کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

آیا می‌دانید؟

در اینجا پنج سؤال مطرح کرده‌ایم، آیا شما می‌توانید به آنها پاسخ دهید؟

۱ـ آیا می‌دانید کدام قاره بزرگترین و پرجمعیت‌ترین و مرتفع‌ترین قاره جهان است؟

۲ـ کوچکترین و کم‌جمعیت‌ترین قاره در کره زمین کدام است؟

۳ـ وسیع‌ترین خلیج جهان در کجا واقع شده است؟

۴ـ بزرگترین ایالت جهان در کجا و مساحت آن چقدر می‌باشد؟

۵ـ بزرگترین دریاچه روی کره زمین در کجا و چه نام دارد؟

نقاشی ناپیدا در میان اعداد

درمیان این اعداد و منظره جالب یک نقاشی ناپدید شده، برای اینکه بتوانید این نقاشی را درمیان این مناظر پیدا کنید و ببینید، باید مداد یا خودکاری برداشته از شماره (۱) تا شماره (۱۳۴) را از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم و دقیق با هم وصل کنید. پس از اتمام خط‌کشی این نقاشی ناپدید شده ناگهان در جلو دیدگان شما نمایان خواهد شد.

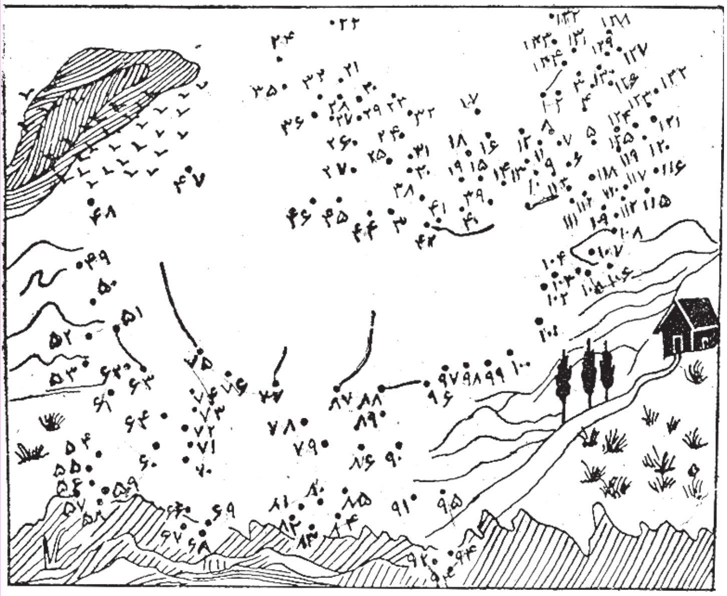

۹ میمون در باغ وحش

۹ میمون در باغ وحش سکونت داشتند، از این ۹ میمون دو میمون با هم دوقلو هستند. آیا شما می‌توانید این میمونهای دوقلو را دربین این میمونها پیدا و مشخص کنید؟

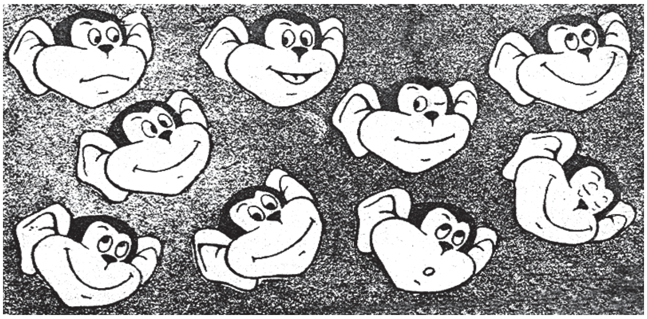

دوازده کلید و سه جاکلیدی

در این تصویر شما دوازده کلید را ملاحظه می‌کنید و سه جاکلیدی، آیا می‌توانید پاسخ دهید از این دوازده کلید، سه کلیدی که به ترتیب در جاکلیدی‌های (الف) و (ب) و (س) می‌تواند قفل در را باز کند کدام‌یک از این کلیدها می‌باشد؟

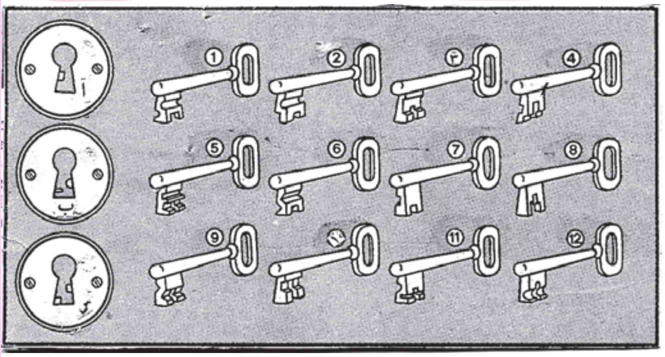

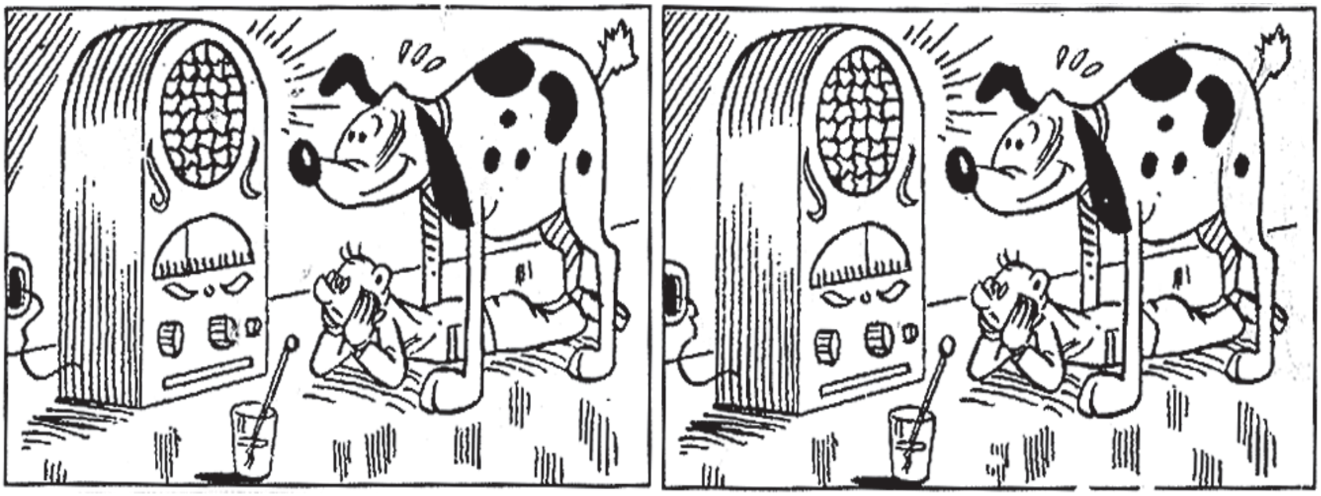

پخش خبر جالب از رادیو

رادیو خبر جالب و هیجان‌انگیزی را پخش می‌کرد، خبر این بود که بالاخره پس از جستجوی فراوانی «صدام» رئیس جمهور مخلوع و دیکتاتور عراق در یک سوراخ موش پیدا و دستگیر شد. مرد با دقت خبر را تعقیب می‌کرد که سگ او هم علاقه‌مند به شنیدن این خبر شد. پسر مرد که ذوق نقاشی داشت، این صحنه را کشید و بعد از روی نسخه اصلی یک کپی برداشت. وقتی دو نقاشی را با هم مقایسه کرد متوجه هفت اختلاف بین آنها شد. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۶۰

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:M Y _ erfan @ yahoo.com

گشتی در دنیای خبرها

اولین فیلم بلند سینمایی یک کارگردان ۱۸ ساله

نخستین ساخته سینمای برنا کازرانی کارگردان ۱۸ ساله سینمای ایران تحت عنوان **«رعد یک داستان زنانه»**، آخرین مراحل فیلمبرداری را در تهران پشت سر می‌گذارد. این فیلم به علت لوکیشن‌ها و مراحل سختی که دارد به صورت دیجیتالی فیلمبرداری شده که پس از اتمام مراحل آن برای تبدیل شدن به نگاتیو و نمایش آن در سینماها به یکی از کشورهای اروپایی فرستاده خواهد شد.

کازرانی در ۱۶ سالگی در سال ۱۳۸۰ با فیلم طلسم تقدیر پس از سمیرا مخملباف به عنوان جوانترین کارگردان سینمای ایران شناخته شد. او تاکنون فیلم‌های کوتاه طلسم تقدیر، سرآغازی دیگر، ۳.۲.۱ عینک، آهنگ، بازیچه، مشمولین، W.C و «۲۴ ساعت من» را ساخته است که برای فیلم «۲۴ ساعت من» برنده جایزه بهترین فیلم، بهترین بازیگر مرد و بهترین فیلمبرداری در فروردین ماه از کشور نپال (کاتماندو) شد.

عوامل فیلم عبارتند از:

(بازیگران به ترتیب حروف الفبا): یاسر بختیاری، صابر بختیاری، وحید توکلی، سهیل سبطی، امیرحسین خانقاهی، عقیل خدایار، هومن صالحی، دل آرا قلی زاده، برنا کازرانی، امیر محمودی اصل، بیتا محامدی، مهرداد هندی، حسام مصطفوی و نازنین آقایی‌نژاد در نقش «رعد».

نویسنده و کارگردان: برنا کازرانی، فیلمبرداران: مسلم خدایار، رحیم بشارت، روابط عمومی: مجتبی کازرانی.

خلاصه داستان:نازنین: می‌خواهم مرد بشم... اسمم؟.. رعد... از دختر بودن چیزی عایدم نشده که بخوام ادامه‌اش بدم.

فیلم ها به روایت گیشه

دختر ایرونی	۴۵ روز	۲۱۲ میلیون تومان
چشمان سیاه	۳۵ روز	۹۴ میلیون تومان
رقص در غبار	۳۵ روز	۱۴ میلیون تومان
خورشید مصر	۳۵ روز	۱۱ میلیون تومان
جنایت	۱۵ روز	۱۴ میلیون تومان
تب	۱۵ روز	۲۳ میلیون تومان

اخبار جشنواره فیلم فجر

«اولی»ها صف کشیده اند

در جشنواره فیلم فجر امسال فیلمسازانی که اولین تجربه‌شان را جلو دوربین برده‌اند، بیشتر از بقیه متقاضی شرکت در جشنواره هستند. از ۶۳ فیلمی که متقاضی حضور در جشنواره هستند، ۲۰ فیلم متعلق به فیلمسازانی است که اولین فیلم بلند سینمایی‌شان را ساخته‌اند.

آقا (امید بهکار)، آغاز دوم (مهشید افشارزاده)، انتظار (محمد نوری‌زاد)، باد به دستان (علیرضا کاهانی)، پروانه‌ها بدرقه می‌کنند (محمدابراهیم معیری)، زهر عسل (ابراهیم شیبانی)، راهی به روشنایی (محمد اعظمیان)، خداحافظ رفیق (بهزاد بهزادپور)، ساکنین سرزمین سکوت (سامان سالور)، مرد سنگی (محسن امیر یوسفی)، جایی دیگر (مهدی کرم‌پور)، اینک انسان (سیدجواد موسوی) و...

با آنکه زمان زیادی به جشنواره فیلم فجر نمانده، اما:

ترافیک فیلم ها در استودیوها بیشتر می شود

در مرحله تدوین

بابا عزیز (محمد ناصر خمیر)، برای دیگری (مهدی عسگرپور)، جایی برای زندگی (محمد بزرگ‌نیا)، سربازهای جمعه (مسعود کیمیایی)، عروس افغان (ابوالقاسم طالبی)، کافه ترانزیت (کامبوزیا پرتوی)، مکس (سامان مقدم)، میهمان مامان (داریوش مهرجویی)، ماه کامل (مهدی نوربخش)، مارمولک (کمال تبریزی)، معادله (ابراهیم وحیدزاده) و...

مرحله ساخت موسیقی و صداگذاری

آغاز دوم (مهشید افشارزاده)، اشک سرما (عزیزالله حمیدنژاد)، ننه گیلانه (رخشان بنی‌اعتماد)، دوئل (احمدرضا درویش)، داستان ناتمام (حسن یکتاپناه)، صبحانه برای دو نفر (مهدی صباغ‌زاده)، کنار رودخانه (علیرضا امینی)، مزرعه پدری (رسول ملاقلی‌پور)، هم‌نفس (مهدی فخیم‌زاده)، شهر زیبا (اصغر فرهادی)، شمعی در باد (پوران درخشنده)، آزادی سرخ (حسین قاسمی جامی)، سیزده گربه روی شیروانی (علی عبدالعلی‌زاده)، گاو خونی (بهروز افخمی)، شکوفه‌های سنگی (عزیزالله حمیدنژاد) و...

حضور فیلمسازان حرفه‌ای و انتظار رقابتی گرم

در جشنواره فیلم فجر امسال فیلمسازان حرفه‌ای و به‌قولی بزرگان سینما حضوری پرفروغ دارند و پیش‌بینی می‌شود رقابتی گرم میان آثار آنها در جریان باشد.

ابجد (ابوالفضل جلیلی)، دوئل (احمدرضا درویش)، سربازهای جمعه (مسعود کیمیایی)، میهمان مامان (داریوش مهرجویی)، برگ برنده (سیروس الوند)، پرنده از قفس پرید (شهرام اسدی)، جایی برای زندگی (محمد بزرگ‌نیا)، دایره و طلای سرخ (جعفر پناهی)، شمعی در باد (پوران درخشنده)، کافه ترانزیت (کامبوزیا پرتوی)، مارمولک (کمال تبریزی)، معادله (ابراهیم وحیدزاده)، ملاقات با طوطی (علیرضا داوودنژاد)، هم‌نفس (مهدی فخیم‌زاده) و...

غاییان بزرگ جشنواره

امسال با آنکه رقابتی گرم و سنگین بین فیلمسازان مطرح وجود دارد، اما چند فیلمساز بزرگ و حرفه‌ای از غاییان اصلی جشنواره به حساب می‌آیند. در جشنواره امسال خبری از ابراهیم حاتمی‌کیا، بهرام بیضایی، عباس کیارستمی، مجتبی راعی، تهمینه میلانی و... نیست. واقعاً جایشان خالی است. با حضور آنها گرمای جشنواره مضاعف می‌شد.

یادداشتهای پراکنده

جعفر گودرزی

درد کچلی سینمای ما!

سینمای ما دارد بدجوری از مفهوم تهی می‌شود و به نوعی به درد کچلی دچار شده؛ کچلی موضوع و دستیابی به مفاهیم درست.

متاءسفانه سینمای ما کمتر به موضوعات قابل تاءمل می‌پردازد و بیشتر فیلم‌ها سوژه‌ای شبیه هم دارند، اما عده‌ای از فیلمسازان این مساءله را نمی‌پذیرند و برای آن هزار دلیل هم می‌آورند. و وقتی هم به آنها گفته می‌شود سینمای ما چرا به موضوعات هنری، هدفمند و ارزشی نمی‌پردازد، با پوزخند جواب آدم را می‌دهند. این قضیه مرا یاد ماجرایی می‌اندازد. به یک آدم کچل گفتند چرا زلف نمی‌ذاری؟ گفت: من از این قرتی‌بازیها خوشم نمی‌آد.

خمیازه سالنهای سینما

از بس که سالنهای سینماها در حسرت تماشاگر خمیازه کشیدند ما هم خوابمان گرفت. به‌راستی چرا سینمای ما مدام از کمبود تماشاگر رنج می‌برد؟ آیا فیلم خوب برای آنها ساخته‌ایم و آنها به سینما نیامده‌اند و یا هرچه دلمان خواسته، ساخته‌ایم و انتظار انفجار تماشاگر را هم داریم.

آیا هر زمان که فیلم خوب با موضوعی قابل قبول ساخته شده، تماشاگر از آن استقبال نکرده است. آیا وقتی تماشاگر را دست‌کم گرفتیم نتیجه اش سالهای بی‌رونق ما نمی‌شود، چرا انتظار بیجا از تماشاگران داریم. درحالی که ما باید فیلم خوب بسازیم، بعد از آنها گله و شکایت کنیم که چرا به سینما نمی‌روید؟ به یکی گفتند بابات از گرسنگی مرد! گفت داشت و نخورد؟ حال ما فیلم خوب داریم و تماشاگر به سینما نمی‌رود یا قضیه چیز دیگری است؟

کاش زلزله‌ای هم در سینمای ما بیاید و چند ریشتر به‌خود بیاییم که داریم چه می‌کنیم و کجاییم و چقدر توانسته‌ایم مبلغ ارزشها و آرمانهای فرهنگیمان باشیم؟

به خود بلرزیم

به خود بلرزیم و تکانی بخوریم، شاید اتفاقی بیفتد. به قول شاعری «نه هست‌های ما چونان که بایدند نه بایدها» یعنی سینمای ما امروزش را در حسرت دیروز و اندیشه فردا از دست داده و باید بدانیم که امروز همان فردایی است که دیروز در انتظارش بودیم.

چه خوب است که سینمایمان با افتخار اعلام کند چند فیلم ساخته که از لحاظ مفهوم و محتوا می‌تواند برای نسلهای بعدی ماندگار باشد و چراغی فراسوی راه جوانان ما.

کاش سینمایمان همانند نخلهای استوار در بم، به ارزشها پایدار بماند و ریشه در فرهنگ ما بدواند و زندگی بدون سینما معنایی برای هیچ کس نداشته باشد.

سینمای جهان

فیلم ها و چهره ها

جنگ «ژراردوپاردیو» با پسرش!

«ژراردوپاردیو» بازیگر قدرتمند فرانسوی، مدتهاست که از سوی پسرش «گی‌یوم» آماج حملات فراوانی قرار گرفته است و کار تا آنجا بالا گرفته که مردم از طریق تلویزیون و مطبوعات پیگیر اختلافهای این پدر و پسر هستند!

پسر این هنرمند بزرگ، پدرش را مردی دروغگو، بزدل و حقه‌باز می‌داند و پدر در مقابل سعی دارد، او را بیمار روانی جلوه دهد.

«گی‌یوم» پیش از آنکه به خاطر بیماری، پایش را از دست بدهد، بازیگری موفق بود، اما حالا افسرده و گوشه‌گیر است. او برای نخستین بار در کنار پدرش در فیلم «تمام صبح‌های جهان» همبازی بود.

«ژراردوپاردیو» هم به خبرنگاران گفته است که دیگر با پسرش هیچ‌گونه ارتباطی ندارد... خدا آخر و عاقبت این پدر و پسر بازیگر را ختم بخیر کند!

«کینگ کونگ» همراه کارگردان «ارباب حلقه‌ها» می‌آید

«پیتر جکسن» کارگردان موفق فیلم پرفروش «ارباب حلقه‌ها» یک فیلم افسانه‌ای و حادثه‌ای با نگاهی انسانی به موجود افسانه‌ای «کینگ‌کونگ» می‌سازد. تاکنون سه فیلم بزرگ درباره «کینگ‌کونگ» ساخته شده است و در هر فیلم هم یک زن جوان از طریق ایجاد ارتباط دوستی با «کینگ کونگ» این موجود را از خطرهای انسانی و طبیعی می‌رهاند. در «کینگ‌کونگ» اول این نقش را «فی‌ری» ایفا کرد. بازیگر زن فیلم «کینگ‌کونگ» دوم «جسیکا لنژ» بود و در فیلم سوم، نقش این زن را «نائومی واتس» ایفا می‌کند.

«عمرشریف» با «آقاابراهیم» به سینما بازگشت

«عمرشریف» بازیگر مشهور مصری که در فیلم‌های «دکتر ژیواگو»، «لارنس عربستان» و... خوش درخشید و بیش از ۲۰ سال جزو بازیگران مطرح جهان بود، پس از سالها دوری از سینما، با ایفای نقش یک مالک فروشگاه مواد غذایی در فیلم «آقاابراهیم» ساخته «فرانسوا دوپرون» به سینما بازگشت. این فیلم در جشنواره جهانی فیلم «تورنتو» به نمایش درآمد و از «عمرشریف» تجلیل شد.

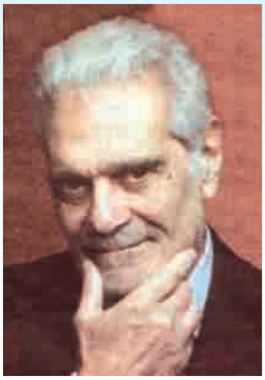

حرفهای پرنکته هنرمندان

علیرضا رئیسان (فیلمساز)

رواج تولید آثار تقلبی

رواج تولید آثار تقلبی و دور از معیارهای مطلوب در عرصه سینمای کوتاه و بلند، لطمات فراوانی به اعتبار سینمای ایران زده است. بسیاری از فیلم‌ها تنها به دلیل طرح مضامین ممنوعه و تأکید روی نقاط حساس، مورد توجه خارجی‌ها قرار می‌گیرند تا اینکه به لحاظ سینمایی و بصری دارای ارزشهایی باشند.

در عرصه فیلم کوتاه، هرج و مرج بیشتری نسبت به فیلم بلند وجود دارد و آثار غیراستاندارد بیشتری در سینمای کوتاه تولید می‌شود.

داریوش مهرجویی (فیلمساز)

همه فیلم‌های جشنواره‌ای زیرسؤال نیست

متأسفانه بسیاری از منتقدان براین باورند که هر فیلمی که مورد تأیید جشنواره‌های خارجی است، به دلایلی هویت جامعه ایرانی را زیرسؤال برده است، درحالی که با مرور اکثر فیلم‌هایی که در برخی از این جشنواره‌ها موفقیت کسب کرده‌اند می‌توان به این نتیجه رسید که در ساخت این فیلم‌ها هیچ سوءنیتی وجود نداشته است.

علیرضا داوودنژاد (فیلمساز)

زنان نقش واقعی خود را ندارند

درحال حاضر نه در فیلم‌های جشنواره‌ای و نه در فیلم‌های مخاطب عام، زنان نقش واقعی خود را ندارند.

یکسری ملاحظاتی وجود دارد که می‌خواهد به اصرار نقش زن در زندگی و جامعه کمرنگ شود، ملاحظاتی نظیر مسائل فرهنگی، تفکر مردسالارانه حاکم، ذهنیت‌ها و... او را به حاشیه رانده است.

سینمای جهان با نشان دادن زنانی که چندین مرد را می‌کشند و با همه مبارزه می‌کنند، مخاطب را به طرف خود جلب می‌کند، حالا هرچقدر ما بیرون از اینجا جایزه بگیریم، آنها مخاطب را از ما می‌گیرند. با این الگوها نمی‌شود در مورد زنهای ایرانی در سینما صحبت کرد، تماشاگر از آنها بریده و خسته شده است.

خاموش بودن بهتر از نالیدن است ● دکتر شریعتی

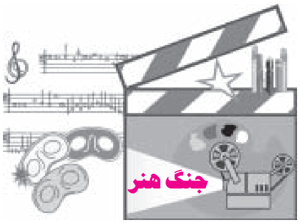

هنرمندان از زلزله و بم
با ما سخن گفتند

بم نه تراژدی غم تل ماتم

۱.درحال حاضر برای مردم بم چه کاری انجام داده‌اید؟
۲.اگر به شما بگویند نقش یک فرد زلزله‌زده را بازی کنید چه می‌کنید؟
۳.زلزله شما را یاد چه می‌اندازد؟
۴.وقتی خبر زلزله بم را شنیدید اولین چیزی که به ذهنتان رسید چه بود؟
۵.اگر حرفی برای تسکین درد مردم بم دارید، بفرمایید.

خانه پیشکسوتان هنر، هنرمندان داغدیده‌ای را در خود جمع کرده بود تا برای مردم داغدیده بم، محبت را گدایی کنند. آنان آمده بودند تا به مردم سبز بم بگویند، گیسوان پریشانی را به دست باد بسپارید چرا که ما زائران افسوس حرم مهربانی شماییم.

آمده بودند تا بگویند درست است که دشت مزار شماست اما ما با شما الفبای دوست داشتن را یاد گرفتیم.

کاش می‌دانستیم که بم تا بیم فقط دو نقطه فاصله دارد و ما نباید از آن غافل می‌شدیم.

مردم بم بدانید که بم بلا ندیده، این دلهای ماست که تکه تکه شده. به نماز صبحتان که نماز میتتان شد قسم، ما عزادار شماییم. به شناسنامه کودکانی که نام پدرشان آوارگی و مصیبت است و نام مادرشان اندوه و غربت که ما با شما زیر نور ماه رنگ خدا می‌گیریم.

اما ای کاش بم را با ماتم نمی‌شناختیم و ای کاش دلهایمان با ریشتر کمتری بلرزد و تکان بخورد.

هنوز هم نمی‌توانم درک کنم که فرشتگان نماز آن کودک شش ماه را چگونه در آسمانها خواندند.

خدایا به ما صبر عطا کن و بگذار قلبمان در حوالی تو و در کنار مردم بم دوباره متولد شود.

○ عرفان

محمود مقامی (بازیگر)

۱ـدوست داشتم آنجا و در دل آنها باشم، ولی اینجا هم هر کاری از دستم بربیاید انجام می‌دهم و اگر هم کاری کرده‌ام قطره‌ای بیش نبوده است. ایرانی اگر اینگونه که هست نباشد، شایسته زندگی نیست. توصیه‌ام به همه این است که صبر پیشه کنند. ما هیچ وقت مردم بم را تنها نمی‌گذاریم و با آنها هستیم و در کنار آنها.

۲ـ بله بازی می‌کنم چرا که احساس آنها را درک کرده و با پوست و خونم غم آنها را حس کردم.

۳ـ یاد روز محشر.

۴ـهمه‌اش آرزو می‌کردم خواب و یا یک شایعه‌ای بیش نباشد، ای کاش این‌گونه نبود.

۵ـ از خدا می‌خواهم به آنها صبر و تحمل بدهد.

ولی الله مؤمنی (بازیگر و دوبلور)

۱ـ کاش می‌توانستیم به آنجا برویم.

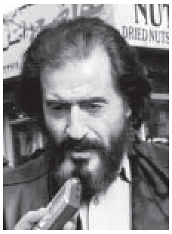

۲ـ مسلماً می‌توانم چرا که انسان وقتی واقعیت را از نزدیک می‌بیند بهتر می‌تواند آن را درک کند و بهتر می‌تواند آن را ارائه دهد.

۳ـ یاد هشدار خداوند که بنده‌های من به خود بیایید، خود را صیقل بدهید و پاکیزه نگه دارید و بداندیش نباشید.

۴ـ بی‌اختیار گریستم.

۵ـ غم با گفتار کم نمی‌شود. باید کاری کنیم که ریشه امید را در دل مردم داغدیده از نو بکاریم و در غم آنها شریک باشیم.

نادر سلیمانی (بازیگر)

۱ـ دوست داشتم آنجا بروم، کاش فیلمبرداری نداشتم تا می‌توانستم در کنار مردم بم باشم و با گرسنگی سرما و کمبود امکانات چند روزی را ادامه حیات دهم. من خودم از لباس تنم هم گذشتم از پول توجیبی و... چیزهای اضافه را ندادم، لباسهایی را دادم که خودم استفاده نکرده بودم، فرزند سه ساله من که امروز به او پول دادم برای خود تنقلات بخرد آن را به من برگرداند و گفت بابایی می‌خوام این پول‌رو به بچه‌های زلزله‌زده کمک کنم.

۲ـباور کنید نمی‌توانم، نمی‌شود حتی تصور کرد، شما تصور کنید که یک لحظه زنده‌بگور شده‌اید، یک لحظه فکر کنید زیر آوارها خاک مدفون شده‌اید و کسی صدای شما را نمی‌شنود، آن موقع بازیگری که هیچ، هیچ هنر دیگری نمی‌تواند گویای آن لحظه باشد.

۳ـ یاد جنگ می‌افتم و از خداوند یاری و مدد می‌طلبم.

۴ـچند تن از دوستان من در بم زندگی می‌کردند، اولین کاری که بعد از شنیدن خبر زلزله می‌خواستم بکنم، تلفن بود که متاءسفانه میسر نشد.

۵ـ من از مسوولان می‌خواهم که با آینده‌نگری مانع بروز این‌گونه حوادث شوند.

رابعه اسکویی (بازیگر)

۱ـ وسایلی را درحال جمع‌آوری هستیم که به محض کامل شدن به همراه آنها به بم می‌روم. زمان گفتن یاعلی(ع) و دست نیازمندان را گرفتن است. لحظه‌ای درنگ هم جایز نیست.

۲ـ نه نمی‌توانم چون احساسشان را نمی‌توانم درک کنم، درک اینکه در فاصله چند ثانیه ۱۰ـ۱۲ نفر از خانواده زیر آوار مدفون شوند کار ساده‌ای نیست، چه رسد به اینکه بخواهی آن را بازی کنی.

۳ـ همانند تلنگری است که به ما می‌گوید به هوش‌باش و بدان که کجایی و چه می‌کنی.

۴ـ بچه‌های بی‌سرپرست، خاک، آوار و...

۵ـ واقعاً نمی‌دانم چه بگویم ما که کشور زلزله‌خیزی هستیم تا کی باید تاوان پس بدهیم.

یوسف تیموری (بازیگر)

۱ـ هر کاری که توانسته‌ام انجام داده‌ام، کمکم خیلی ناچیز بود، امیدوارم مسوولان علاج قبل از واقعه بکنند و به فکر شهرهای دیگر باشند.

۲ـصددرصد خالص کار از آب درنمی‌آید. چرا که در این چند روز به خودم گفتم اگر یوسف تیموری آنجا بود و این اتفاق برایش پیش می‌آمد چه می‌شد؟ واقعاً باورش کار ساده‌ای نیست چه رسد به بازی کردنش.

۳ـ خیلی ترسناک و هولناک است.

۴ـ برایم غیرقابل باور بود.

۵ـ هر کاری که لازم باشد انجام می‌دهم و هنرمندان در خدمت مردم هم هستند.

شهره لرستانی (بازیگر)

۱ـستادی تشکیل داده‌ایم از هنرمندانی که دوست دارند در شرایط ویژه و بحرانی کاری انجام بدهند. ما در روز یکشنبه ۷ دی ماه به خیابانهای اطراف خانه پیشکسوتان رفته‌ایم و پول جمع کرده‌ایم و با آن پول وسایلی که موردنیاز و ضروری بود، را تهیه کرده و به بم ارسال نموده‌ایم.

۲ـزلزله مصیبت بزرگی است که تا به آن گرفتار نشوی درنمی‌یابی که چه بر سر آنها آمده است. آنچه که ما در اینجا می‌بینیم عمق فاجعه نیست، عمق فاجعه در بم است، آنجاست که آدمها صدای ناله‌های پدر و مادر و فرزندان خود را از زیر خروارها خاک می‌شنود و کاری از دستش برنمی‌آید. اگر خدای ناکرده شما عزیزتان زیر خروارها خاک باشد و هیچ کاری نتوانید برایش انجام دهید و آخرین ناله‌هایش را بزند و صدایش قطع شود، آن وقت می‌توانید احساس واقعی یک زلزله‌زده را درک کنید.

۳ـزیرورو شدن عالم، فکر می‌کنم هشدار بزرگی است که خداوند به بنده‌هایش می‌دهد.

۴ـ واقعاً تصورش را نمی‌کردیم عمق فاجعه این‌قدر باشد.

۵ـایران سرزمین زلزله‌خیزی است و از مسوولان خواهش می‌کنم که به فکر فردای ایران باشند و تجهیزات مناسب و کارآمدی را برای اتفاق بعدی درنظر بگیرند نه با بیل و کلنگ. و اگر خدای ناکرده زلزله در تهران رخ بدهد همه چیز با خاک یکسان می‌شود و دیگر خبری از رادیو، تلویزیون، مطبوعات ، سینما و... نیست و دیگر صدای ایران به جایی نمی‌رسد که حتی بخواهند برای کمک بیایند.

کمند امیرسلیمانی (بازیگر)

۱ـ کاش می‌توانستم آنجا بروم و هر کاری که لازم بود انجام می‌دادم به هر حال تا جایی که در توانم بود کمکهایی کرده‌ام.

۲ـ چون بازیگرم می‌توانم.

۳ـ یاد امتحان الهی.

۴ـ به یکی از اقوام در آنجا تلفن زدم.

۵ـ برایشان آرزوی صبر دارم.

جعفر بزرگی (بازیگر)

۱ـ کاش بدنم سلامت بود و می‌رفتم کلنگ دستم می‌گرفتم و مردم را از زیر آوار نجات می‌دادم.

۲ـ ممکن نیست مگر زیر خاک بروم و آن شرایط را تجربه کنم.

۳ـ افکار پریشان، فقر، آوارگی، گریه، فغان، درد و...

۴ـ روز پیش از زلزله، من در بم بودم، آنها بسیار میهمان‌نواز و بامحبت هستند و از من قول گرفتند که ایام فروردین را آنجا باشم و قرار بود شب هم بمانم، اما چون بلیت داشتم برگشتم. حالا عید امسال به کدام خانه بم بروم؟ من به آنها قول داده بودم.

۵ـ ما را هم در غم خود شریک بدانید.

جواد رضویان (بازیگر)

۱ـ هر کاری که بتوانم و بیایید امید را در تک تک سلولهای مصیبت دیده‌ها تزریق کنیم. من از این زلزله درسها گرفتم و چیزها دیدم.

۲ـ مسلماً نمی‌شود به‌طور طبیعی این نقش را ایفا کرد. چرا که تا در شرایط و جای آنها نباشی نمی‌توانی عمق درد را بفهمی. تصورش را بکنید در ۱۲ ثانیه همه هستی‌ات تل خاک شده و...

۳ـ اذا زلزلت الاعرض و زلزالها.

۴ـ باورم نمی‌شد که چنین اتفاقی افتاده است.

۵ـ ده سال است سعی‌ام بر این است که لبخندی بر لب مردم ایران بیاورم، در این شرایط مردم بم و عزیزان داغدیده بدانند که ما هم با آنها گریه می‌کنیم و ضجه می‌زنیم و به امید روزی که گل لبخند روی لبان ترک خورده مردم بم شکوفه کند.

پژمان بازغی (بازیگر)

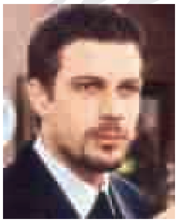

۱ـ قرار است یک مسابقه فوتسال با تیم ملی برگزار کنیم و با عوایدش یک شیرخوارگاه در شهر بم بسازیم.

۲ـ درک احساسات یک زلزله‌زده کار ساده‌ای نیست. بازی کردن کار ماست ولی شاید نتوان عمق فاجعه را با بازی به تصویر کشید.

۳ـ ویرانی و امیدواری در نهایت ناامیدی.

۴ـ عمویم کرمان زندگی می‌کند، سرصبح به عمویم زنگ زدم و عمق فاجعه را از زبان عمویم شنیدم.

۵ـ با شما همدرد هستیم و به فکر شما.

برزو ارجمند (بازیگر)

۱ـ هر کاری توانسته‌ام انجام داده‌ام، شرکت آب معدنی دماوند ۱۱ تریلی آب معدنی برای بم فرستاد.

۲ـ در بازی همه کار می‌شود کرد، باید ببینیم در واقعیت چه می‌توانیم بکنیم.

۳ـ ویرانی، خرابی و...

۴ـ در اتومبیل بودم که خبر بم را شنیدم، به گوشه‌ای آمدم و ماشین را پارک کردم و گریستم.

۵ـ شعار نمی‌دهیم واقعاً دوستشان داریم، کاش بودند و می‌دیدند که بچه‌ها چقدر به یاد آنها هستند.

عنایت بخشی (بازیگر)

۱ـ هر کاری که لازم بوده انجام داده‌ام. در حد توانم کارهایی کرده‌ام، اما بیایید از این‌گونه حوادث درس بگیریم. شاید ما چیزی را فراموش کرده‌ایم که این‌گونه خداوند به ما هشدار می‌دهد. خدا کند بعد از مدتی نیکی کردن را فراموش نکنیم، دوباره سر همدیگر کلاه نگذاریم و به خود بیاییم.

۲ـ باید موقعیتش پیش آید، هرچند کار ساده‌ای نیست. امیدوارم روزی پیش نیاید که بخواهم چنین نقشی را بازی کنم.

۳ـ بدبختی، تنهایی، ویرانی و...

۴ـ خرابی و ویرانی.

۵ـ از خداوند می‌خواهم چنین حوادثی را برای امتحان برنگزیند.

ژاله علو (بازیگر و دوبلور)

۱ـ اظهار همدردی و کمکی که از دستم برمی‌آید.

۲ـ نقش خیلی سختی است. وقتی من اینها را می‌بینم نمی‌توانم تحمل کنم چه رسد به اینکه بخواهم نقشش را بازی کنم.

۳ـ ویرانی و هزار و یک مشکل.

۴ـ وای بر ما که گروهی از صادق و نازنین‌ترین مردممان گرفتار زلزله شدند.

۵ـ این جنب و جوش مردم نباید به یکباره خاموش شود. مشکلات مردم زلزله‌زده بعد از مدتی تازه شروع می‌شود، مردم تا آن زمان در صحنه باشند و آنها را تنها نگذارند.

پرستو صالحی (بازیگر)

۱ـ دوست داشتم اگر توانش را داشتم حتی با چنگ و دندان مردم را از زیر آوار بیرون بکشم و سعی کرده‌ام که خودم را جای آنها بگذارم و با آنها همدردی کنم.

۲ـ دو سال است که عزیزی را از دست داده‌ام داغش هنوز برایم تازه است حال کسانی که در این فاجعه بم همه کسشان را از دست داده‌اند چه می‌کنند و چه بر آنها می‌گذرد؟ به‌راستی فردی که از یک خانواده برجای مانده باید عزادار کدام عزیزش باشد، پدر، مادر، پسر، دختر یا برادر، خواهر؟

۳ـ امتحان الهی.

۴ـ بچه‌های آواره‌ای که در این آزمایش الهی قربانی شدند.

۵ـ به خدا توکل کنید و صبر بخواهید.

محل جمع آوری هدایای مردمی به زلزله زدگان
شهرستان بم
...ان امیر

افسر اسدی (بازیگر)

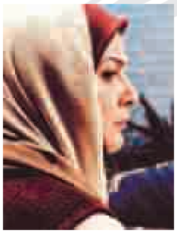

۱ـ من هم داغدیده‌ام. من هنوز خودم را پیدا نکردم و من هم نیاز به همدردی دارم. درست است مردم کمک می‌کنند اما هیچ چیز روح گمشده و زیر خاک مانده آنها را تسکین نمی‌دهد حتی کرور کرور طلا.

۲ـ همانند این است که به ما بگویند نقش کسی را بازی کن که روز محشر برخواسته و آن‌قدر گنگ و مبهوت و گیج است که نمی‌داند چه کند و اگر من بتوانم این کار را بکنم، شاهکار کرده‌ام.

۳ـ صحرای محشر و یک ناباوری و خواب.

۴ـ عازم سفر به تبریز بودم که خبر را شنیدم اما تصورش را نمی‌کردم که چنین فاجعه مهیبی اتفاق افتاده باشد. چند روز است روحیه خودم را باخته‌ام.

۵ـ باید خدا این مصیبت را جبران کند.

رسول نجفیان (بازیگر)

۱ـ مردم بم روح و جسمی زخمی دارند و التیام روح و جسم و مرهم بر زخمهای آنان وظیفه همه ماست. همچنین در سه شبکه جهانی مرتب درحال اجرای برنامه هستیم و تا بتوانیم کمک جمع می‌کنیم و...

۲ـ واقعاً سخت است.

۳ـ مرگ، نیستی و بی‌خانمانی و درد.

۴ـ فاجعه، فاجعه، فاجعه.

۵ـ آن که غمگنی و سزاواری
واندر در نهان سرشک همی باری
رفت آن که رفت و آمد کآمده بود آن چه بود
خیره چه غم داری

لادن طباطبایی (بازیگر)

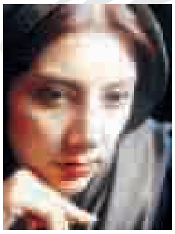

۱ـ دوست داشتم آنجا در کنار مردم باشم، اما نمی‌شود همه آنجا باشند. ناچاریم به چند نماینده از بین خودمان در آنجا اکتفا کنیم. فکر می‌کنم حضور هنرمندان در آنجا التیام‌بخش دردهای مردم داغدیده بم باشد.

۲ـ نمی‌توانم به آن فکر کنم.

۳ـ عدم ثبات و بزرگترین اندوه بشری.

۴ـ کاری که توانسته‌ایم انجام داده‌ایم.

۵ـ نمی‌شود غم آنها را کاست، فقط باید کاری کنیم که احساس نکنند تنها هستند.

گفت و گوها از بهروز پیروزیان

نیایش کشش روح است به کانون غیرمادی جهان • دکتر کارل

قسم نمی خوریم که...

بقیه از صفحه ۱۱

◀**فکر نمی‌کنید بعضی از خانمها فقط برای اینکه حرکتی نمایشی در خیابان اجرا کنند به سمت این ورزش می‌روند؟**

چرا، خیلی‌ها هستند که فقط دنبال این کار هستند، ولی این کار غلط است! وقتی آدم توی باشگاه انرژیش را تخلیه کند، عقده‌ای ندارد که برود خیابان، ولی بعضی مواقع لازم است که از خود دفاع کنیم، ولی اگر برای خودنمایی باشد پیشرفتی هم نمی‌کنی.

◀**آیا در باشگاه قسم می‌خورید که از این فنون فقط در مواقع ضروری استفاده کنید.**

نه قسم نمی‌خوریم. فقط اول کلاسمان بچه‌ها سوگندنامه را می‌خوانند و شال‌بندشان را می‌بندند و وقتی می‌خواهند فنون را اجرا کنند سوگندنامه‌ای هست که اشاره به اوج آسمانها و اعتقادات انسانی می‌کند، ولی ما هیچ سوگندی نمی‌خوریم که کسی را نزنیم!!

◀**فکر نمی‌کنی ورزشهای رزمی بیشتر با روحیه مردها جور باشد تا خانم ها؟**

آخه بستگی داره. الان روحیه آقایان کلاً برگشته، تیپشون که زنونه شده، کار که ندارند و نصف بیشترشون بیکار هستند و سرکوچه و گذر می‌ایستند. به نظر من برای خانم‌ها لازم است که حتماً بتوانند در مقابل این مزاحمها از خود دفاع کنند.

◀**اصلاً معنی کونگ فو یعنی چه؟**

در مورد اسم و سبک رشته ما کونگ‌فو (۲۱TOA) وقتی انسان را از بالا درنظر بگیری، درحالت ایستاده شکل (۱) را دارد و وقتی راه می‌رود حالت (۲) را دارد. «توآ ۲۱» در زمان اصلش یعنی خداوند به انسان می‌گوید بیا به سوی من. یعنی با استفاده از رشته‌ای که داری کار می‌کنی مراحل کمال و ترقی را طی کن و بیا به سوی من. حالا خدا کنه همه مراحل کمال را طی کنیم و به سوی خدا برویم نه برای خودنمایی یا کتک زدن دیگران و یا درآمد!

هر کسی که می‌خواهد در این ورزش شرکت کند باید اول ذهنیتش را از هرگونه فکر منفی پاک کند

◀**با توجه به اینکه هنوز مجرد هستی، حتماً خواستگار هم داری. برخورد آنها با این موضوع چطور است، مخالفتی ندارند؟**

خب چرا، بعضی از آقایان می‌آیند خواستگاری، اول که می‌فهمند رزمی‌کار هستی کمی جا می‌خورند و می‌گویند برای ازدواج در آینده دست بزن ندارید و من هم به شوخی می‌گویم من رفتم رزمی‌کار شدم تا اگه بعداً از شما کتک خوردم بدنم سفت باشد! ولی فکر نمی‌کنم در زندگی تاءثیری داشته باشد.

از مریم به خاطر اطلاعات کاملش تشکر می‌کنم. آن روز موفق نشدم تا با مربی گفتگویی داشته باشم و او قول داد جلسه آینده حتماً پاسخگو خواهد بود.

○

جلسه بعدی که سه روز بعد بود، او خودش با رویی گشاده و لبخندی زیبا به طرفم آمد و بعد از خواندن سؤالاتم آماده جوابگویی شد. او **اکرم‌السادات امرئی** ۲۲ ساله و متأهل است و سه سال است که ازدواج کرده و وقتی از او می‌پرسم این ورزش در زندگی خصوصی او تأثیرگذار بوده یا نه؟ می‌گوید:

نه، اصلاً چون شوهرم هم رزمی‌کار است.

خانم امرئی ابتدا از کاراته شروع کرده و می‌گوید هیچ هدفی نداشتم و با تشویق شوهرم وارد کونگ‌فو شدم و حالا هم به کاراته علاقه دارم هم کونگ‌فو، ولی حالا هدف دارم و دقیقاً پنج، شش سالی می‌شود که به‌طور مدام شروع کردم.

◀**در هفته چند ساعت تمرین دارید؟**

سه روز در هفته روزی یک ساعت و نیم کاراته، سه روز در هفته کونگ‌فو، روزی دو ساعت و سه روز در هفته، سلاح روزی نیم ساعت!

◀**وقتی باشگاه نمی‌آیید کجا تمرین می‌کنید؟**

وقتم کلاً پر است، چون کلاس موسیقی هم می‌روم و بعضی مواقع در خانه تمرین می‌کنم.

◀**نگرش خانواده‌تان با این ورزش چطوری بود؟**

عالی، کلاً خانواده مادریم همه رزمی‌کار هستند و در خانواده پدریم هم تک و توکی هستند که رزمی کار می‌کنند.

◀**چقدر خرج این ورزش می‌کنید؟**

الان که خیلی نمی‌شه، ولی اوایل شده بود که برای یک کلاس شکست اجسام سخت حدود ۱۵۰ هزار تومان برای یک ماه هزینه می‌شد.

◀**تا به‌حال به موردی برخوردید که بخواهید با استفاده از فنون رزمی از خودتان دفاع کنید؟**

نه هیچ وقت سعی نکردم، نه اینکه بترسم، ولی اصلاً دلم نمی‌خواهد هدف بالایی را که دارم با این چیزها خراب کنم.

◀**اگر روزی مجبور به استفاده از این فنون شوید آیا باز هم استفاده نمی‌کنید؟**

خب چرا، اگر روزی مجبور شوم یعنی واقعاً مجبور باشم حتماً از خودم دفاع خواهم کرد.

◀**چطور شد به ورزشهای رزمی علاقه پیدا کردید؟**

علاقه که نداشتم و خیلی هم می‌ترسیدم. وقتی می‌رفتم تمرین فکر می‌کردم امروزه که دیگه بینی‌ام بشکنه، ولی کم‌کم علاقه پیدا کردم، کل خاصیت ورزش رزمی اینه که اول کسی علاقه‌مند نیست ولی به مرور زمان یه‌طوری می‌شود که دیگه نمی‌تواند رهایش کند و عاشق این رشته می‌شود.

◀**بعد از گذشت این همه سال آیا رفتارتان خشن نشده؟**

قبل از اینکه ازدواج کنم چرا! ولی وقتی در جریان زندگی افتادم، دیدم که همه چیز اگر جای خودش باشد خیلی بهتر است. آقایان چون از لحاظ قدرت بدنی خدادادی که دارند بدون اینکه کلاس بروند کلاً حالتی خشن دارند، ولی در کل این ورزش هیچ مغایرتی با جسم و روح خانم‌ها ندارد.

◀**تا به‌حال قسم خورده‌اید که از این فنون استفاده نکنید جز در مواقع ضروری؟**

وقتی مزاحم‌های خیابانی را کسی جمع نمی کند، دخترها خودشان وارد گود می شوند

قسم خاصی نیست، ولی خوب بعضی از حرکات و تکنیک‌ها هست که با جاهای حساس بدن در ارتباط است و آن حرکات را اصلاً انجام نمی‌دهیم، ولی قسمی هم نمی‌خوریم.

◀**برای رسیدن به مقام مربیگری چه مراحلی را باید طی کرد؟**

باید گردوخاک باشگاهها را آنقدر بخوری تا برسی به مرحله مربیگری، ولی در کل مربیگری درآمدی آنچنانی ندارد.

◀**آیا پرداختن به ورزشهای رزمی درآینده عواقبی برای خانم ها ندارد؟**

اگر اصولی باشد نه، یعنی هر ورزشی اگر برپایه و اصول خودش باشد، هیچ ضرری ندارد.

○○○

از خانم امریی تشکر می‌کنم و وسایلم را جمع می‌کنم و از سالن باشگاه خارج می‌شوم، درحالی که صدای «توآ» گفتن بچه‌ها به نشانه احترام به کسی که از جمع آنها خارج شده، در گوشم می‌پیچید. نگاهی به آنها می‌کنم و با لبخندشان راهی می‌شوم و برایشان آرزوی موفقیت می‌کنم. آنقدر هم خسته‌ام که دلم می‌خواهد تا سال دیگر بخوابم، حالا تازه کار پیاده کردن این حرفها بر روی کاغذ مانده، باید سریع جفت و جورش کنم و تحویل بدهم تا...

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

معرهفته

زلزله

دیروز که زلزله آمد
گفتیم:
ـ مرده شوی زلزله را ببرد
امروز که زلزله آمد
گفتند:
ـ زلزله مرده‌شوی را برد!

* * *

مواردی تکان دهنده از زلزله

زلزله واقعاً چیز بدی است. آدم از شنیدن نامش هم به خود می‌لرزد تا چه رسد به دیدن خودش. زلزله بم از دو حیث قابل بررسی است:

۱ـ تلفات و خسارات سنگین بم که جداً جای تأسف دارد.

۲ـ اقدامات و تفقدات بسیار مردم که واقعاً جای تشکر دارد.

علاوه بر این دو فقره مورد بررسی، زلزله اخیر به‌قدری تکان دهنده بود که منجر به اتفاقات خارق‌العاده زیر نیز گشت:

۱ـ طلسم آوازنخوانی شجریان را زلزله شکست و ایشان اعلام کرد که به‌زودی در ایران هم کنسرتی برگزار خواهد کرد.

۲ـ منتخب تیم‌های رقیب استقلال و پرسپولیس قرار شد در کنار هم قرار گیرند تا به مصاف تیم امید بروند بلکه ناامیدش کنند. گاهی رخت دو جاری را هم در سال جاری می‌توان در یک تشت شست.

۳ـ آمریکای جهانخوار، موقتاً با کنار گذاشتن روحیه استکبار و برای اولین بار بعد از انقلاب، چند هواپیمای کمک‌رسانی به ایران گسیل داشت. البته یک بار دیگر هم هواپیماهای آمریکا در ایران فرود آمده‌اند. در طبس. نه در زلزله طبس، بلکه در جریان آزادسازی ناکام گروگانهای آمریکایی.

۴ـ حسینی و احمدزاده، دو تن از مجریان معروف سیما که در پرونده صندوق خیریه کوثر، طبق گفته‌های قاضی و نوشته‌های ماضی، متهم به مشارکت در... از سپرده‌گذاران می‌باشند، در این شبها با اعتماد به نفس کامل در شبکه ۳ حضور به‌هم رسانیدند و از مردم دعوت کردند که کمک کنند.

۵ـ صدا و سیما برای اولین بار از صدای «ایرج بسطامی» خدابیامرز تعریف کرد. آن دستگاهی که سابق بر این، به آواز آن زنده‌یاد ایراد می‌گرفتند و می‌گفتند صدایش زنانه و چپ کوک (و ظاهراً مشکوک!) است و سالها او را تحویل نگرفتند، به‌طور قطع صدا و سیماهای کشورهای دیگر بودند.

۶ـ موارد و معجزات دیگری هم هست که فعلاً در خانه اگر کس است، شش تاش بس است!

در ضمن اطلاع یافتیم که عده‌ای از طنزپردازان فهیم کشور در یک اقدام خداپسندانه برای اعلام همدردی با زلزله‌زدگان بم، خانه‌های خود را خراب کردند!

ردپای صلاحیت ها

روزنامه‌ها نوشته بودند که به علت رد صلاحیت غیرقانونی، دو تن از فرمانداران کشور از کار برکنار شده‌اند. از این ماجرا می‌شود نتیجه گرفت که گاهی اوقات، بعضی‌ها که دیگران را رد صلاحیت می‌کنند، ممکن است خودشان بعداً صلاحیت‌شان رد شود.

تمثیل: گذر پوست به دباغخانه می‌افتد.

توصیه بهداشتی: از پوست خود مراقبت نمایید و حساسیت‌های موضعی پوستی را جدی بگیرید.

در همین اثنا اطلاع یافتیم که صلاحیت نامزدهای نهضت آزادی نیز برای مجلس هفتم تأیید شده است. باید به هیأت‌های اجرایی خسته نباشید گفت و سپس منتظر شد تا هیأت‌های نظارتی نیز به وظیفه خود عمل کنند. احتمالاً در بررسی صلاحیت نامزدهای نهضت آزادی، با توجه به طول مدت نامزدی‌شان، این دو مرحله اتفاق می‌افتد:

مرحله یک: هیأت‌های اجرایی، صلاحیت نهضت آزادی‌ها را ابتدا تأیید و سپس رد می‌کنند به شورای نگهبان شدیداً منتظر.

مرحله دو: هیأت نظارتی، صلاحیت نهضت آزادی‌ها را ابتدا رد و سپس تأیید می‌کنند که رد کردند.

نتیجه: یک پرونده را می‌شود دو جور رد کرد:

جور اول: پرونده را رد کنند به مرحله بعدی.

جور دوم: پرونده را رد کنند به‌طور عمدی.

برداشت ناجور: بعضی آدمها رد صلاحیت‌شان به صورت خطوطی خاص در چهره‌شان هویداست؛ یعنی از همان دور، ردش معلوم است.

مجلس نبرد هفتم!

اگر گفته‌اند که «فرزند زمان خویشتن باش»، قطعاً منظورشان تأیید حرفهای «حسین زمان» نبوده است. وی که خواننده موسیقی تند و عضو جبهه مشارکت می‌باشد، صحن مجلس را با میدان رزم عوضی اشتباه گرفته و با صدور یک راهکار مشکل‌گشا به نمایندگان احتمالی مجلس بعدی پیشنهاد داده است که: «این بار باید با غسل شهادت وارد خانه ملت شوند». ایشان اگرچه منظورش تداوم مبارزات اصلاح‌طلبانه است، اما به گمان ما ممکن است چنین پنداشته باشد که در خانه ملت ممکن است چیزی برای خوردن پیدا نشود و نماینده بنده خدا از شدت جوع تلف شود.

پیشنهاد: به آقای زمان پیشنهاد می‌شود که از همین حالا به فکر ساخت و تنظیم یک موسیقی تند حماسی و مارش نظامی برای مجلس بعدی باشند. هرچه جنگی‌تر، بهتر!

تک مضراب: بعضی موسیقی‌دانها گاهی حواسشان نیست، یا به سیم آخر می‌زنند یا یک پرده پایین‌تر.

یک تقاضای دوستانه: لطفاً در زمان فعلی برای هماهنگ بودن سازها، خارج نزنید.

مجمع ملی خیرین ازدواج

در امر خیر حاجت هیچ استخاره نیست، بلکه به مراکز و مجامعی حاجت داریم که بتوانند جوانان را در برطرف کردن حاجات اولیه آنان یاری کنند. چه حاجت و احتیاجی هم ضروری‌تر و مهمتر از ازدواج؟

هرچند شایع کرده باشند که:

آنچه شیران را کند روبه مزاج
ازدواج است، ازدواج است، ازدواج!

برداشت مجرد: درعین حال به روبه مزاجی‌اش می‌ارزد!

در همین راستای ارزشی توسط سازمان ملی جوانان اقدام به راه‌اندازی یک «مجمع ملی خیرین ازدواج» شده تا با جلب مشارکت کامل، مؤثر و نظام‌مند خیرین در قالب نهادهای ملی و فراگیر، زمینه‌های ازدواج جوانان را خارج از چارچوب کمیته امداد فراهم آورند. ما این اقدام ملی را گرامی داشته، آمادگی شدید خود را برای انجام هرگونه ازدواج لازم اعلام می‌داریم.

توضیح ضروری: آدم کور از خدا چه می‌خواهد؟ دو چشم بینا.

تبصره: البته فعلاً به یک چشمش هم ساختیم.

به نظر ما اگر اسم این مجمع جالب را «مجمع میلی خیرین ازدواج» می‌گذاشتند بهتر بود. چون اجباری نیست، هرکس میلش کشید، می‌تواند در این مجمع داخل شود. این تغییرنام باعث پیشگیری از تداخل اسمی مجمع مذکور با آن «مجمع ملی خیرین ازدواج» خواهد شد که سالهاست توسط خود جوانان تشکیل شده است.

تعریف: «مجمع ملی خیرین ازدواج» جوانان به مجمعی گسترده گفته می‌شود که اعضای آن عبارت از جوانان مجردی می‌باشد که به خاطر پاره‌ای مشکلات اقتصادی، سالهاست به متقاضیان و مشوقان امر ازدواج، جواب «خیر» داده‌اند. این «مجمع ملی خیرین» در سالهای اخیر فعالتر شده است.

شعار مجمع: همانند سازمان ملل که شعری از سعدی را بر سردر خود نوشته است، شعر دیگری نیز از ایشان، شعار سردر ورودی مجمع ملی جوانان ازدواج نکرده است.

جور است در جدایی و شوق است در نظر
هم جور به، که طاقت شوقش نیاوریم

طنز برعکس

«محمدرضا شجریان، استاد آواز ایران، برای زلزله‌زدگان بم در خانه هنرمندان ایران آواز خواند»
ـ جراید

شنیدی عهد خود را من شکستم
سریعاً میکروفن دادی به دستم؟
«بیا تا قدر یکدیگر بدانیم»
که من هم قدردان البته هستم..

آیا می‌دانید چگونه ندانسته شریک زندگی و یا اطرافیان را افسرده می‌کنید؟ کمی فکر کنید!

مورینتس جادوی موناکو: هنوز عاشق رئال هستم!

فرناندو مورینتس سانچز نام آشنایی است. چهره اسپانیایی فوتبال جهان که در رئال به فراموشی سپرده شده بود در سانتیاگوبرنابئو هم نامی آشنا است آشنا که هر زمان به گوش می‌رسد تیم ستارگان جهان را به یاد می‌اندازد. باشگاه ثروتمند رئال که نهایت آرزوهای هر فوتبالیستی بوده و هست. تیمی که تمام عناوین فوتبال اروپا را در رده باشگاهی در ویترین افتخارات خود می‌بیند. از قهرمانی در جام قهرمانان گرفته تا سوپرجام اروپا و...

عده‌ای معتقدند این تیم ثروتمند پایتخت اسپانیا تنها ۱۱ و یا ۱۲ بازیکن ستاره در خود جای داده است و روی نیمکت بازیکن فوق‌العاده‌ای ندارد، اما برخی دیگر معتقدند روی نیمکت این تیم هستند جوانان جویای نامی که در کنار بزرگان انگیزه و توان بالایی را در خود نهفته دارند. روی همین نیمکت رئال جدای از آن جوانان یک نام بزرگ هم حضور داشت.

مورینتس مهاجم متبحری که فقط به خاطر بزرگی نام رائول باید روی نیمکت خشکش می‌زد، هربار که فرصت حضور بر روی چمن سبز می‌یافت نشان می‌داد که باید او را باور کرد، ولی درنهایت صبر او هم لبریز شد تا شاهد حضور او در موناکو باشیم!

فرناندو متولد ماه آوریل در سال ۱۹۷۶ میلادی است. او در تیم آلباسته و در فصل ۱۹۹۴-۱۹۹۳ خود را به فوتبال اسپانیا معرفی کرد و در سال ۱۹۹۵راهی ساراگوسا شد. در ساراگوسا خوش درخشید و در دو فصل حضور خود در این تیم ۶۷ بار به میدان رفت و توانست ۲۸ گل به ثمر برساند. در سال ۱۹۹۷ درهای برنابئو به‌روی او گشوده شد و او راهی مادرید و تیم رئال شد. زوج او و رائول در رئال زبانزد خاص و عام بود، اما در یکی، دو فصل اخیر حضور شاخصی از او را در تیم پرمهره رئال نمی‌دیدیم. سابقه عضویت در تیم ملی اسپانیا در جام جهانی ۱۹۹۸ و ۲۰۰۲ و همچنین تیم المپیک اسپانیا در بازیهای المپیک سال ۱۹۹۶ او را یک چهره شناخته شده و ارزنده جلوه می‌دهد. نیمکت‌نشینی‌های مداوم او هم وی را، و هم هواداران او را خسته کرده بود. درنهایت همین نیمکت‌نشینی‌ها بود که او را راهی کشور فرانسه کرد. موناکو باشگاه فعلی اوست. فرناندو به صورت قرضی از رئال به موناکو پیوست و در این تیم برای اثبات شایستگی خود دست به هر کاری می‌زند. از زمانی که به موناکو رفته است برای آنکه تواناییهای خویش را به رخ مسوولان رئال بکشاند و ثابت کند که چه مهره ارزشمندی را از دست داده‌اند، خود را به آب و آتش می‌زند. الحق هم که در این راه بسیار هم موفق بوده است. موناکو یکی از تیم‌های موفق و خوب جام قهرمانان اروپا نیز هست.

موناکو با درخشش مورینتس و دیگر هم‌تیمی‌هایش در صدر لوشامپیونا قرار گرفته است. گولی کاپیتان موناکو در مصاحبه‌های خود گفته است: فرناندو کمک زیادی برای صعود ما به مرحله بعدی جام قهرمانان کرده است. او تکنیک و استیل فوق‌العاده‌ای دارد و خیلی به‌ندرت اتفاق می‌افتد که موقعیتی را از دست بدهد.

مورینتس به‌تازگی با سایت یوفا مصاحبه‌ای انجام داده که مهمترین حرفهای وی را با هم می‌خوانیم:

◀ حالا در موناکویی... نظرت راجع به این شهر و این تیم چیست؟

من در شهر موناکو بسیار راحت هستم و در تیم هم همین‌طور. با محیط خیلی زود اخت گرفته‌ام و از تمامی کسانی که در بدو ورودم به من لطف داشتند متشکرم. حضور در موناکو یک تجربه فوق‌العاده برای من است. زبان جدید و شرایط و محیط جدید تجربه نوینی را در زندگی ورزشی من به‌وجود می‌آورد.

◀ همه از ظلمی که به تو در رئال شد باخبرند، اما همه می‌خواهند از زبان خود تو بشنوند که چه شد بار سفرِ به موناکو را بستی؟

فصل قبل خیلی برای من سخت و دشوار سپری شد، چون تقریباً اصلاً بازی نکردم و دلیل اصلی جدایی من از رئال همین بازی نکردنها بود. اکنون شانس بازی کردن را دارم. من در جام قهرمانان نیز با موناکو به میدان رفته‌ام و این مسأله خود می‌تواند درهای تیم ملی اسپانیا را برای من بگشاید. من در موناکو احساس بسیار خوبی دارم.

◀ جو ورزشگاه و نوع برخورد همبازیان و هواداران موناکو با تو چگونه است؟

ما قبلاً در رئال جو ورزشگاه بسیار خوبی داشتیم ولی در اینجا در ورزشگاه از آن سر و صداها خبری نیست و تعداد کمی به ورزشگاه می‌آیند. من فکر می‌کنم بازیکن دوست دارد جو حاکم در ورزشگاه جو فوق‌العاده‌ای باشد چون تماشاچیان نقش به‌سزایی در رسیدن تیم به هدف اصلی دارند ما اینجا خودمان کمک می‌کنیم تا به هدف اصلی برسیم.

◀ در کنار تو موناکو مهاجم کرواتی به نام پروسو دارد که در سایه تو روزبه‌روز رشد می‌کند و پیشرفت می‌کند. او در مصاحبه‌های خود اعلام کرده مدیون توست. نظرت راجع به او چیست؟

او مرا با این رفتار شرمنده می‌کند. درست است که سعی کرده‌ام به او کمک کنم، ولی معتقدم او به هرچه رسیده از تلاش خودش بوده است! دادو پروسو انگار دوباره متولد شده و خیلی عالی کار می‌کند. در بازی با لاکرونیا در آن نتیجه فوق‌العاده نیز ۳ گل از ۸ گل تیم ما را به ثمر رساند و همان نتیجه عالی باعث شد تا ما با روحیه خوب از گروه خودمان بالا برویم.

◀ اگر در لیگ قهرمانان با رئال روبرو شوی، به فکرِ انتقام خواهی بود؟

در مراحل بعدی امکان این وجود دارد که با تیم‌هایی مثل رئال و میلان و... برخورد کنیم، اما هیچ تیمی دوست ندارد که خیلی زود به این تیم‌ها برخورد کند. ما قدرت خود را می‌دانیم و از آن آگاهیم. خودمان را گول نمی‌زنیم و می‌دانیم که شانس کمی در برابر رئال خواهیم داشت. اگر با رئال روبرو شویم تمام تلاش خود را برای پیروزی موناکو خواهم کرد. نه به خاطر انتقام بلکه به خاطر تعهدی که به موناکو دارم. این را بدانید که هنوز هم عاشق رئال، برنابئو و هواداران حاضر در آن هستم!

◀ تو به صورت قرضی به فرانسه رفتی. آیا فکر بازگشت به رئال را در سر داری؟

قبل از اینکه بخواهم در مورد بازگشت به رئال فکر کنم، درحال حاضر تمام فکر و ذکرم حضور چشمگیر در موناکوست. من حتی به فردا صبح نیز فکر نمی‌کنم و می‌خواهم همه چیز را پله پله طی کنم و مرحله به مرحله جلو روم. این فصل هنوز تمام نشده و من در این فصل قرضی اینجا هستم و در پایان بازیها به مسائل بعدی فکر می‌کنم پس ترجیح می‌دهم درحال حاضر فقط بازی کنم و بعداً در مورد آینده فکر خواهم کرد.

◀ پس آخر فصل به سراغت می‌آییم و دوباره اینِ سؤال را از تو می‌پرسیم!

(می‌خندد) تا آن روز شاید با موناکو قهرمان اروپا شده باشیم...

■

به بهانه سی و هفتمین سالگرد درگذشت غلامرضا تختی

امروز جهان پهلوان لبخند می‌زند

هفته پیش وقتی بم لرزید و در غم بیش از ۳۰ هزار جان‌باخته‌اش غرق در ماتم و ویرانی شد، حماسه دیگری با همت مردم پهلوان‌پرور ما شکل گرفت. حماسه‌ای که روح تختی در آن دمیده شده بود

چندین بار دست بر قلم شدم تا در سالروز وداع بزرگمرد ورزش کشتی و تاریخ پهلوانی مطلبی تحت عنوان بزرگداشت، تجدید خاطره، یادبود و... بنویسم، اما دیدم زمانی که بلندای روح انسانی به این نقطه برسد، قلم در وصفش عاجز است...

مرحوم غلامرضا تختی از همان ابتدای کودکی و عنفوان جوانی در قلب مردم بود و همدوش آنها. او همواره سمبلی بود بر آزادگی و انسانیت. این شعار همیشگی او بود که: «**من هرچه دارم از این مردم است، پس بگذار هر چه که به دست می‌آورم هم مال همین مردم باشد.**»

مادر پیرش می‌گفت: «برای این اسمش را غلامرضا انتخاب کردیم که قبل از تولدش خواب حضرت امام رضا(ع) را دیدم و بدین خاطر او را غلام امام رضا نامیدم.» و چه اسم با مسمایی برای این یار وفادار.

تختی از کودکی در گودهای زورخانه بزرگ شد و منش پهلوانی را در روح و روانش به همراه داشت. زمانی که کودکی بیش نبود، دایی‌اش دست او را گرفت و برای تماشای حرکات ورزش باستانی او را به زورخانه سر خانی‌آبادنو برد. پس از آن علاقه به این ورزش در او ایجاد شده و به این ورزش پرداخت و پس از آنکه به یکی از قهرمانان نامی کشور بدل شد نیز از حضور در گود زورخانه غفلت نکرد.

در المپیک ۱۹۶۴ توکیو زمانی که بدون کسب مقام به کشور بازگشت و مورد تشویق و محبت مردم قرار گرفت، اشک در چشمانش جمع شد. خودش می‌گفت: «زمانی که نتوانستم مقامی برای کشور و مردمم کسب کنم شرمنده بودم، اما وقتی به تهران رسیدیم و مردم با شاخه‌های گل از من استقبال کردند دانستم که مردم ما چه روح بلند و چه روحیه بالایی دارند.»

تختی همواره در زندگی‌اش مردانگی را مدنظر داشت و پهلوانانه می‌زیست. می‌خواست مردم از او راضی باشند. هیچ‌گاه آسایش خود را بر دیگران ترجیح نمی‌داد و در کل نمونه واقعی یک انسان کامل و باگذشت بود.

در وصف تختی گفتن، صحبت از یک واژه یا عمل و یا تعریف از یک انسان عادی نیست. او مجموعه ایثار و گذشت و خوبی‌ها بود و در جوانمردی منحصر به فرد. ۳۷ سال است که تختی از میان ما رفته، ولی نام و یاد او چنان در قلبها و در اذهان باقی مانده که انگار همین دیروز از میان ما رخت بربسته است.

باشد تا همگی در ورزش و زندگی از سیره کامل و عمل او تاءسی بگیریم و بسان شعر سعدی شیرازی باشیم که گفت:

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز
مرده آنست که نامش به نکویی نبرند.

وباز هم تختی...

می‌گریست و می‌گفت: «هیچ‌وقت تا به این حد از دستهای خالی‌ام خجالت نکشیده بودم.» می‌گفت: «دلم پر است و دستم خالی. چه می‌توان کرد؟...» اما با همان چشمان گریان هم قسم خورد که هر کاری از دستش بربیاید انجام دهد و چقدر مردانه پای قسمش ایستاد.

تابستان سال ۱۳۴۱ بود و ایران در غم زلزله وحشتناک بوئین‌زهرا و آوج غرق. در آن شرایط دستی باید تمام دستهای یاری‌دهنده را به هم متصل می‌کرد تا همه آنهایی که حتی حاضر نبودند یک قران از مال و یک قطره از خون خود را به همنوعشان ببخشند، با دل و جان به استقبال زلزله‌زدگان بشتابند و این دست همان دستی بود که بارها در میادین کشتی برای شاد کردن دل ملت بالا رفته بود.

تختی برای خود هیأتی تشکیل داد و با گشت و گذار در خیابانهای لاله‌زار و ولیعصر و محله‌های میانی شهر به تنهایی کیسه کمک‌های مردمی را به دوش کشید. چشمان پرجاذبه او مأمن غریبی بود برای اعتماد کردن. این چشم‌ها که به‌گاه ناراحتی و نگرانی دریای غصه می‌شد، همه را به سوی یاری دادن تشویق کرد.

او زمانی که هدایای مردمی را جمع کرد، آنها را به دست هیچ کس نداد و خود به بوئین‌زهرا رفت تا آنها را در بین بازماندگان تقسیم کند. غلامرضا با دستان غریب نواز خود لبخند را به مردم حادثه‌دیده بوئین‌زهرا و آوج هدیه کرد تا حماسه‌ای بزرگ از جنس پهلوانی شکل دهد.

... و امروز پس از ۴۱ سال باز هم همه از بوئین‌زهرا می‌نویسند و از بزرگی‌های این بچه خانی‌آبادنو که هرگز به طبقه خود پشت نکرد.

هفته پیش وقتی بم لرزید و در غم بیش از ۳۰ هزار جان‌باخته‌اش غرق در ماتم و ویرانی شد، جامعه ورزش بی‌آنکه لحظه‌ای درنگ کند و دفتر جوانمردی‌هایش را ورق زند، ناخودآگاه نام تختی را در ذهنش زنده کرد و به انگیزه همین نام بود که حماسه دیگری با همت مردم پهلوان‌پرور ما شکل گرفت. حماسه‌ای که روح تختی در آن دمیده شده بود و باعث شد تا لبخند ملیحی پس از ۳۷ سال بر چهره مهربان جهان‌پهلوان شکل گیرد.

بدون شک امروز درسی و هفتمین سالگرد خاموشی جهان پهلوان تختی، او در خاک خواهد خندید و شاید هم به یاد آن روزها که همیشه اشکهایش را برای غصه‌های این ملت خرج می‌کرد، از فتوتها اشک بریزد.

پیش‌بینی بازیهای لیگ از نگاه شما

لیگ برتر، جایزه برتر

نحوه امتیازات مسابقه «جایزه برتر»

- پیش‌بینی درست بازی با ذکر نتیجه آن ۱۰ امتیاز
- پیش‌بینی درست تیم برنده یا تساوی دو تیم ۵ امتیاز
- پیش‌بینی اشتباه بازی ۳ امتیاز منفی
- روی پاکت قید شود مربوط به مسابقه «جایزه برتر»
- حد نصاب شرکت در مسابقه ۳۰ امتیاز می‌باشد

جایزه برتر (۱۸)

اینجانب ....
به‌شماره‌شناسنامه ....
خواهان شرکت در مسابقه جایزه برتر هستم.
تلفن تماس ....

فجر شهید سپاسی	پگاه گیلان ....
استقلال تهران	ذوب‌آهن اصفهان ....
استقلال اهواز	فولاد خوزستان ....
فولاد مبارکه سپاهان	پرسپولیس تهران ....
پاس تهران	سایپای کرج ....
پیکان تهران.......................	ابومسلم مشهد ....
شموشک نوشهر	برق شیراز ....

آخرین مهلت ارسال ۸۲/۱۰/۲۶

هر وقت با بچه‌ها مثل بزرگترها صحبت کردید، آنگاه به حرفتان بیشتر گوش خواهند داد

دقایقی با اکبر مالکی

بعد از این گفت‌وگو ممکن است شما هم

باور کنید شما هم می‌توانید

در خانه سلامتی

ورزش صبحگاهی ممنوع!

حتماً شما هم بارها در تلویزیون، رادیو یا رسانه‌های دیگر شنیده‌اید که ورزش صبحگاهی باعث افزایش سلامتی و شور و نشاط خواهد شد و یا اینکه حتماً برخورد کرده‌اید که دست‌اندرکاران ورزش خانواده نسبت به داشتن برنامه‌های کوهنوردی تأکید داشته‌اند، اما اگر ما امروز بخواهیم برای شما بنویسیم که هم ورزش صبحگاهی و هم کوهنوردی ـ اگر طبق اصولی اساسی انجام نشود ـ ممکن است به سلامت شما خدشه وارد کند! آنگاه تعجب نمی‌کنید؟ ما مطمئن هستیم که پاسختان آری است و به‌طور قطع بعد از این پاسخ می‌گویید، اصلاً برچه اساسی این حرف را می‌زنید؟ و همین‌جا است که توصیه می‌کنیم این گفت‌وگوی جالب را بخوانید تا به پاسخ این سؤال پی ببرید.

یک روز پاییزی ساعت سه بعدازظهر فردی نام‌آشنا، قدبلند و خوش‌تیپ پا به دفتر مجله می‌گذارد، کسی که نامش اکبر مالکی است و قبلاً دروازه‌بان و مربی دروازه‌بانان تیم ملی بوده، اما او امروز اینجا نیست که از تیم ملی یا دروازه‌بانی حرف بزند، بلکه او حالا یک گروه چندصد نفری را به دور خود جمع کرده و با ارائه یک ورزش علمی و خانوادگی سعی در ارتقاء فرهنگ ورزشی جامعه دارد. او برای معرفی خودش می‌گوید: اکبر مالکی، ۵۸ ساله و دبیر بازنشسته آموزش و پرورش هستم، مدرک کارشناسی علوم ورزش و تربیت بدنی را دارم، رشته ورزشی‌ام فوتبال است و از سال ۶۴ به‌طور متناوب یکی از مربیان تیم ملی بودم، البته بزرگترین افتخار زندگی ورزشی من هم این است که به همراه تیم ملی به جام جهانی فرانسه رفتم.

◀ **اما شنیده‌ایم که اخیراً در ارتباط با ورزش سالمندان فعالیت می‌کنید؟**

○ سالمندان که خیر! در گروه ما هر فردی با هر گروه سنی می‌تواند حضور داشته باشد، و در اصل حدود ۱۸ سال است که در ارتباط با ورزش سالمندان فعالیت دارم، گروهی را تشکیل داده‌ام به نام جاویدان که این گروه هم به ثبت رسیده و هم موافقت اصولی سازمان ورزشی را دارد. مکان ورزشی ما هم استادیوم شهید کشوری است و از سال ۶۴ تا به امروز نزدیک ۲۰ هزار نفر در این کلاسها شرکت داشتند.

> اکبر مالکی: کسانی که استرس دارند یا افسرده هستند می توانند با ورزشهای جمعی بعد از مدتی داروهای آرام‌بخش را کنار گذاشته و دوباره به اجتماع بازگردند

◀ **انگیزه‌تان برای این کار چه بوده؟**

○ ما در شهری زندگی می‌کنیم که بخاطر مشغله کاری کمتر راه می‌رویم، کمتر تحرک داریم و فرهنگ غذا خوردن هم نسبت به گذشته تغییر کرده، معمولاً شهروندان سعی می‌کنند که از غذاهای کم‌حجم و پرکالری استفاده کنند و همین عامل باعث شده که بیشتر آنان با اضافه وزن روبرو شوند، وقتی چربی بدن بالا برود فشار خون، دیابت و بیماریهای دیگر را به دنبال دارد و اضافه وزن روی ستون مهره‌ها هم فشار زیادی را وارد می‌کند، مرحله بعدی درد مفاصل است و در انتها به مشکلات قلبی و عروقی منجر می‌شود. و در اینجاست که به اعتقاد من، ما همان اندازه‌ای که برای رفاه زندگی وقت می‌گذاریم، باید برای سلامتی هم وقت بگذاریم و من تصمیم گرفتم کاری برای همشهریهایم انجام دهم.

◀ **حالا این کار به چه صورتی انجام می‌شود؟**

○ با ارتباط دادن ورزش، تربیت بدنی، با بیماریها و تأثیر تمرین‌های هوازی روی این افراد.

◀ **درباره تمرین‌های هوازی بیشتر توضیح می‌دهید.**

○ تعریف عامیانه‌اش این است که به هر حرکت ورزشی که از سه دقیقه به بالا وقت بگیرد، چون بدن نیاز به اکسیژن پیدا می‌کند، حرکت هوازی می‌گویند. و درواقع تند راه رفتن، آرام دویدن، دوچرخه‌سواری و غیره جزو حرکاتی محسوب می‌شوند که برای تمام انسانهایی که به دنبال سلامتی می‌گردند مفید هستند.

◀ **واضح‌تر بگویید که وقتی ما می‌دویم برای بدنمان چه اتفاقی می‌افتد؟**

○ وقتی ما سه،چهار بار در هفته تند راه می‌رویم یا آرام می‌دویم و حرکات نرمشی را پیگیری می‌کنیم، مقاومت سیستم قلب و تنفسی ما افزایش یافته و روی ماهیچه‌ها، اسکلت بدن، مفاصل و استخوانها تاءثیر مثبت می‌گذارد و درواقع کسانی که فقر حرکتی دارند، بیشتر می‌نشینند یا اینکه فقط در اداره کار می‌کنند هم با این مشکل دست به گریبانند، چون اینها انرژی مصرف می‌کنند ولی این حرکاتشان ورزش محسوب نمی‌شود. درحالی که ورزش به حرکتی می‌گویند که طی آن ضربان قلب افزایش پیدا کند. به‌طور مثال وقتی شما ورزش می‌کنید نوعی پروتئین در بدن شما شکسته می‌شود که ضمن ایجاد حس آرامش در بدن مقاومت سیستم دفاعی بدن را بالا می‌برد.

◀ **این حرکات روی مسائل روحی روانی هم تأثیرگذار است؟**

○ صددرصد. در اصل کسانی که اضطراب و استرس دارند یا افسرده شده‌اند در مغزشان ترشحاتی ایجاد شده و جسم و روح آنان را دچار رخوت می‌کند، درحالی که چنین افرادی ضمن ورزش و حضور در جمع ـ که ما روی هر دوی آنها کار می‌کنیم ـ بعد از مدتی دیگر داروهای آرام‌بخش را کنار گذشته و به داخل اجتماع بازمی‌گردند.

◀ **همکاری هم دارید؟**

○ خیر، خودم تنها کار می‌کنم، اما بعضی از دوستان در مسائل مختلف دست مرا می‌گیرند.

او این حرف را می‌زند و در مقابل سؤال من که می‌پرسم در چه زمانی این تمرین‌ها صورت می‌گیرد، تنها به گفتن کلمه «عصر»ها اکتفا کرد و بعد از متعجب شدن من با قاطعیت می‌گوید در بسیاری از موارد...

ورزش صبحگاهی خطرناک است!

◀ **و هنگامی که می‌گویم پس اینهمه تبلیغاتی که راجع به ورزش صبحگاهی صورت می‌گیرد برای چیست؟**

○ پاسخ می‌دهد: این صحبت‌های من نیست، مدتها است که محققان به این نتیجه رسیده‌اند که بهترین زمان برای ورزش کردن عصرها است.

◀ **و دلیل این نتیجه‌گیری؟**

○ چون وقتی ما می‌خوابیم تمام اجزای بدنمان شروع به کند حرکت کردن می‌کند و هنگامی که صبح از خواب بیدار می‌شویم، بدن آمادگی حرکات ورزشی را ندارد، چون هنگام صبح بزاق دهان خیلی کم ترشح می‌شود و برعکس هورمون کورتیزول زیاد ترشح می‌کند و انجام فعالیت‌های ورزشی در

خدایا کاری کن که ایمانم، نام و نان برایم نیاورد ● علی شریعتی

صبحها ورزش نکنید یا به کوه نروید اما... را تضمین کنید

گفت و گو از: محمدرضا خانی

صبح‌ها روی سیستم دفاعی بدن تاءثیر منفی گذاشته و همین اثر مقاومت بدن را کاهش می‌دهد. به همین دلیل است که این ساعت خطرناکترین زمان برای انسان است و حتی کارشناسان می‌گویند احتمال سکته قلبی و مغزی هم صبح زود بیشتر از عصرهاست.

◀ حالا ورزش عصرگاهی چه تاءثیر بهتری روی انسان دارد؟

○ عصرها عضلات انسان در شرایط مساعدتری است، انسان درحالت هوشیاری بهتری قرار دارد. و چون هوشیاری بیشتر است، تفکر، یادگیری و آسیب عضلات هم کمتر می‌شود.

◀ ما برای ورزش صبحگاهی تنها از نظر جسمی محدودیت داریم؟

○ خیر، متأسفانه در شهرهای بزرگ براساس مطالعات کارشناسان روشن شده که صبح زود هوا بالاترین میزان آلودگی را دارد و از ساعت ۱۰ به‌بعد به دلیل گرمای آفتاب و کاش آلاینده‌ها احتمال خطر کاهش می‌یابد.

◀ پس کسانی که صبح‌ها وقت ورزشی دارند چه باید بکنند؟

○ ابتدا سعی کنند در محیط‌های دور از آلودگی باشند، بعد حتماً بین زمان بیداری و ورزشی فاصله خوبی بگذارند و در صورت نبود امکانات تنها در فضای خانه ورزش کنند.

◀ یعنی همین فضای ۴۰-۳۰ متری آپارتمانهای امروزی؟!

○ بله، چه اشکالی دارد. من معتقدم در همین فضای منزل شما هم می‌توانید روی ماهیچه‌های قلب و هم روی عضلات و استخوانبندی خود کار کرده و آنها را تقویت کنید، چون هوای داخل منزل شما به‌مراتب تمیزتر از هوای خارج از خانه است. به این دلیل که در منزل از گرد و غبار و آلاینده‌هایی که عمر را کوتاه می‌کنند هیچ خبری نیست اما...

بالا رفتن از پله‌ها ورزش نیست

◀ یعنی ما در خانه‌مان می‌توانیم بدویم و از پله‌ها بالا و پایین برویم تا سیستم داخلی بدنمان تقویت شود؟

○ دویدن، بله، شما می‌توانید به صورت زیگزال در محیط خانه بدوید ولی در رابطه با بالا رفتن و دویدن پله‌ها متأسفم!

> از استادان دانشگاه گرفته تا پزشکان متخصص، مهندسان بزرگ کشور، تجار، کسبه، مشاوران رئیس جمهور، نمایندگان مجلس و افراد عادی همگی در کنار هم در کلاسهای ما حضور دارند

◀ چرا؟

○ بارها شنیده‌ام که این حرکات را یک نرمش عنوان کرده‌اند، درحالی که بسیاری از هموطنان چون در سنین جوانی روی جسم خود زیاد فشار می‌آورند، در سنین پیری دچار درد مفاصل می‌شوند و این درد مفاصل مقدمه همان آرتروز، سیاتیک و غیره است. ما در هنگام استفاده از توالت ایرانی به زانوهایمان فشار می‌آوریم، وقتی پشت میز کار می‌نشینیم به مهره‌های کمرمان فشار وارد می‌کنیم و هنگامی که روی ساق یا چهارزانو می‌نشینیم یا از پله‌ها بالا و پایین می‌رویم متاءسفانه ناخواسته بیشتر ضربه را به مفاصل خودمان می‌زنیم.

درواقع این‌گونه افراد نه مجاز به کوهنوردی هستند و نه مجاز به بالا رفتن از پله‌ها، ولی می‌بینیم که این حرکت به عنوان حرکت ورزشی مطرح شده است.

◀ پس سالمندان در خانه باید چه ورزشهایی را انجام دهند؟

○ آنها ابتدا باید روش درست طناب زدن را بیاموزند، و سپس در یک فضای کوچک ضمن طناب زدن و دویدن به صورت هشت لاتین، عضلات قلب و بدنشان را تقویت کنند.

◀ این افراد چطور می‌توانند شرایط درست طناب زدن را بیاموزند؟

○ من از سال ۶۴ برنامه آموزش ورزشی در سیما دارم ولی اگر ساعت کارشان با برنامه‌های بنده هماهنگ نشد، می‌توانند از دهها برنامه آموزش ورزشی دیگر صدا و سیما استفاده کنند.

از نظر غذایی چه باید بکنیم؟

او که خود هم اندامی موزون دارد و به ظاهر باید رژیم غذایی خاصی داشته باشد، می‌گوید: من وقت زیادی را برای سلامتی خود و دیگران صرف می‌کنم و یک وعده غذایی را که همان صبحانه است کامل می‌خورم (چون هیچکس مجاز نیست که بدون صبحانه خانه را ترک کند!) اما به جای دو وعده غذای بعدی سعی می‌کنم چند وعده غذای مختصر بخورم و هیچ مواد غذایی را هم تا به امروز از رژیم غذایی خودم حذف نکرده‌ام و تا زمانی که بتوانم راه بروم ورزش را برای جریان داشتن سلامتی در بدنم کنار نمی‌گذارم.

دروازه‌بان سابق تیم ملی ایران در روزهای اوج

◀ در کلاس‌های شما چند نفر حضور دارند؟

○ روزهای فرد و زوج هفتصد عضو داریم که از استادان دانشگاه گرفته تا پزشکان متخصص، مهندسان بزرگ کشور، تجار،کسبه، مشاوران رئیس جمهور، نمایندگان مجلس و افراد عادی همگی در کنار هم در کلاسهای ما حضور دارند و ورزش می‌کنند.

◀ وقت بیکاری را چه می‌کنید؟

○ اگر فرصت داشته باشم چون این کار داشتن اطلاعات زیادی را طلب می‌کند مطالعه می‌کنم و همین کار باعث شده تا نسبت به همکارانم از اطلاعات به‌روزتری برخوردار باشم.

◀ راجع به ورزش قهرمانی چه نظری دارید؟

○ متأسفانه وقتی به هر عزیزی پیشنهاد ورزش می‌کنیم، فکر ورزش قهرمانی می‌افتد درحالی که هدف ورزش تنها قهرمانی نیست. ولی به‌طور کلی دوران قهرمانی خیلی کوتاه است.

◀ چه پیشنهادی برای مردمی که مشکلات جسمی دارند و ورزش نمی‌کنند دارید؟

○ ما باید برای سلامتی خودمان وقت بگذاریم. باز هم می‌گویم تند راه رفتن، آرام دویدن، نرمش کردن به همراه نرمشهای هوازی برای هر کسی که با این فرهنگ آشنا باشد می‌تواند مفید باشد و بسیاری از مشکلات جسمی و روحی را برطرف کند و اگر هم کس بگوید که مشکلی ندارم، باید بداند که بهترین پیشگیری قبل از درمان ورزش است.

◀ روشن کنید که چه کسانی باید کوهنوردی نکنند؟

○ بیشتر درصد جمعیت کشور ما تحرکی ندارند، حجم ماهیچه‌هایشان ضعیف است و از ۳۵ سالگی به بعد با ساییدگی استخوان و مشکلات مفاصل روبرو هستند، برای این افراد کوهنوردی مثل یک سم است و من نمی‌دانم به چه مجوزی آنها را تشویق به کوهنوردی می‌کنند، بدون اینکه آموزشهای لازم را درباره این ورزش به آنها بدهند. درحالی که با حرکتهای آرام و درجا می‌توان تأثیر مثبتی روی

بقیه در صفحه ۶۰

تحولات جهان در سال ۲۰۰۳

بقیه از صفحه ۷

سقوط دولتها در فلسطین که در سایه مخالفت‌های عرفات صورت گرفت و منجر به کناره‌گیری ابومازن محافظه‌کار و روی کار آمدن **احمد قریع** گردید نیز نتوانست بن‌بست موجود را از بین ببرد. به همین دلیل نمی‌توان در سال جدید امیدواری چندانی به برقراری صلح و آرامش در فلسطین داشت.

چین

نسل چهارم رهبران در پرجمعیت‌ترین کشور جهان به قدرت رسید و «هوجین تائو» ریاست جمهوری را تحویل گرفت. در کنگره‌ای که در این ارتباط تشکیل شد راه برای روی کار آمدن سرمایه‌داران و راه یافتن آنها به حزب هموار شد که این می‌تواند چهره حزب کمونیست را دگرگون سازد.

با وجود اینکه چین با شتاب به رشد اقتصادی ادامه می‌دهد و توانسته کنترل اوضاع را در **هنگ‌کنگ و ماکائو** با اقتدار در دست بگیرد، اما مشکل تایوان همچنان پابرجاست.

روشی که دولتمردان جدید چین درپیش گرفته‌اند اگرچه از نظر اقتصادی می‌تواند با موفقیت همراه باشد اما از نظر سیاسی امیدوارکننده نیست زیرا این دو لازم و ملزوم یکدیگر هستند و نمی‌توان بدون درنظر گرفتن یکی، دیگری را به پیش برد. چین نیازمند جلب مشارکت سیاسی مردم و استفاده از افکار نو سیاسی می‌باشد لذا برای دستیابی به این شرایط باید دست به نوسازی سیاسی زده و بتدریج دریچه‌ها را به روی احزاب، دیدگاهها و گروههای جدید سیاسی بگشاید.

□□□

در پایان نیاز به ذکر این مسأله است که در سال ۲۰۰۳ جهان با حوادث کوچک و بزرگ و تلخ و شیرین بسیاری در پنج قاره مواجه بود، ولی چند نمونه‌ای که عنوان شدند نمونه‌های بارز و شاخص از فعالیت‌ها و تحولات در این سال بودند.

در کنار آنها می‌توان به بررسی اولین قانون اساسی اروپا، گسترش ناتو، انتخابات گوناگون در کشورهای مختلف جهان، انفجارها و اقدامات تروریستی در گوشه و کنار جهان از جمله اندونزی، ترکیه، مراکش، عربستان، عراق و افغانستان، روی کار آمدن احزاب و گروههای دگراندیش در ترکیه و بخش ترک‌نشین قبرس، مذاکرات صلح در سودان با استقلال‌طلبان مسیحی جنوب، تشدید فشارها به موگابه در زیمبابوه و اخراج این کشور از کامنولث، تلاش مخالفین برای ساقط کردن چاوز در ونزوئلا، تأکید کاسترو بر سوسیالیسم کوبایی، ادامه کشمکش بین دو بخش شمالی و جنوبی شبه‌جزیره کره، ارسال نامه‌های پستی انفجاری به سران اتحادیه اروپا و دهها حادثه و رویداد دیگر اشاره کرد.

در خانه سلامتی را تضمین کنید

بقیه از صفحه ۵۹

پوکی استخوان گذاشت، به‌طوری که حتی حرکتهای ورزشی در (آب) استخر هم چون آب جاذبه ندارد تأثیر چندانی بر رفع مشکلات جسمی افراد نمی‌گذارد.

◀**وضعیت روحی افراد داخل کلاسهای شما چطور است؟**

○این کلاس هم من را به آنها وابسته کرده و هم آنها را به من، وقتی اینها می‌آیند خودشان می‌گویند که برمبنای شغلی که دارند ابتدا خسته هستند ولی وقتی ورزش تمام می‌شود بعد از ده دقیقه مدیتیشن تمام گروه با یک خنده دسته‌جمعی از جا برمی‌خیزند و احساس شادمانی عجیبی می‌کنند.

◀**نظر شما درباره مشکلات جسمی خانم‌های ایرانی چیست؟**

○خانم‌های ایرانی همیشه یاد گرفته‌اند که تحرک نداشته باشند، دختربچه‌ها کیف مدرسه سنگینی را روی دوششان حمل می‌کنند و بسیاری از آنها در درازمدت با قوز پشت روبرو خواهند شد، حتی بعد از مدتی دو مفصل شانه آنها به هم نزدیک می‌شود و این مساءله روی سیستم تنفسی آنها تاءثیر می‌گذارد ما نباید موقع کار، و راه رفتن سر خود را به سمت پایین نگه داریم، کیف دستی سنگینی نباید حمل کنیم و اگر مجبور به این کار شدیم باید در فاصله‌های کوتاه فشار حاصل از این کار را بین دو دست تقسیم کنیم.

ما باید بدانیم که چطور از زمین بلند شویم، چطور جسم سنگینی را از روی زمین برداریم و چطور بنشینیم تا در آینده با مشکل جسمی و بعد روحی دچار نگردیم.

◀**نظرتان راجع به تمرکز ذهن چیست؟**

○تمرکز حواس ابزار کار ماست! اگر کسی بتواند ذهنش را به سمتی که می‌خواهد متمرکز کند مهمترین قدم را در سلامت خود برداشته او می‌تواند درحال تمرکز حواس، نفس عمیق بکشد، نرمش‌های کششی انجام دهد و آرامش را به جسم خود هدیه کند.

◀**و نکته آخر؟**

○(او بعد از تمرکزی که خودش می‌گوید، نفس عمیقی می‌کشد و ادامه می‌دهد:)

من ۳۰ سال است که معلم ورزش هستم در سطح مدارس و عالی، ولی هر سال که می‌گذرد باید بگویم دریغ از پارسال چون دانشکده‌های تربیت بدنی ما فضای کوچکی را برای ورزش اختصاص داده‌اند، در مدرسه‌ها فضایی برای حرکت وجود ندارد و برای ورزش مردم فکری نکرده‌ایم. درحالی که اگر به این مقوله اعتقاد داشته باشیم می‌توانیم شرایط را مهیا کنیم و سلامت مردم خوبمان را تضمین نماییم. باور کنید می‌توانیم.

اینجا بم است...

بقیه از صفحه ۱۵

از آنجا برمی گردم، با این امید که بتوانم در ساعات آخر حضور) در بم -که فقط ۷۰ دقیقه است- از ارگ بم نیز دیدن کنم. اما همانطور که شنیده بودم، به دلایل زیادی این امر میسر نشد: از جمله اینکه گویا در حین زمین لرزه، از زیر آوارهای «ارگ بم» چیزهایی کشف شده؛ از جمله چند اسکلت که هنوز قدمت آنها معلوم نیست.

در راه برگشت جلوی ساختمان ارشاد بم، تابلویی از مرحوم «ایرج بسطامی» را می‌بینم که با گل و شمع آذین شده است؛ روحش شاد! آخرین نفری که در بم با او صحبت می‌کنم، دختر جوان نوزده ساله ای است به نام «مرضیه» که اگرچه یک قاب عکس را در بغل گرفته و اشک می‌ریزد، اما به سرووضعش نمی‌آید زلزله زده باشد. حدسم درست است و می‌گوید: «پدرم چندسال قبل یک خانه بزرگ رو با رعایت قوانین «ضدزلزله» ساخت، واسه همین غیراز شیشه های خانه که شکست و غیراز چند ترک بزرگ روی دیوار، خسارتی ندید و خانه خراب نشد و هیچیک از اعضای خانواده ما هم کشته نشدند...»

به قاب عکسی که در آغوش گرفته اشاره می‌کنم و می‌پرسم:

-قاب عکس مال کیه؟ چرا گریه می‌کنی؟

گریه مرضیه شدیدتر می‌شود، قاب عکس را نشان می‌دهد؛ عکس پسر جوانی است که ظاهراً ۲۴ ساله به نظر می‌رسد؛ و کنارش مرضیه ایستاده و هردو خندان! مرضیه می‌گوید: -یحیی، نامزدم بود... عقد کرده بودیم... قرار بود هفته دیگه جشن عروسی بگیریم... اتفاقاً پنجشنبه شب خونه مابود، آخر شب خیلی بهش اصرار کردم بماند، اما یحیی خیلی به سنت ها احترام می‌گذاشت و می‌گفت: «خوب نیست.. مردم چی میگن؟» و ساعت ۱۱شب بود که رفت خونه خودشون.. اما فردا صبح، ساعت ۷/۴۰ دقیقه وقتی با پدرم رفتیم سراغشان، دیدم که یحیی و تمام خانواده اش زیرآوار کشته شده اند...

مرضیه اشک ریخت. مرضیه مانند همه زنده مانده‌های شهر بم اشک می‌ریخت. لابد او نیز مانند همه مردم، به فردایی که باید با این همه «داغ سنگین» تنها بماند اشک می‌ریخت.

○

روی آسمان بم نگاهی به شهر می اندازم؛ کدام شهر؟ از بم دیگر اثری نمانده است! داخل هواپیما، همه به آخرین اخبار و آمار زلزله بم گوش فرا می‌دهند که مجری می‌گوید: نزدیک به ۳۰هزار کشته و...

من اما، یقین دارم تا روز چهارشنبه که شما این مطالب را می‌خوانید تعداد کشته شدگان بیشتر خواهد شد؛ شاید ۴۰هزار نفر... و شاید...؟!

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

پَخش خبر جالب از رادیو

۱ـدم سگ ۲ـگوش سگ ـسر نی نوشیدنی ۴ـ فلش مشخص کردن ایستگاه رادیو ۵ـسیم رادیو در پریز برق ۶ـخط کمربند مرد ۷ـشکل سمت چپ کنار بلندگو رادیو با هم اختلاف دارند.

آیا می دانید؟

۱ـ قاره آسیا بزرگترین و پرجمعیت‌ترین و مرتفع‌ترین قاره روی کره زمین می‌باشد ۲ـ کوچکترین و کم‌جمعیت‌ترین اقیانوسیه است ۳ـ خلیج مکزیکو است که دارای ۵۸۰/۰۰۰ مایل مربع مساحت و ۳۱۰۰ مایل ساحل از «کیپ زابله» در فلوریدا تا «کابوکائوچه» در مکزیکو است ۴ـ بزرگترین ایالت جهان «سیبری» است که مساحت آن در حدود ۱۲/۲۲۰/۰۰۰ کیلومتر مربع می‌باشد ۵ـ دریاچه خزر در ایران است.

دوازده کلید و سه جاکلیدی

کلید شماره (۱۰) مربوط به جاکلیدی (الف) و کلید شماره (۱۱) مربوط به جاکلیدی (ب) و کلید شماره (۴) مربوط به جاکلیدی (س) است که می‌توان با آنها قفل درها را باز کرد.

۹میمون در باغ وحش

اولین میمون بالا سمت راست با میمون پایین سمت چپ با هم کاملاً شبیه و دوقلو هستند.

«ایرج» دیروز وامروز

جناب سرهنگ «به یاد فردین» می‌خواند

کیان نوایی

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar@ hotmail.com

اشاره:

«ایرج» خواننده قدیمی و خوش صدای کشور در آستانه ۷۰ سالگی، همچنان پرشور و صمیمی می‌خواند. از او در سالهای اخیر آلبومهای «گل من»، «همه چشمها به ایرونه»، «شاخه گل ۱و۲» و «به یاد فردین» منتشر شده است.

همکار هنرمند ما «کیان نوایی» درباره این خواننده توانا، مطالبی تهیه کرده که درپی می‌خوانید:

• • •

«حسین خواجه امیری» به سال ۱۳۱۳ خورشیدی در کاشان متولد شد. بیش از شش سال از سنش نمی‌گذشت که شروع به زمزمهٔ اشعار روز و عامیانه کرد.

پدر بزرگ وی که از صدایی بسیار خوش برخوردار بود، یکی از خوانندگان دربار ناصرالدین شاه قاجار بود وهر وقت که شاه قاجار اراده می‌کرد، باید برای او می‌خواند! ولی به‌طوری که از شواهد و آثار برمی‌آید، غیر از دربار، او خیلی مواقع برای مردم عادی نیز می‌خوانده و در محافل شرکت می‌کرده است.

پدر «حسین خواجه امیری» که صدایی خوب را از پدرش به ارث برده بود، حسین را تحت تعلیم خود قرار داد و بسیاری از شب ها که ستاره‌های منطقه کویری کاشان مانند خوشه‌هایی از زمرد در آسمان خودنمایی می‌کردند و محیطی شاعرانه به وجود می‌آوردند، وی را به صحرای اطراف شهر می‌برد و تشویق به خواندن با صدایی هرچه بلندتر می‌کرد.

مدت‌ها «حسین» تحت تعلیم پدر این کار را ادامه داد و پس از چندی به تهران آمد و به کلاس «زنده یاد استاد ابوالحسن خان صبا» راه یافت. او مدت شش ماه متوالی از محضر «استاد صبا» کسب فیض کرد، سپس در سال ۱۳۲۷ خورشیدی توسط «ابراهیم‌خان منصوری» برای شرکت در برنامه‌های رادیویی به رادیو دعوت شد.

«حسین» مدتها با این ارکستر همکاری کرد و چون ارتشی بود، شب های جمعه به مدت نیم ساعت در برنامه ارتش شرکت می‌کرد و پس از مدتی در ارکستر آقای «عبدالله جهان‌پناه» شرکت و با ارکستر او همکاری کرد.

ایرج در کنار تجویدی، خرم و ملک

ایرج درسال ۱۳۳۶ خورشیدی بنا به دعوت مرحوم «داوود پیرنیا» به برنامه گلها راه یافت و دراولین همکاری خود، آوازی در مایهٔ «سه‌گاه» همراه با ویولون «استاد علی تجویدی» خواند. و چندی بعد یکی از آهنگ‌های مهندس «همایون خرم» را با همکاری «استاد جلیل شهناز» و «جهانگیر ملک» به نام گلهای ۵۱۰ در مایهٔ «مخالف سه‌گاه» اجرا کرد و از این به بعد همکاریش با این برنامه ادامه یافت.

> **صدای خوب در خانواده ایرج موروثی است و آوایش فیلم‌های فردین رابه یاد می آورد**

«ایرج» علاوه بر خواندن، به نواختن ضرب نیز علاقهٔ وافر دارد و ضرب را به خوبی می‌نوازد. او در گفتگویی کوتاه اظهار می‌دارد:

«مردم ایران، آواز و آهنگهای اصیل ایرانی را می‌خواهند و همین آثار و آهنگهاست که نمودار فرهنگ صوتی و ملی کشور بوده و توسط گذشتگان ما به‌طور سینه به سینه حفظ و نسل به نسل به ما منتقل شده است.

ایرج می‌گوید: «باید در حفظ و اشاعهٔ این نوع موسیقی سعی و کوشش وافر داشته باشیم و به موسیقی ملی وسنتی سرزمین خود، خیلی بیش از این‌ها ارج بگذاریم.»

«حسین خواجه امیری» چون افسر ارتش بود، لذا مشکلاتی برای اجرای برنامه و حتی استفاده از

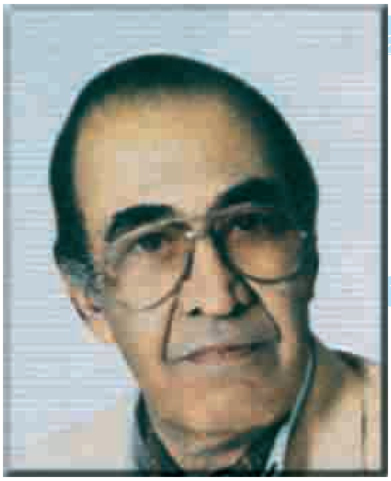

نام حقیقی خود، پیش‌روی داشت، بدین سبب نام مستعار (ایرج) را برگزید.

هنرمندی ممتاز و مردمی

«ایرج» علاوه بر عرصه‌های موسیقی و آواز، در بسیاری از فیلم‌های سینمای ایران به جای هنرپیشه‌های مشهور آوازخوانی کرده که باعث شهرت فراوان آن هنرپیشه‌ها و فیلمهایشان شده است. فیلم‌های مرحوم محمدعلی فردین شاخص‌ترین آنهاست.

نام یکی از آلبومهای جدید ایرج «به یاد فردین» است که آن را تقدیم به این هنرپیشه فقید کرده.

آلبومهای شاخه گل ۱ و ۲ «ایرج» که به تازگی عرضه شده، هم‌اکنون در بازار موجود است.

زلزله بم جان «ایرج بسطامی» را هم گرفت

زلزله تاءسف بار «بم» در کنار هزاران نفر، جان «ایرج بسطامی» هنرمند توانای موسیقی سنتی کشور را هم گرفت. شادروان ایرج بسطامی متولد سال ۱۳۳۶ بود و از همان دوران کودکی تمایل وافری به موسیقی ملی کشور داشت و برای رسیدن به خواسته‌اش یعنی آواز خوانی سنتی زحمات فراوانی را متحمل شد و از محضر اساتید گرانقدری چون استاد محمدرضا شجریان بهره برد. این هنرمند ارزنده در دوران فعالیتش آثار متنوع و باارزشی همچون «افق مهر»، «مژده بهار»، «سکوت»، «موسم گل» و.. را به جامعه موسیقی ارائه کرد. او با هنرمندان شاخصی مانند پرویز مشکاتیان، کورش متین و محمدرضا درویشی همکاری داشت. درگذشت این هنرمند توانا را به خانواده او و جامعه موسیقی کشور تسلیت می‌گوییم.

تمامی ماجراهای این روایت‌ها واقعی است و فقط اسامی آدمها عوض شده است

قصه های پشت پرده سینما

به روایت محمدرضا لطفی

قسمت بیست و ششم

قهر و آشتی سوفیا

-فرشیدجان، چرا سر من داد می‌زنی؟ خب تقصیر من چیه؟

- خیلی خب، برو بیرون!

جاویدفر از اتاق خارج می‌شود و درب را پشت سر خود می‌بندد. فرشید فوری تلفن را برمی‌دارد و شماره «سوفیا» را می‌گیرد:

- الو سوفیا جون، سلام... نه بابا این چه حرفیه؟... مگه اتفاقی افتاده؟

- عزیزم، راستش فکر می‌کنم تو راغب به ساخت این فیلم نیستی!...

- من؟! تو دیگه چرا این حرف‌رو می‌زنی، من از امروز دارم دنبال کارگردان می‌گردم، دیگه کار جدی شده!

- راست می‌گی؟

-معلومه که راست می‌گم، عزیزم من امروز دارم می‌رم خانه سینما تا یه کارگردان ردیف، برای این فیلم پیدا کنم، تو فردا ظهر بیا دفتر تا نتیجه‌رو بهت اطلاع بدم.

-باشه، من فردا ظهر میام اونجا، فرشیدجون، فقط سعی کن یه کارگردان خوب برای این فیلم انتخاب کنی تا دقیقاً بتونه استعداد من‌رو شکوفا کنه، می‌فهمی که چی می‌گم؟

- آره عزیزم، خیالت راحت باشه.

- خب تا فردا ظهر خداحافظ.

- قربونت، فردا می‌بینمت، خداحافظ.

ادامه دارد

طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی
صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست
•سعدی

گزارشی از نمایش بهترین فیلم‌های سال

بازگشت حماسه ها

برگردان: بهروز بهرامی

> ... از «تام کروز» در نقش «آخرین سامورایی» تا «راسل کرو» در نقش یک فرمانده کشتی جنگی در قرن هجدهم و از «بن کینگزلی» در نقش یک سرهنگ ایرانی مهاجر تا «نیکول کیدمن» در نقش زنی در بحبوحه جنگ‌های داخلی آمریکا، به نظر می‌رسد که دنیای فیلم به دوران حماسه‌سازی بازگشته است...

آغاز دوران جدید حماسه ها در سینما

بازهم اواخر سال مسیحی فرارسیده است و یکی از پدیده‌هایی که در این دوران دچار هیجان و تکاپوی فراوان می‌شود، همانا جهان سینما است.

در این دوران است که همه ساله استودیوهای تهیه‌کننده فیلم، بهترین آثار خود را که امید فراوانی به آن بسته‌اند، روانه پرده سینماها می‌کنند تا علاوه بر استفاده اقتصادی از فصل تعطیلات و خیل عظیم تماشاگران و دوستداران فیلم که به گیشه‌های فروش بلیت هجوم می‌آورند، بتوانند بهترین محصولات سینمایی خود را برای نامزد شدن و دریافت جوایز اسکار مطرح سازند، اما این با یک تغییر عمده نسبت به سالهای اخیر و شباهتی اعجاب‌آور نسبت به سالهای دور را در حیطه هنر سینما در این دوران مشاهده می‌کنیم و آن بازگشت فیلم‌های حماسه‌ای است.

دیرزمانی بود که فیلم‌های خشونت‌بار و حادثه‌ای از یک طرف و فیلم‌های خانوادگی کوچک از طرف دیگر، با توجه به هزینه کم و فروش زیاد مورد توجه استودیوها قرار داشتند، اما اکنون با توجه به رقابتی که سینما از چندسو با آن مواجه شده است، مثل رقابت با تلویزیون، ماهواره و دستگاههای ویدیو و D.V.D، راه نجات سینما را در استفاده از سقف امکانات سینمایی از اقتصادی گرفته تا تکنولوژیکی دیده است و بدین‌ترتیب مانند زمانهای دور که آثاری چون «**بن‌هور**»، «**بربادرفته**»، «**لورنس عربستان**»، «**ده فرمان**»، «**دکتر ژیواگو**» و «**اسپارتاکوس**» در دوران حساس فصل سینمایی روانه پرده‌ها می‌شدند، در این فصل هم حماسه‌های عظیم، یکی پس از دیگری روانه بازار سینمایی شده و تماشاگران سینما را با آنچه مدتها از آن دور بودند، دوباره آشتی داده‌اند. با صحنه‌هایی چون نبرد سربازان در اونیفورمهای آبی و خاکستری که یادآور جنگهای شمال و جنوب آمریکای قرن نوزدهم است در فیلمی به نام «**کوهستان سرد**» و یا صحنه‌ای از هجوم آخرین سامورایی‌های جان برکف و شمشیر به دست بر ارتشی منظم و سلاحهای توپخانه‌ای هراسناک در فیلم آخرین سامورایی و یا صحنه‌ای پرشور از آخرین نبرد سپاهیان خوب و بد که ارتش فرشته را در برابر ارتش شیطان در آخرین قسمت از فیلم‌های سه‌گانه سلاطین انگشتر موسوم به «**بازگشت پادشاه**» قرار داده است و یا صحنه‌ای از نبردی خونین و عظیم بین دو کشتی جنگی انگلیسی و فرانسوی در دوران ناپلئون در فیلم «استاد و فرمانده» از جمله مصادیق صحنه‌هایی هستند که در این فیلم‌های حماسه‌ای در برابر چشمان متعجب دوستداران فیلم قرار می‌گیرند.

البته در این میان آثار امیدوارکننده دیگری نیز پخش شده‌اند که در لابلای فیلم‌های حماسه‌ای، سلایق دیگر دوستداران سینما را نیز اشباع کرده‌اند.

بد نیست که در اینجا نگاهی به فیلم‌های آخر سال، یا فیلم‌های فصل تعطیلات کریسمس بیندازیم و به اختصار آنها را معرفی کنیم.

اسکندر کبیر

یک فیلم حماسه‌ای با بازیگری «براد پیت» و «کالین فارل» درباره زندگی اسکندر کبیر و جنگها و سرانجام، مرگ او.

استاد و فرمانده

یک فیلم حماسه‌ای از دوران ناپلئون و جنگهای دریایی مشهور بین انگلستان و فرانسه. در این فیلم که به کارگردانی «پیتروایر» تهیه شده «راسل کرو» در نقش فرمانده کشتی انگلیسی ظاهر شده که نیمی از دنیای آبی را در جنگ و گریز با یک کشتی جنگی فرانسوی طی می‌کند.

کوهستان سرد

فیلمی عظیم و حماسه‌ای از یک داستان عشقی در دوران جنگهای داخلی در آمریکا. در این فیلم که به کارگردانی «آنتونی مینگلا» تهیه شده «نیکول کیدمن» نقش یک زن جنوبی را ایفا می‌کند که به‌تازگی به عقد یکی از سربازان جنوبی که نقش او را «جود لاو» ایفا کرده، درآمده است. و این سرباز در جنگ به اسارت شمالی‌ها درآمده و داستان حماسی این زن و شوهر که در سرزمین آتش و خون و بحبوحه جنگ، قصد رسیدن به یکدیگر را دارند، تم اصلی فیلم را تشکیل می‌دهد.

سلاطین انگشتر «بازگشت پادشاه»

بخش سوم و پایانی سلاطین انگشتر به کارگردانی «پیتر جکسن» که درباره آن در شماره‌های قبل مجله به‌تفصیل سخن گفته‌ایم، فیلمی عظیم و حماسه‌ای است که بنابه گفته برخی از کارشناسان، بهترین فیلم سال است.

آخرین سامورایی

«**تام کروز**» در نقش یک افسر آمریکایی در قرن نوزدهم را ایفا می‌کند که از کشتار سرخپوستان دچار عذاب وجدان شده و برای تعلیم و تربیت ارتش ژاپن و مدرنیزه کردن آن به این کشور سفر می‌کند. در ژاپن، ارتش این کشور در برابر سامورایی‌ها که برای حفظ سنن خود و ظلم ژاپنی‌ها برعلیه دولت مرکزی قیام کرده‌اند، قرار می‌گیرد و «تام کروز» در جنگ با

سامورایی‌ها اسیر می‌شود و نزد سامورایی‌ها با شیوه زندگی ساده و معنوی آنها آشنا و خود به یکی از آنها تبدیل می‌گردد. این فیلم به کارگردانی «ادوارد زویک» دارای صحنه‌های نفس‌گیری از جنگ است و شباهت‌هایی نیز به «**با گرگها می‌رقصد**» دارد.

رودخانه جادویی

این فیلم اثری از «**کلینت ایستوود**» با شرکت «شان پن» در نقش اصلی است. «رودخانه جادویی» فیلمی حادثه‌ای است که به تراژدی منتهی می‌شود. بازی محکم و جذاب و مهارتهای فیلمسازی «کلینت ایستوود» در این اثر کاملاً مشهود است.

گمشده

فیلمی از «**ران هاوارد**» سازنده «یک ذهن زیبا»، که این بار به یک حماسه وسترن و سرخپوستی پرداخته است. «تامی لی جونز» در نقش یک سرخپوست در قرن نوزدهم، در نیومکزیکو ظاهر می‌شود که با زنی سفیدپوست ازدواج می‌کند، اما به‌سان سرخپوستها از اقامت در یک مکان ثابت خودداری کرده و زن و فرزند را ترک می‌کند. سالها می‌گذرد و او دوباره به خانه بازمی‌گردد. درحالی که همسرش درگذشته و دخترش با همسر و فرزندانش زندگی می‌کنند. دخترش از پذیرفتن پدر خودداری می‌کند، اما زمانی که چند یاغی همسر او را به قتل می‌رسانند و دختر جوانش را به سرقت می‌برند، دختر به پدرش برای پیدا کردن فرزند و مواجهه با یاغی‌ها نیازمند می‌شود و مقدمات سازش پدری سرخپوست و دختری سفیدپوست فراهم می‌شود.

گمشده در ترجمه

ژانر کمدی هم در میان فیلم‌های آخر سال جایگاه ویژه‌ای دارد، بخصوص با فیلمی از «**سوفیا کوپولا**» دختر «فرانسیس فورد کوپولا» سازنده «پدرخوانده» که در دومین فیلم خود، در کسوت کارگردان، بسیار امیدوارکننده نشان می‌دهد.

در این فیلم «بیل موری» ایفای نقش کرده است و داستان از یک روابط عاشقانه به‌صورت کمدی رومانتیک پرده برمی‌دارد.

ماهی بزرگ

یک اثر رومانتیک از «**تیم برتن**» با شرکت «آلبرت فینی» که داستانی نیمه‌فانتزی و نیمه اشک‌آور درباره تاریخ روابط یک پدر و پسر دارد که از غریبگی آغاز و به عشقی عمیق منتهی می‌شود.

پدر داستانگویی ماهر است و این پسر است که از داستانها لذت نمی‌برد و در برابر آنها جبهه می‌گیرد و وقتی که پدر با بیماری سرطان به بستر مرگ می‌افتد، آنگاه پسر به ارزش داستانهای پدر پی می‌برد و درصدد جبران مافات برمی‌آید.

خانه شن و مه و سرهنگ ایرانی

فیلمی است به کارگردانی «وادیم پرلمن» با بازیگری «جنیفر کانلی» و «بن کینگزلی». داستان فیلم درباره خانه‌ای است که «جنیفر کانلی» در نقش یک زن تازه از دام اعتیاد رهایی یافته، صاحب آن است، اما به دلیل شرایط بد اقتصادی نمی‌تواند مالیات و اقساط آن را بپردازد و بانک آن را به حراج می‌گذارد. در حراج، یک سرهنگ بازنشسته ایرانی با بازیگری «بن کینگزلی» در نقش «کلنل بهرانی» موفق می‌شود تا خانه را به قیمت بسیار ارزان خریداری کند. در اینجا فیلم تبدیل می‌شود به یک کشاکش میان زنی که خانه‌اش را از دست داده و می‌خواهد دوباره آن را به دست آورد.

چرا که تنها راه نجات خود را در داشتن خانه خود می‌داند و سرهنگی که همه چیز را در کشورش از دست داده و این خانه را نمادی از ثروت گذشته و شروعی دوباره برای زندگی خود و خانواده‌اش می‌شناسد. در این میان بازی یک بازیگر سینمای قبل از انقلاب ایران به نام «شهره آغداشلو» در نقش همسر سرهنگ، توجه بسیاری را جلب کرده است. ضمن آنکه او جایزه بهترین بازیگر زن و نقش مکمل را از مجمع منتقدان فیلم نیویورک دریافت کرده است. جالب است بدانید که بن کینگزلی در این فیلم با زبان فارسی و بدون دوبله مثل یک ایرانی صحبت می‌کند.

شکوه آمریکایی

«هاروی پکار» که یک کارتونیست است، برای اولین بار به فیلمسازی روی آورده و اثری که ارائه کرده، درباره شیرینی‌ها و تلخی‌های سرزمین است.

پیدا کردن نیمو

یک اثر کارتونی از «هاروی پکار» که درباره دنیای جانوران و ماجراهای آنها در زیر آب است. این اثر کارتونی، فروش بسیاری در گیشه به‌دست آورده و بخصوص مورد توجه فراوان کودکان قرار گرفته است.

مردی در قطاری

یک دوستی اعجاب‌انگیزی بین یک معلم ساده و یک سارق بانک در قطار آغاز می‌شود که به ماجراهای عجیب‌تری منتهی می‌شود. این فیلم فرانسوی که «**ژان رنو**» در آن ایفای نقش می‌کند، از بهترین‌های سال شناخته شده است.

در آمریکا

اثری از کارگردان بزرگ «جیم شریدان» است که زندگی یک خانواده مهاجر ایرلندی را در نیویورک به تصویر کشیده. این اثر یک فیلم باشکوه و برخاسته از دل است که به دل هم می‌نشیند.

بده و بستان

«جک نیکلسون»، «کینو ریوز» و «دایان کیتون» سه بازیگر بزرگ سینما در یک اثر کمدی از «جیم مایرز» ظاهر می‌شوند که اهمیت عشق و پایداری در آن و هوا و هوس که نابودکننده عشق است را به تصویر کشیده است.

این فیلم شاید خنده‌دارترین فیلم سال باشد که درعین حال از تفکر و تعمق فزاینده‌ای نیز برخوردار است و توجه بسیاری را به‌خود جلب کرده.

چترهای کوچک و کثیف

اثری از «استیون وایرز» درباره مهاجران جهان سومی در لندن که چشمان بسیاری را باز کرده است.

هجوم بربرها

فیلمی درباره دوستی و ماجراهای خوب و بد آن از «دنیس آرکاند». این فیلم اثری است هوشمند، خنده‌آور و جذاب که نظر منتقدان سینما را به‌خود جلب کرده است.

■

اخبار هفت هنر

یکدوره نشست‌های پژوهشی در مورد ضرورت آموزش نگارگری در جهان معاصر به همت مؤسسه ارژنگ برگزار می‌شود.

این نشست‌ها به‌صورت ادواری هر ماه یکبار با حضور محمدعلی رجبی، پژوهشگر و هنرمند معاصر در محل نگارخانه ارژنگ، برگزار می‌شود.

اولین نشست از این سلسله جلسات در تاریخ ۸۲/۹/۱۵ برگزار گردید که با استقبال هنرمندان روبرو شد و دومین تاریخ برگزاری در روز دوشنبه ۱۰/۱۵/ ۸۲ ساعت ۶ تا عصر بود.

نشانی این نگارخانه: بلوار کشاورز، خیابان فلسطین شمالی، کوچه مرتضی‌زاده، پلاک ۲۲ است.

کاریکاتوریست فرانسوی در فرهنگسرای بهمن

فرهنگسرای بهمن با همکاری خانه کاریکاتور ایران نمایشگاهی از آثار کاریکاتوریست برجسته فرانسوی «کلود سر» از ۸ الی ۱۸ دی برگزار می‌کند.

وی در حوزه‌های گوناگون اجتماعی به طنزپردازی تصویری اشتغال دارد و تاکنون ۳ مجموعه از آثار او تحت نامهای «پزشکی»، «اتومبیل» و «ورزش» توسط خانه کاریکاتور ایران انتشار یافته است.

آثاری که از او در نگارخانه آوینی به نمایش درمی‌آید ۴۷ تابلوی سیاه و سفید از مجموعه ورزش است.

علاقه‌مندان برای دیدار از این نمایشگاه می‌توانند به نشانی: میدان راه‌آهن ـ میدان بهمن ـ فرهنگسرای بهمن مراجعه نمایند.

مهدی سلیمی مدیرعامل مؤسسه توسعه سیاحتی کیش شد

طی حکمی از سوی سازمان منطقه آزاد کیش، مهندس مهدی سلیمی به عنوان مدیرعامل و عضو هیئت مدیره مؤسسه توسعه سیاحتی کیش منصوب شد.

در این حکم ضمن اشاره به تخصص، سوابق و تجربیات ارزشمند سلیمی، اظهار امیدواری شده‌است که وی در مسوولیت جدید نیز موفق و مؤید باشد.

گفتنی است مهدی سلیمی درحال حاضر مشاور وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی بوده و از طریق آن وزارتخانه مأموریت دارد تا نسبت به ایجاد بستری مناسب جهت احداث شهرک سینمایی، مرکز آموزش عالی سینما، تمرکز بازار جهانی فیلم ایران و همچنین برپایی جشنواره‌های بین‌المللی فیلم در جزیره کیش اقدام نماید.

با توجه به سوابق و تجربیات مؤثر سلیمی در راه‌اندازی انجمن سینمای جوانان ایران، مرکز اسلامی آموزش فیلمسازی، مؤسسه رسانه‌های تصویری و همچنین پایه‌گذاری مؤسسه سینماشهر و جشنواره‌های فیلم موضوعی در سراسر کشور و حضور چندین ساله وی به عنوان مشاور اجرایی معاونت ایرانگردی و جهانگردی و قائم‌مقامی معاونت امور سینمایی و سمعی و بصری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در دوره‌های پیشین، به نظر می‌رسد انتصاب ایشان در مسوولیت مدیرعامل مؤسسه توسعه سیاحتی کیش، ضمن کمک به تحقق برنامه‌های مذکور، موجبات رونق برنامه‌های سیاحتی، سینمایی و فرهنگی ـ هنری را در جزیره کیش به همراه داشته باشد.

نبوغ چیزی نیست مگر استعداد فراوان در پشتکار ● بوفون

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه‌های بسیاری دریافت می‌کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می‌بینم:

به علت کثرت نقاشی‌هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می‌شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی‌ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی‌های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی‌های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می‌کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی‌هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی‌هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ‌آمیزی شوند، معذوریم!

زیبایی از چشم آفریدگار

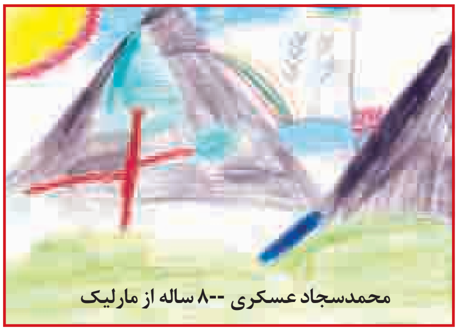

محمدسجاد عسکری --۸ ساله از مارلیک

ایمان و اخلاص محمدسجاد نسبت به خداوند و آنچه او در طبیعت آفریده مثال‌زدنی است. با اینکه محمدسجاد فقط گوشه‌هایی از طبیعت زیبا را به تصویر کشیده، اما از همین تصاویر نیز می‌توان به توجه او به درون انسانها نیز پی برد. او به پاکیزگی درون بیش از هر چیز دیگری اهمیت می‌دهد و همین امر سبب می‌شود که محمدسجاد را پسری بااخلاق توام با درایت و تفکر بشناسیم. محمدسجاد از رنگهای بسیاری استفاده کرده است و درواقع او تداخل رنگها را نشانی از زیبایی تصور کرده است، اما توجه او به رنگهای قهوه‌ای و سبز نیز کاملاً مشهود است. او از رنگها به شیوه مات و نرم بهره گرفته است که این از درون نرم و متشخص محمدسجاد خبر می‌دهد، اما از همه مهمتر ارتباط دادن تمام ویژگیهای طبیعت به آفریدگار است که محمدسجاد را که تنها هشت سال دارد، در جایگاه برجسته‌ای درمیان کودکان قرار می‌دهد. برای محمدسجاد می‌توان از دنیای شعر، ادبیات و نویسندگی گفت. او هم در شاعری و هم در نویسندگی و داستان‌پردازی دارای استعداد خوبی است. ضمن آنکه در بخش هنرهای تجسمی نیز می‌توان جایگاه مناسبی برای محمدسجاد قائل شد.

نقاشی ویژه

خرگوشها

عنوان نقاشی ویژه به دلیل اصیل بودن و تازگی مضمون به نقاشی غزل تعلق دارد. او در یک مجموعه روستایی، لحظه‌ای از زمان را متوقف کرده و به یک مضمون ساده اما درخشان پرداخته است. ضمن آنکه تکنیک درخشانی را نیز به نمایش گذاشته است. او فقط از رنگهای ساده و بسیار ضعیف استفاده کرده است و دقت و ظرافت او به‌واقع درمیان کودکان کم‌نظیر است. غزل با این نقاشی خود را باهوش، توانا، اما حساس و شاید هم زودرنج نشان داده است. ضمن آنکه طبع لطیف او در کنار هوش می‌تواند غزل را به مکانهای بالا برساند. برای غزل باید از پزشکی گفت، بویژه تخصص در زنان، مامایی، مغز و اعصاب و همچنین بهداشت و تغذیه که غزل می‌تواند در همگی بدرخشد. در رشته‌های مربوط به رایانه نیز غزل می‌تواند از استعداد و توان خود بهره گیرد.

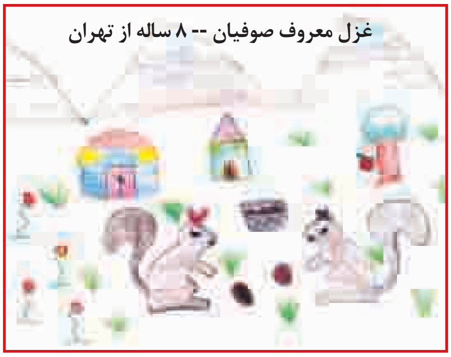

غزل معروف صوفیان -- ۸ ساله از تهران

بنفشه پوش

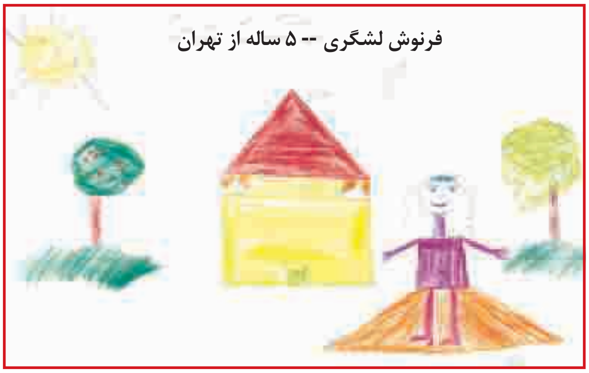

فرنوش لشگری -- ۵ ساله از تهران

در نقاشی فرنوش که پنج سال بیشتر از سن او نمی‌گذرد، زیبایی حرف اول را می‌زند. فرنوش با چنان دقت و ظرافتی به زوایای مختلف نقاشی خود پرداخته که گویی همه را با خط‌کش اندازه‌گیری کرده است.

او با جداسازی رنگهای خود و قرار دادن هر رنگ برای یکی از اجزای نقاشی خود از آگاهی و سازماندهی ذهنی خود خبر می‌دهد. این عدم تداخل در رنگها سبب تفکیک جزء به جزء نقاشی فرنوش شده است که این خود علم مدیریت می‌طلبد و فرنوش هم از عهده آن به‌خوبی برآمده است.

رنگهای فرنوش محکم و نظیف ترسیم شده‌اند و درواقع شناسنامه جزء رنگ شده می‌باشند. یک درخت سبز پررنگ است، دیگری از سبز کم‌رنگ استفاده کرده است، لباس دختر در نقاشی بنفش است و خانه زرد و نارنجی است و حتی در کمال اعتماد به نفس فرنوش از ترسیم آسمان آبی خودداری کرده است و آن را به ذهن و تخیل بیننده سپرده است. تمامی این ذهنیت‌ها نشان از هوش و اعتماد به نفس در فرنوش دارد. می‌توان برای فرنوش از تدریس در مقاطع مختلف بخصوص در دانشگاه صحبت کرد چرا که او دارای سازماندهی و مدیریت به اندازه کافی برای چنین مسوولیتی می‌باشد، ضمن آنکه مدیریت‌های اداری، مالی و سازمانی نیز می‌تواند در حیطه توانایی‌های او قرار گیرد. در کسوت وکالت دادگستری و حتی در شهرداری‌ها نیز فرنوش می‌تواند به‌نحو احسن مسوول شود.

چرخ بازی

پوریا به‌شکل طنزگونه‌ای چهره خود و چهره خورشید را شبیه به یکدیگر ساخته است، اما آنچه که به نقاشی پوریا جلوه داده است نگرش او به اوقات فراغت است که با یک چرخ و چوب ساده آن را نمایش داده است. او به‌سادگی هرچه تمامتر ذهنیت یک هفت ساله را به تصویر کشیده ضمن آنکه در کنار آن با نمایش یک شاخه گل به طبیعت نیز بها داده است. تجمع رنگها برای پوریا در وجهه یک رنگین‌کمان خلاصه شده است و بقیه رنگهای او ساده، کم‌رنگ و واقعی نشان داده شده‌اند. پوریا در نشان دادن فرم لباس در پسربچه هم که احتمالاً شخص پوریا است، با سلیقه عمل کرده است، ضمن آنکه چهره خندان در نقاشی بی‌اختیار هر بیننده‌ای را نیز به وجد می‌آورد. گشاده‌رویی که در نقاشی مشاهده می‌شود درواقع از خصائل پوریا نیز می‌باشد. ضمن آنکه فضای سفیدی را که پوریا در نقاشی از آن بهره گرفته نشان از اعتماد به نفس و قدرت تشخیص او دارد. برای پوریا می‌توان از رشته‌های علمی صحبت کرد. مهندس برق، صنایع، شهرسازی، مکانیک و معماری از جمله رشته‌هایی است که در آنها پوریا آینده‌ای مناسب را می‌تواند جستجو کند. از طرف دیگر پوریا در داروسازی، دندانپزشکی و رادیولوژی نیز می‌تواند جلوه‌گاهی موفق داشته باشد.

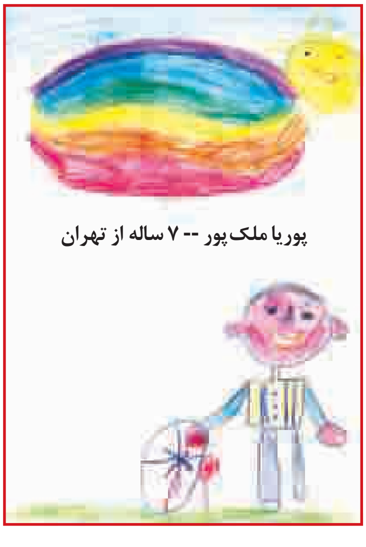

پوریا ملک‌پور -- ۷ ساله از تهران

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین فروردین

شدیداً به شما توصیه می‌کنم که اگر مراسم و آیین خاصی دارید و یا اگر دینی دارید، بزودی ادا کنید در ضمن بهتر است زمانی را برای شناخت خود درونیتان کنار بگذارید که آرامش آن با هیچ چیزی قابل مقایسه نیست و آن‌وقت است که شکیباتر خواهید شد. گذشته از اینکه کمی (و شاید هم بیشتر از کمی!) نامنظم هستید و بیشتر وقت خود را به تفریح می‌گذرانید درحالی که باید ضمن داشتن نظم در کارها فرصت را مغتنم بشمارید و برای دنیای آینده خود توشه‌ای کنار بگذارید. نکته آخر اینکه شما بسیار انسان خوشبختی هستید منتهی باید با دید باز به خودتان و زندگی بنگرید تا آن را لمس کنید.

متولدین اردیبهشت

نوید این را داشته باشید که روزهای خوبی در انتظارتان است و با اینکه افرادی در نزدیکی شما هستند که می‌خواهند شما را محدود و یا متوقف کنند، ولی راه‌حلهای عاقلانه و درست شما، آنها را پوچ و بی‌نتیجه می‌گذارد و داشتن تأمل در کارهایتان به‌طوری همگان را متعجب و حیران می‌سازد که واقعاً باید به خودتان ببالید و خدا را شکر کنید. بعلاوه اینکه باید به اعصابتان نیز مسلط شوید تا کمی کج خلقی را که برایتان پیش آمده برطرف کنید تا جای هیچ‌گونه صحبتی برای دیگران بجا نگذارید.

متولدین خرداد

یوسف گمگشته بازآید به کنعان غم مخور. خود شما بهتر از هر کسی می‌دانید که چرا این مصرع شعر را ابتدای فالتان آورده‌ام، پس نگران نباشید. اما نکته‌ای که باید به آن توجه ویژه داشته باشید، غرور است که کمی در آن زیاده‌روی کرده‌اید. همچنین سعی کنید کمتر در کار دیگران دخالت داشته باشید. نکته دیگر اینکه مشکلات مالی حل‌شدنی هستند اینقدر خودتان را به فراز و نشیب دچار نکنید. و در انتها اینکه توجه ویژه شما به رنگ سبز خوب است اما اگر این سلیقه‌ها را با رنگ آبی متعادل کنید، بهتر است. تحرک و فعالیت را هم فراموش نکنید تا از نظر روحی، آمادگی برای انجام امور را داشته باشید.

متولدین تیر

منتظر فردی هستید که کاری برایتان انجام دهد، درحالی که اگر کمی دقت کنید می‌بینید که خودتان هم می‌توانستید از عهده این کار برآیید. پس تا قبل از اینکه آشفتگی اطراف شما را دربر بگیرد، دست به‌کار شوید، تا بعد از ناراحتی که پشت سر گذاشتید، شادی و خوشحالی را برای خود به ارمغان بیاورید. همچنین کارهای زیادی برای انجام دادن شما فراهم است و در این اوضاع بهتر است مراقب باشید که موجب دردسر برای کسی نشوید، چون هیچ کس آمادگی مقابله با این گرفتاریها را ندارد. در ضمن موضوعی را که در سر دارید بهتر است بیشتر در موردش فکر کنید و آنرا مورد تجزیه و تحلیل قرار دهید.

متولدین مرداد

زیاد رؤیایی شده‌اید و بیشتر وقتها به چیزهایی که آرزو دارید فکر می‌کنید و بسیار گذشته را مرور می‌نمایید و تنها به چیزهایی که دلتان می‌خواهد داشته باشید دلخوش هستید. درحالی که اگر از تجربیات گذشته استفاده کنید مرور گذشته مثبت است، ولی اگر این کار با افسوس همراه باشد تنها خود را از اهداف دور کرده‌اید. در ضمن بهتر است زیاد خودتان را گول نزنید و سعی کنید اطرافیان را هم با حقیقت وجودی خودتان آشنا کنید تا برای انجام کارها آرامش بیشتری داشته باشید.

متولدین شهریور

عجب ذهن شلوغ و آشفته‌ای دارید همه چیز را در ذهن خود بررسی کرده و تمام جزئیات مسائل را تجزیه و تحلیل می‌کنید و هر لحظه با این احساس که مشکلی وجود دارد و باید آن را حل کنید آرامش را از خود دور می‌کنید اما توصیه جدی دارم که بگذارید همه چیز روال عادی و طبیعی خود را طی کند و شما کار خاصی را انجام ندهید، چون این کار شما کم‌کم به یک وسواس تبدیل می‌شود و می‌تواند مقدمه یک بحران غیرقابل کنترل باشد. درحالی که باید بدانید که شما احتیاج به تفریح و سرگرمی دارید که در دسترس‌ترینشان استفاده از هوای آزاد و پیاده‌روی است. در ضمن در مورد کاری که انجام داده‌اید امیدوارم تا دیر نشده تصمیم عاقلانه بگیرید!

متولدین مهر

مضطرب هستید و به مسأله مهمی فکر می‌کنید و شاید تا حدودی ناامید از حل شدن آن هستید، ولی حاضر به عقب‌نشینی نیستید و در ذهن خود مرتباً راه‌حلهای مختلف را مورد بررسی قرار می‌دهید. پس این نوید را از من بشنوید که در جدیدی به روی شما و مسائل‌تان باز خواهد شد که حتی برای خودتان نیز غیرقابل باور خواهد بود. همچنین روزهای خوبی برایتان پیش‌بینی می‌شود، درصورتی که از تحرک و قدرت زیادی که دارید در راه درست و منطقی استفاده کنید. در ضمن شما خانواده بسیار خوبی دارید که باید قدرشان را بدانید.

متولدین آبان

باید بگویم که در این هفته «**بسیار احتیاط کنید**» تا خطایی از شما سر نزند و هر کاری را با فکر و تأمل انجام دهید. این روزها هیچ زمان مناسبی برای ریسک کردن نیست. در ضمن بهتر است به خاطر یک سرگرمی و یا یک خواسته شخصی خودتان را به دردسر نیاندازید. باید از موسیقی برای آرامش خود استفاده کنید که بسیار شما را آرام می‌کند و خدا را در هیچ زمانی فراموش نکنید. نکته پایانی اینکه نگرانی شما پیرامون مسأله فکریتان بیهوده است و بجای آن بهتر است به سلامت خود بیشتر توجه نمایید.

متولدین آذر

گذشتهای بی‌دریغ و دلیل شما در زندگی باعث شده است که دیگران از شما متوقع باشند و همیشه خواسته‌هایتان را توسط شما برطرف کنند و این موضوع، باعث شده است که به خواسته‌های خود بی‌اعتنا باشید که این مسأله در زمان طولانی شما را افسرده و بی‌تفاوت خواهد کرد، چون شما هیچ توجهی به جسم و روحتان نمی‌کنید، درحالی که اگر شما شاد و خرسند باشید می‌توانید به دیگران هم رسیدگی و کمک کنید، در غیر این صورت کمک شما موقتی بوده و این بزودی قطع خواهد شد! بنابراین درخواست دارم که هشدارم را جدی بگیرید و جسم و روحتان را دریابید تا دیر نشده. در ضمن در طی روزهای آینده مراقب رفتار با خودتان باشید.

متولدین دی

اگر در هفته چهارم دی ماه به‌دنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد.

از اینکه می‌بینم برای غلبه بر ترس خودتان اقدام کرده‌اید خوشحالم. در این هفته باید در محل کارتان هوشیارتر از همیشه باشید تا فرصتی را از دست ندهید. چون کاری به شما پیشنهاد شده که استفاده از آن به توانایی و رفتار شما بستگی دارد. در ضمن سعی کنید کمی هم روی سادگی خودتان کار کنید تا خدای نکرده مشکلی پیش نیاید. همچنین میهمانی برای شما می‌آید که وجودش شما را شاد می‌کند و آخرین نکته اینکه از وجود عزیزی در کنارتان غافل هستید که شما را بسیار دوست دارد او را دریابید.

متولدین بهمن

یک موج مثبت مفصلی درپیش دارید که روحیه شما را تغییر می‌دهد و دید شما را نسبت به زندگی تغییر خواهد داد پس به شما توصیه می‌کنم که از این به بعد دیگر به مشکلات زندگی پیش از حد بها ندهید و برای هر چیزی به اندازه خودش وقت بگذارید. شما در ظاهر فردی آرام و خونسرد هستید، ولی بارها ثابت شده است که در مواقع بحرانی نمی‌خواهید خود را کنترل کنید. درحالی که انسانهای بزرگ در برابر مشکلات ساخته می‌شوند. همچنین بهتر است از کنجکاوی خود درقبال دیگران کم کنید.

متولدین اسفند

شاید برایتان جالب نباشد که بگویم باید و باید غرور بیش از حدی را که دارید کنار بگذارید و یا به آن تعادل بدهید و بدانید که غرور زیادتان بین شما و اطرافیان و به‌خصوص خانواده، بی‌مهری و جدایی ایجاد می‌کند. پس از خیال و رؤیا خود را رها کرده و به واقعیت‌های زندگی نگاه کنید و با آنها شاد باشید، چون تنها واقعیت‌ها هستند شما را درمی‌یابند و با آنها دست به‌گریانید. در ضمن در مورد که خودتان می‌دانید، تعجب خود را کم کنید و باور داشته باشید که راحت‌تر خواهید بود و با آرامش بیشتری زندگی خواهید کرد.

همواره احساس دیرتر از اعتقاد تغییر می کند ● دکتر شریعتی

نقاشی های
شما

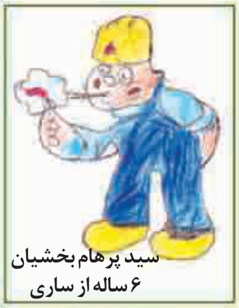
سید پرهام بخشیان
۶ ساله از ساری

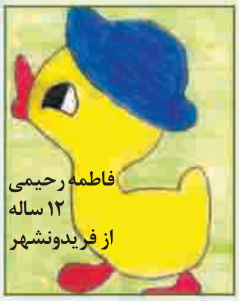
فاطمه رحیمی
۱۲ ساله
از فریدونشهر

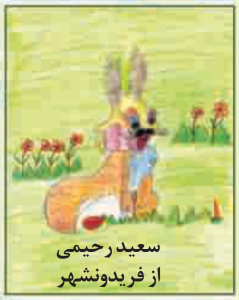
سعید رحیمی
از فریدونشهر

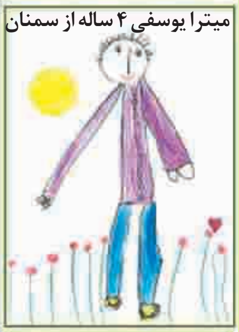
میترا یوسفی ۴ ساله از سمنان

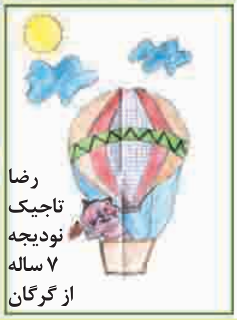
رضا
تاجیک
نودیجه
۷ ساله
از گرگان

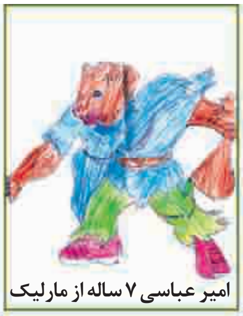
امیر عباسی ۷ ساله از مارلیک

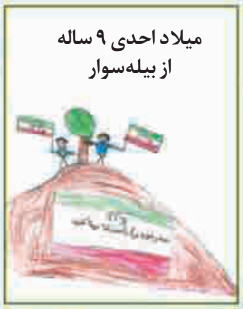
میلاد احدی ۹ ساله
از بیله‌سوار

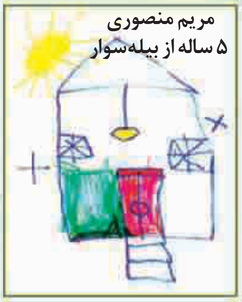
مریم منصوری
۵ ساله از بیله‌سوار

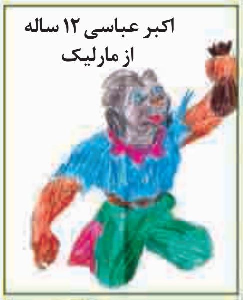
اکبر عباسی ۱۲ ساله
از مارلیک

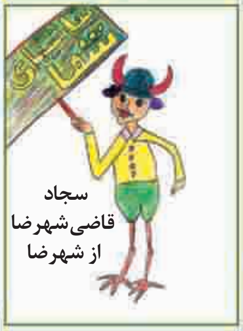
سجاد
قاضی‌شهرضا
از شهرضا

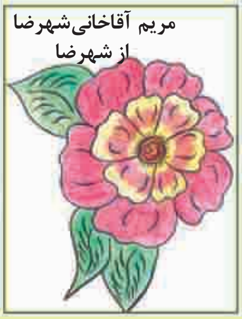
مریم آقاخانی‌شهرضا
از شهرضا

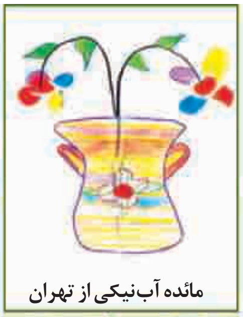
مائده آب‌نیکی از تهران

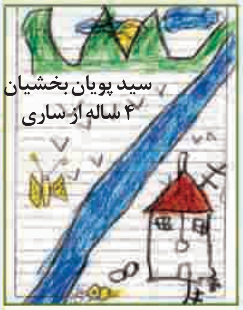
سید پویان بخشیان
۴ ساله از ساری

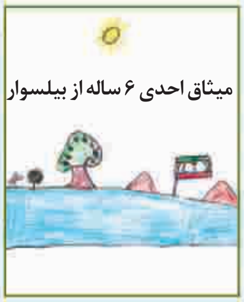
میثاق احدی ۶ ساله از بیلسوار

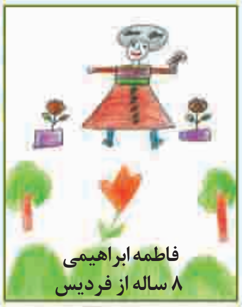
فاطمه ابراهیمی
۸ ساله از فردیس

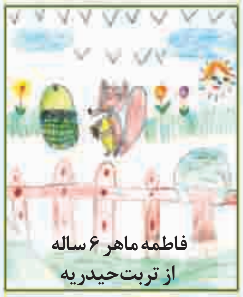
فاطمه ماهر ۶ ساله
از تربت‌حیدریه

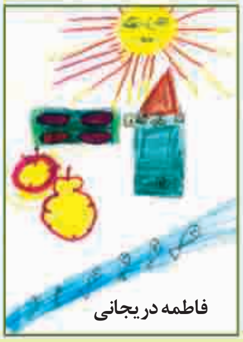
فاطمه دریجانی

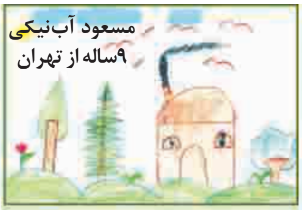
مسعود آب‌نیکی
۹ساله از تهران

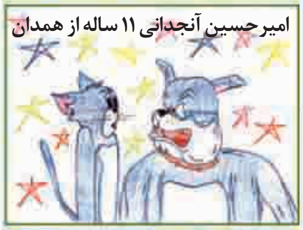
امیرحسین آنجدانی ۱۱ ساله از همدان

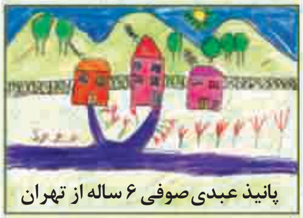
پانیذ عبدی صوفی ۶ ساله از تهران

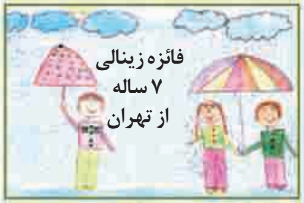
فائزه زینالی
۷ ساله
از تهران

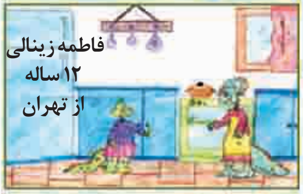
فاطمه زینالی
۱۲ ساله
از تهران

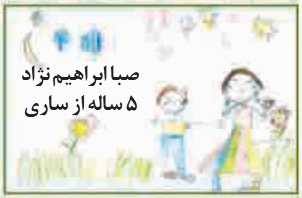
صبا ابراهیم‌نژاد
۵ ساله از ساری

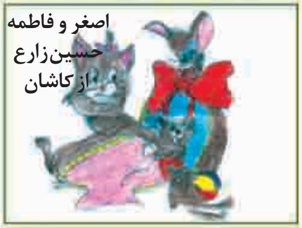
اصغر و فاطمه
حسین‌زارع
از کاشان

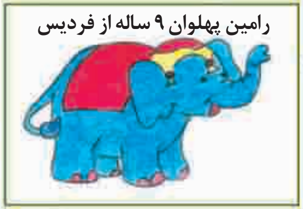
رامین پهلوان ۹ ساله از فردیس

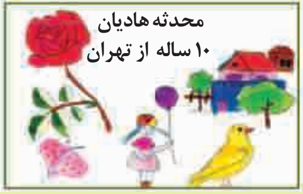
محدثه هادیان
۱۰ ساله از تهران

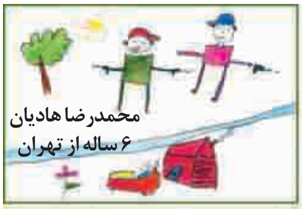
محمدرضا هادیان
۶ ساله از تهران

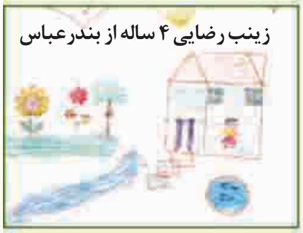
زینب رضایی ۴ ساله از بندرعباس

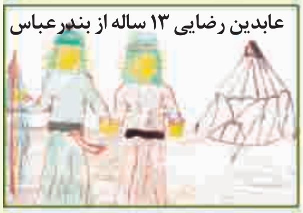
عابدین رضایی ۱۳ ساله از بندرعباس

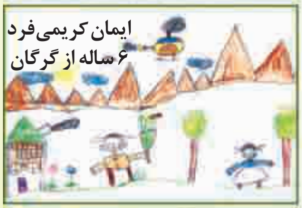
ایمان کریمی‌فرد
۶ ساله از گرگان

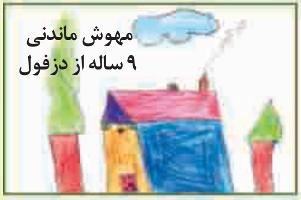
مهوش ماندنی
۹ ساله از دزفول

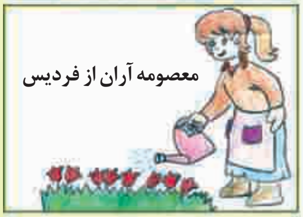
معصومه آران از فردیس

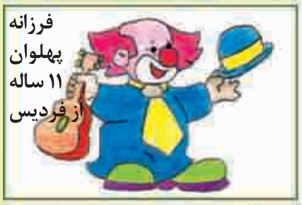
فرزانه
پهلوان
۱۱ ساله
از فردیس

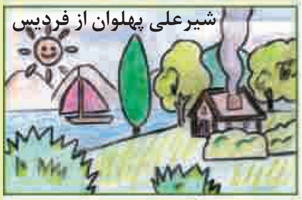
شیرعلی پهلوان از فردیس

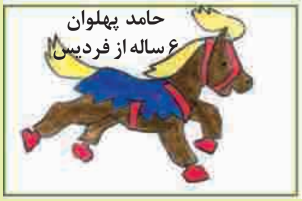
حامد پهلوان
۶ ساله از فردیس

بزرگترین قرعه کشی

حسابهای قرض الحسنه پس انداز

بانک ملی ایران

۱۱۶/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال

جایزه

آپارتمان مسکونی در شهر مقدس مشهد ۲۵ دستگاه

[illegible] اتومبیل ماکسیما	۲ دستگاه
[illegible] اتومبیل سمند	۷۵ دستگاه
[illegible] اتومبیل پژو GLX	۷۵ دستگاه
[illegible] اتومبیل پژو ۲۰۶	۷۵ دستگاه
[illegible] اتومبیل پراید	۱۷۵ دستگاه
[illegible] اتومبیل وانت مزدا ۱۶۰۰	۷۵ دستگاه
کمک هزینه تامین وسایل و امکانات اشتغال جوانان	۲۷۵ فقره
کمک هزینه تحصیلی دانشگاهیان	۳۷۵ فقره
کمک هزینه سفر زیارتی حج عمره	۴۷۵ فقره
کمک هزینه تهیه جهیزیه و ازدواج	۵۷۵ فقره
کمک هزینه خرید رایانه	۶۷۵ فقره
شمش طلا	۹۷۵ عدد
سکه نیم بهار آزادی	۶۰۷۵ عدد
سکه ربع بهار آزادی	۱۰۰۷۵ عدد
دویست هزارریالی	۲۰۰۷۵ فقره
یکصد هزارریالی	۱۷۵۱۷۵ فقره
پنجاه هزارریالی	۳۷۵۱۷۵ فقره

هر ۵۰۰۰۰ ریال هر روز یک امتیاز

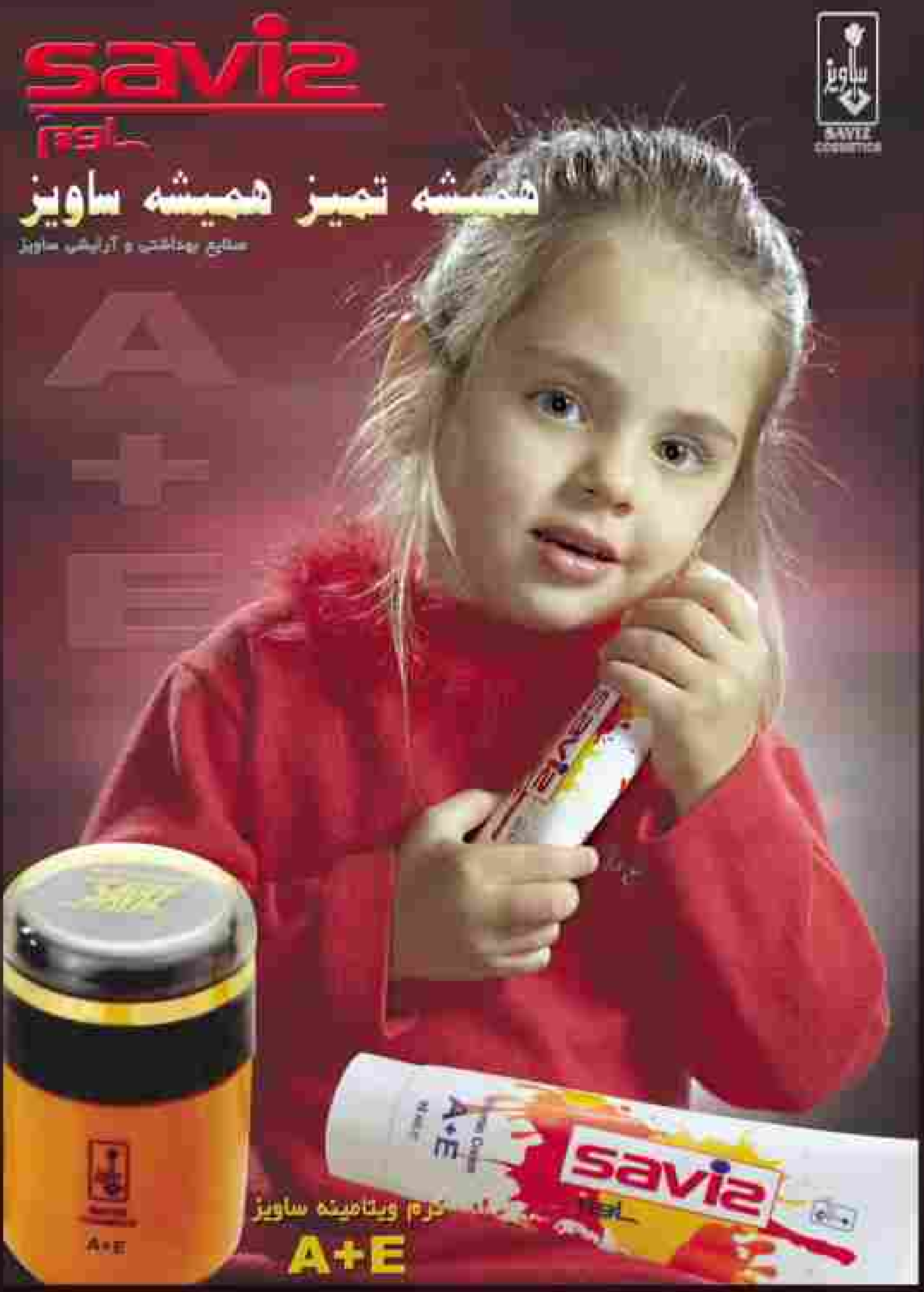
savis
همیشه تمیز همیشه ساویز
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز
ساویز
SAVIZ COSMETICS
کرم ویتامینه ساویز
A+E